[illegible]

([illegible])

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مجموعۂ علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخۂ اکسیر ہدایت اعنی

کیمیای سعادت

از تصنیفات امام حجۃ الاسلام قطب آسمان ہمتائی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع منشی نولکشور لکھنؤ طبع رزین مقبول جہان شد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اندراج ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انمیں بعض کتب تصوف فارسی وغیرہ کی درج کی گئی ہیں تاکہ جنمیں اس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی ہو -

نام کتاب	قیمت
کتب تصوف فارسی	
انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -	ار۳ پا
کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک	۵ر
مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین یحیی منیری رح	۲ر۶ پا
مکتوبات - حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری -	۱۰ر
مطلع الانوار نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی تحشی مولانا ابو الحسن فرید آبادی -	[illegible] ۷ر
حدیقۂ حکیم سنائی معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید کاغذ سفید گشتہ -	۵ر پ
ایضاً - کاغذ خانگی -	عہ
گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی انور علی -	ار۳ پا
ہدایت المومنین - رسالہ در بیان	

نام کتاب	قیمت
بیعت صالحین از ملا معین الدین -	۱ر
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -	۱۰ر
رسالہ معرفۃ السلوک از حضرت شاہ محمود خوش زبان -	۱۲ر
مناجات ہفت پیکر گنجینۂ توحید وسفینۂ تجرید - از منشی اودمان پرشاد صاحب ناظر کلکٹری و رئیس شہر گورکھپور -	۳ر
نفحات الانس مع حواشی مفیدہ از ملا عبد الرحمن جامی -	[illegible]
انوار الرحمن - در ملفوظات از مولانا شاہ عبد الرحمن جدید الطبع -	[illegible]
لمعۃ الانوار معروف بہ ہدایۃ المحامد - مؤلفہ حضرت شاہ محمد مہدی -	۲ر۶ پا
نغمۂ عشاق - قرآن و حدیث سے ثابت کیا گیا ہے از مولوی نور اللہ مرحوم	۸ر
مصباح الہدایۃ ترجمۂ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -	۱۱ر۶ پا
رسالۂ رموز الحقیقۃ -	۲ پائی

بعون صانع بیچون و مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

مجموعۂ علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخۂ اکسیر ہدایت اعنی

کیمیائے سعادت

از تصنیفات امام حجۃ الاسلام قطب آسمانِ بیمثالی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع منشی نولکشور لکھنؤ بطبع مزین مقبول اہل جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذره‌های زمین و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگیست و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که سید پیغمبرانست و راه نمای و راهبر مومنانست و امین اسرار ربوبیت است و برگزیده و بردشته حضرت الهیت است و بر جملهٔ یاران و اهلبیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت است و پیشوا کنندهٔ راه شریعت است اما بعد بدانکه آدمی را ببازی و بیهوده نیافریده اند بلکه کار وی عظیم ست و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست

ت واگر چه قالب وی خاکی و سفلی ست حقیقت روح وی علوی و ربانی ست و گوهر وی اگر چه در ابتدا
به صفات بهیمی و سبعی و شیطانی ست چون در بوتهٔ مجاهده نهی از این آمیزش و آلایش پاک گردد و شایستهٔ جوار
حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا اعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین درست
ت که در مقام بهائم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست د
به ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد
و بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی ست
وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره
آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است نزدیک
مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد وی را از این نقصان
به کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بزر خالص رساند دشوار
بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان
سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست
حقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی **کیمیای سعادت** نام کردیم و نام کیمیا بوی
اگرچه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا
ست و نعمت دنیا خود چیست تفاوت میان صفات بهائم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تا اعلی علیین
این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست هیچ کدورت را بصفاء نعم
نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت ست **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در خزینهٔ هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانهٔ بزرگان
یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نیابند بلکه در خزانهٔ ربوبیت یابند و خزانهٔ خدای عز و جل در آسمان
فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار
باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی
گردد و پندارهای وی رسوا شود و فا وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمتهای بزرگ خدای
آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد برای آنکه تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند
ان بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خست و کدورت دل از وست
چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود چنانکه حق تعالی
ی و پاکی خود تمدح کرده به فرستادن انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرده و منت

نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین تزکیهم آن بود که اخلاق
ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان پاک کند و تعلیم الکتاب و الحکمة آنست که صفات
ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هرچه نباید و آن صفات
نقص است پاک و برهنه شود و بهرچه بباید و آن صفات کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا
آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانچه اول رسول را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتل آن بود که از همه چیزها ببرد و همگی خود بدو دهد
جمله فذلکه این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار
معاملتست و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم
آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست
که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملهٔ مسلمانی
چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق است
که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات
گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل
و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون
صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در عقاید
اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه
اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب
معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب
و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر
اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و
ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول
در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم
در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم
در علاج دوستی حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم

و در علاج غرور [illegible] رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم
اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و صدق و اخلاص
اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی
اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت اندرین
کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی
باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از کتب تازی
طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است
اما این کتاب عوام خلق را که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان نتوان گذشت ایزد سبحانه
و تعالی نیت ایشان درین التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب ریا و کدورات تکلف خالص گرداناد
و امید رحمت و براه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بر زبان گفته آید
بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ
بالله منها آغاز کتاب بتوفیق ایزد عز و جل عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن
خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد
عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت
نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر
از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین
شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای
و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون
خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابراند پس ترا حقیقت
خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه دنیا بچه کار آمده و ترا برای
چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند
بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان است و بعضی صفات دیوان است و بعضی صفات فرشتگان تو از این جمله کدامی و
کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب است و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی
کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر است و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است
اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

با ایشانست و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردنست اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا بحضرت
خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهائم و سباع
را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهائم
و سباع را در تو برای چه آفریده‌اند ایشان را برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و
مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشانرا اسیر کنی و در سفری که ترا در پیش نهاده‌اند ایشانرا مسخر گیری و از یکی مرکب خویش
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری
خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آوری و روی بقرار
گاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشت و جمله
این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت
دین محجوب بود فصل اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده‌اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا
بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آنرا ببصیرت باطن توان شناخت
و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطنست و هر چه جز آنست همه تبع ویست و لشکر و خدمتگار
ویست و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح
گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد
که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هر چه آنرا باین چشم توان دید ازین عالم باشد که
آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر
آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت ویست و همه اعضای آن لشکر ویند و پادشاه جمله تن اوست
و معرفت خدای تعالی و مشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت ویست و تکلیف بر ویست و خطاب با ویست و ثواب و
عقاب بر ویست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع ویست و معرفت حقیقت وی و معرفت
صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر
فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت
آمده است و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی عز و جل
فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است
پس لشکر وی بشناسی پس علاقهٔ وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی

و براهین حال حاصل شود با این سعادت خویش چون رسد بدین هر دو اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است
که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی بدین کالبد ظاهر نیست که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد
و ما بدین دل حقیقت روح می‌خواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد
خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت می‌شناسد
و از خویشتن با خبر بود اگر چه از کالبد و زمین و آسمان و هر چه در وی است بی‌خبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل
کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی بر جای
باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت
رخصت نداده است که وی را بکاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شرح نکرد چنانکه حق تعالی
گفت و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بیش از این دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای
الهی است و از عالم امر است الا له الخلق والامر عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار
و کمیت را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد
و برای این است که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب
علم هم بدان چیز در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و
مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان
دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود
پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود
قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم است
هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آن را روح گویند قسمت پذیر بود
ولیکن آن روح ستوران نیز باشد اما این روح که ما آن را دل میگوییم محل معرفت خدای است عز و جل و بهائم را این
نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهری است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه
دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت ورا حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت
از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت. والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا. و کسی که مجاهدت هنوز تمام
نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که
کسیکه لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف

و ما یعلم جنود ربک الا هو - و دل را که آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و این جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف و اندر خطر هلاک است از اندرون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و قصد دشمنان و ددگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب وی را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و از بهر دفع دشمنان بیرون بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی که نبیند طلب کردن و دشمنی را که نبیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاری است خاص و اگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرماید بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرماید بنگرد و چون قوت تفکر را فرماید بیندیشد و همه را بطبع و طوع فرمانبردار او کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشند

فصل شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را باین همه حاجت است تا مملکت راست کند لیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل گوید وی بخلاف آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر است و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر اگر همه مشورت با وزیر کند و عامل دروغ زن را مالیده دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را از فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام

بود همچنین پادشاه دل چون کار با شارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را
مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود و اگر
عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که
رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام
و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای
جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجائب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را
برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس
عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و
خادم درگاه الهیت است و اینکه حق تعالی گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی وی اینست پس دل را
آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفر کند باعلی
علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت
الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پا و اعضا
خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالم دیگر
موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار
نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهای اخبار از دست صاحب برید
می ستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت
و تدبیر سفر پادشاه میکند چون ببیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی شده بر پادشاه و پای از طاعت او
بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و وی را بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند
که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجد اطاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یار باشند
نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارده باشد و خلعت این خدمت
بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد
و نکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وی است علاقتی است و او را از هر یکی
صفتی و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که وی را بسعادت رساند و جمله آن
اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب آنکه در وی
شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره بر خوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و گرگ

حرص

کنند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق
نهاده اند کار دیوان کنند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملائک کنند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن
از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حقائق
کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که
سگ نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که با
مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت
روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی این است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را
فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود و هیچ
فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن
خدا تعالی مرا بروی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا بهیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص و
شهوت را و کلب غضب را با دب و زیر دست عقل دار تا بجز بفرمان وی نخیزند و ننشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق
و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت وی گردد و اگر برخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد در وی
اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا بیداری و بمثالی کشف کنند خود را بیند
کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی
چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند
و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت اینست اگرچه
بصورت با دمی ماننده فردا در قیامت آن معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و
آز بروی غالب بود بر صورت خوک بینند و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای
این است که کسیکه گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای
آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن
صورت بینند که باطن وی چنان است و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند **فصل** چون دانستی
که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار در طاعت
کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو
بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت خنزیر
شهوت داری در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و با ادب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی
و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه
کردن و کبر و بزرگ خویشتن دیدن و خویشتن افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید
و اگر این سگ را با ادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم
پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیر میکند
و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس
پدید آید و اگر او را مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت
و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات و صالحات باشد
و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو
از آن پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی از این دو حال خالی نیست و دل همچو آئینه
روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بدان میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت
الهیت را نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و وی را از ظلمت معصیت
بزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو گرداند
و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی
در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارد
و اگرنه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه است بچه دانیم که اصل او
گوهر فرشتگانست و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن
حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و
سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود و را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ
از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن و در جنگ و جهاد تاختن تا در زیر سوار
چنانکه میباید میدود و میپوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند
اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی باشد همچنین گروهی پندارند
که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار در این بسر برند و گروهی پندارند که ایشان را برای
غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو خطاست چه خوردن و جماع کردن

بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن بیش از خوردن مردم است و جماع کنجشک بیشتر از جماع
مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا و غضب باشد و این سباع را داده اند پس
آدمی را آنچه سباع و بهائم را داده اند هست و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل ست که بآن خدای را
بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست
و باین صفت او بر بهائم و سباع مستولی است و همه مسخر او شده اند تا هرچه بر روی زمین ست چنانچه حقتعالی گفت و سخر
لکم ما فی الارض جمیعا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت
و ایشان را بمزد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت ماند و بس با جوهری
روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی و صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی
این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک و نگونسار
باشد که زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری آنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت
وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی دل او سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و اینجا
زیر آن جهانست پس سر وی زیر بود و نگونسار بود و معنی آنکه گفت ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم
این باشد و کسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت و ما ادراک
ما سجین فصل عجائب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجیب تر از همه است و بیشتر
خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و دیگر از روی قدرت اما شرف
او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است
و هر کسی نه شناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست
تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت
و با آنکه او یک جزوست که قسمت نپذیرد و این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در بیابان
و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بثریا شود و از مشرق بمغرب شود و با آنکه در عالم خاک بازداشته
شده است همه آسمانها را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را
از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و
هرچه در عالم عجائب علمها همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست وی از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب ظاهرست
همگنان این بتوانند و عجیب تر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده
است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر مردم عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر ست و بی اصل هست و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر ست دلیل بر آنکه از درون دل راهی دیگر است علوم را دو چیز ست یکی خوابست که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر ست مردمان پندارند که کسیکه بیدار بود بمعرفت اولی تر بود وی ببیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چو آئینه دیگر که صورت همه موجودات در ویست چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس به سبب خواب فرو ایستد خیال برجای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت ست و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نه شود بآن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن دل بعالم ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که اینچنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناباست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام می گوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فائده ها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلیم و بدایت اینهمه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی گفت و تبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیزها پاک وگسسته شو و همگی خود را بوی ده و تدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود درست کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون ویرا بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق بسیار میامیز و اصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و از مشغله محسوسات پاک شود و راه صوفیان اینست و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علماست و این نیز بزرگ ست لیکن مختصرست باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میریزد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و به تعلیم نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر ازان نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دلست و باین شرف دل آدمی معلوم می شود

فصل گمان مبر که این بپیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که ازان آئینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست بربکم قالوا بلی چنانچه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گوئی و وا زبلی بشنیر ست گوید بلی این سخن راست بوده اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها و برهان عقل و بتجربه معلوم شده که این بپیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قل انما انا بشر مثلکم لیکن کسی که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بآن دعوت کنند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول شود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که در ین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اختیار را بآن راه است لیکن

نه هر که کارد درود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن
آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری
پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را بدین سعادت حکم
نکرده باشند بدین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است **فصل** نموداری
از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختن اکنون بدانکه از روی قدرت نیز او را شرفی است
که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را
تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات
را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و هر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی
نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی
تن ویست و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون
دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این
باران است و چون صورت شهوت در دل پدید آید بادی پیدا شود و بادی بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه
طعام خوردن کند آن قوتیکه در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه مثال آن خورد
و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است ولیکن بباید دانست که روا بود که
بعضی از دلها شریفتر و قوی تر باشد و بجوهر ملائکه مانندتر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد
تا اگر هیبت وی مثلاً بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد و بهتر شود و اگر
در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک وی آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت
در باران بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است بتجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند
و سحر هم گویند ازین باب است در جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلاً ستوری نیکو
بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانچه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر
پس نیز از عجائب قدرتهاست که در دل است و همچنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد
معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آنکس را ساحر گویند و
کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگرچه میان این همه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان
آن نکند **فصل** کسیکه این جمله رفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات
شرف دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن ویست اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت و علمناه من لدنا علما هر که را این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیای بزرگ بود و هر کرا یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد و بمتابعت او کنند و در راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمود از یک خاصیت و فراست نمود از دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را جنس آن نباشد چه هرچه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر اینست که هیچکس حقیقت آلهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله بیان بیش گفته ایم و مقصود است که اکنون ما نمی‌توانیم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق ویست پس آزادمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را بقدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی‌تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی هرچه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله و گفت و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگر را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسیکه او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرید و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد فصل از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این حال حجاب بود و مثل دل چون حوضیست و مثل حواس چون

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیرش آن بود که این آبها جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن برآید همچنین این علم که از اندرون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد ممکن بود که این فتح ورا برآید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ورا حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست چه اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نبود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقائق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که بطریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقت مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب وی گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسیکه چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود و چون این فتح برآید ورا درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش وی باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت ورا حجاب کند و عالم از چنین خطرها ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این اباحتیان و مطوقان بی حاصل که درین روزگار پدید آمده اند که ایشان را خود این حال نبوده و لیکن عباراتی چند مزرق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را میشویند و فوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مطوق چون صاحب حال نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون کیمیای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر بچکار آید مرا بقدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و نه دانسته بود همه مفلس و گرسنه ماند و از شادی این سخن که من خود گفتیم که کیمیا از زر بهتر طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیاست و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است

در جمله ولیکن اینجا دقیقهٔ دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید ورا فضلی نباشد بر کسی او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانیکه بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی هر کسی را که از احوال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و انگاه ازان بافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاریست و از ده نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت ست و اضغاث احلام ست دران حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که دران حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلیم بود او را خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه از بیحاصلی میکند

فصل همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی ست بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی دران بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی که آنست که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آنرا داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریف تر بود لذت آن بیشتر بود چه آنکس که او را از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود اگر اسرار ملک اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که داند که شطرنج چون باید نهاد و نهاد لذت بیش ازان یابد که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم ویست و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس

هیچ معرفت ازین معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و
مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن آفریده‌اند و اگر دلی باشد
که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچو تنی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد
که گل از نان دوست‌تر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد بود
او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب‌تر شد از شهوت معرفت
الهی او بیمارست اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوات و لذات محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل
تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت برجای خود بماند بلکه روشن‌تر بود و لذت اضعاف
آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید فصل این مقدار
که گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب
القلوب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات
دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجائب بسیارست و
در هر عضوی از ظاهر و باطن و معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند
هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و از همه بی‌خبر باشی و این مقدار دانی
که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف
ترکیب کرده‌اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن
بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته‌اند بلکه اگر
این ندانی عجب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای
آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته شود
که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن درد وی بماند و آن سودا شود طحال برای آنست
تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون
بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود و اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفراوی
پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سوداوی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند و استسقا پدید
آید و همچنین هر جزوی را از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده‌اند که چون آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری مثالیست از همه عالم که از هرچه

ای با وجود مختصر بودنش ۱۲

در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه هست و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ
چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است همه اجناس آفرینش را در وی مثالی است چون خوک
و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری است
آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه صافی را بجگر فرستد و ثفل را با معاء
رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند
و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر میکشد بخویشتن چون جذاب است
و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقاست و آنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس است
و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون
رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است مقصود اینست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که
ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی
و آنرا که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت باز نایستند و
تو او را یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضاء آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل
باشند و نخوانند و آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب استاد شوند و علم طب خود مختصر است و اگرچه بآن
حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجائب صنع خدای تعالی بیند
بر سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص
قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز با قدرت او راه نیست و هرچه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست
که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که
علم او محیط است بهمه کارها که چندین عجائب با اینهمه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم آنکه لطف و
عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت
می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوة است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و
پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن چه نیکوتر
بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد
بس بلکه با همه آفریده های دیگر که تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل اشیا را و ظاهر ایشان را
بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر و تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این

علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی
عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود. همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت
صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون
مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب
لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه هیچ چیز نزدیکتر
از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد دعوی شناختن دیگری کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی
آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این هم زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و
بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب
آن نکنی و آن را ضایع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را
باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او در آن جهان
پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی
بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف
حقیقی برسد وگرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج
و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آنست زیان کار اوست و هر چه او را منفعت کند
با تلخی و رنج است و کسی که شریف و عزیز بود یا بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در
علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که آن چه
است و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی
از وی عاجزتر کیست که با مگسی برنیاید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست وی هلاک شود و اگر زنبوری نیش
بر وی زند بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که از وی زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه
از وی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین عاجزتر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستی است
بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گنده از وی هر چیز درست
و گنده تر از وی چه چیز است که همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست روزی دو بار از خود میشوید روزی شیخ
ابوسعید با صوفیان بجائی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و بینی
گرفتند و میگریختند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه میگوید گفت میگوید من
دیروز در بازار بودم همه کیسها خود بر من میفشاندند تا مرا بدست آرند و من یک شب با شما بودم بدین صفت گشتم اکنون مرا

از شما می باید گریخت یا شما را از من و تحقیقت چنین ست که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی ست و در روز بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجه بهائم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بر وی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در رنج بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس از این وجه هم مفتاحی ست از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف ست که با ایشان گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف ست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد ست شناختن آن از وجهی که آن آئینه معرفت ست و این بر دو وجه ست یکی غامض ترست که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هرچه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را به هستی شناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هل اتی على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطره آب گنده در آن نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس اینهمه عجائب روی پدید می آید و خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد و چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجه کمال ست از آفریدن یک مو عاجز ست داند که آن وقت که قطره آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و بشناسد که قدرتی بکمال ست که هرچه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطره آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافرید و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و تا از عمر یکی

دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست
نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و
دیگر را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در میان چون مجرفه آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوت کیل
زیر زبان ست چون خمیرگر و آب ریز بدان وقت که باید چندانکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود
و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است
چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و ببالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و همه یکی را دو و هر یکی
را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد معرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند
و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد و اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر
اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا انکه پنج است شش باشد یا
چهار یا اینکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هرچه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که خدای تعالی
آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط ست و بر همه چیز مطلع ست در هر جزوی از اجزای آدمی
همچنین حکمتهاست هر چند کسیکه این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود
نگرد اول باعث ... طعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح
آورد و حاجت صنعتهای آن بالات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت
و معرفت که چون سازند و نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین
انواع که ممکن نشود اگر نیافریدی در خاطر هیچکس در نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه
بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند از ینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآنست و آن لطف
و عنایت و رحمت ست بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و
آله و سلم گفت که شفقت خدایتعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادرست بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن
ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید
و در عجائب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه ویرا بایست بضرورت یا بحاجت
یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حقتعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آئینه و
کلید معرفت حقتعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حقتعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست
تنزیه و تقدیس حقتعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق حقتعالی آنست که پاک و
مقدس ست از هرچه در وهم و خیال آید و منزه است ازانکه او را بجای اضافت توان کرد اگرچه هیچ جای از قدرت

او خالی نیست و آدمی بخود از این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آنکه در وهم و خیال
آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و یرا رنگ نبود و هر چه و یرا رنگ و مقدار
نبود هیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آنرا دیده باشد و جز
الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و اینکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه
شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که
بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است
قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست جواب
آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون تو خود را باین صفت دانستی بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی تر است
و مردمان عجب دارند که وجودی باشد بیچون و بیچگونه و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر
آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بیچون و بیچگونه چه در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند
و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بآن
راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب
این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی
نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شد از چشم و اندر آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و
چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش
همچنین آنچه بحاسه دل دریابند و بعقل شناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی
در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و در این کتاب این
کفایت بود و مقصود از این آنست که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند
که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هر چه از تن آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و
او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه
مملکت اوست و نوعی از تنزیه هست که او را بهیچ جای اضافت نکنند چنانکه جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که
نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او
قسمت پذیر نیست و آنچه قسمت نپذیرد در قسمت پذیر فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت
نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه
همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجایی خاص اضافت کنند و تمامی این نوع

تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا نگوییم و اندر آن رخصت نیست و تمامی ان
ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم

فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد صفات وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس می آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن اوست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها و کلید ارزاق بآسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حقتعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چون میراند اولا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید نه این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که آن را دل نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حقتعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آنرا از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبند پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت باین بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول این ارادت در دل تو پدید آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حقتعالی بعرش پدید آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگهای دل اثر را بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته گویند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است و حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل پیش از آن پیدا آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد

نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در دماغ ست که اعصاب بجنباند تا اعصاب دست
انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه
قوت دماغ بر واسطه اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب
و روابط شعاعات ایشان را بعالم سفلی طبائع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آن را چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست ست و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید حرارت و برودت
آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراگنده کنند یا جمع کنند همچنین
رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبودی هیچ
شکل نپذیرد و اگر یبوست نبودی شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله
بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات
مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح
محفوظ ست و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراگنده اول کارهای عالم اجسام در
عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل ست و دیگران همه دون وی اند و دل را بتو اضافتی
و پیوندی تا پندارند که تو ساکن وی همچنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش ست پندارند که او ساکن عرش ست و
همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی
بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد
و عبارت ازان چنین آمده ثم استوی علی العرش یدبر الامر بدانکه این همه حقیقت ست و اهل بصیرت را
بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه
پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر
از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن
پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد بنمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح
حیوانی که منبع آن دل ست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت
و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب ست آسمان و ستارهای تو ساخت و از
انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و ترا چون بیچگون بیافرید و بر همه پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زنهار از خود و
پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک
یا انسان تعرف ربک فصل پس از جمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک
مساوات و مقابله

علم عظیم اشارت فتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء او بقوتها و صفاتها و کیفیت تعلق صفات و قوتها
بدل و این علمی درازست که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی درازست و مقصود ازین
اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود
این مقدار بداند که چگونه غافل و مغبونست از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوبست و از جمال
حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آنجمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست

فصل

بیچاره محروم طبیعی و منجم که کار با لطبائع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را
ببیند که سیاه میشود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختم و فارغ
شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی ست که هیچ خبر ندارد از محرکات جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید
که چشم او فراختر بود و مسافت دید او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی
دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت میکند نه
و قلم مسخرست و این مثال منجم ست که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر
فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاده
ازان خلافی خاست میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی
نکردند و چیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت
و در عالم ارواح که آن عالم انوارست همچنین عقبها و حجب بسیارست بعضی درجها و چون درجه کواکب و بعضی
چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانیست که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل
علیه السلام خبر داد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من
نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاس
گفته ایم ازانجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله
کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین
وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و ازان اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی
ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران بازپسین ست که در صف نعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب
آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در عالم

از دست زمستان و تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود
و در زمستان دور شود و آن خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد
و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از انجا کرد که از نجوم اصل و حواله گاه ساخت
و تسخیر ایشان ندید و ندانست که و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و مسخر او باشد که او را بکار دارند پس ایشان
کارگزار نبوند از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل ست در تحریک اطراف
از جهت قوتی که در دماغ ست و کواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند و بصف نعال اند
نه چون چار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین ست
که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نبینند و نپندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه
نابینا بود که بشنود که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که وی را بدست
توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش اید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر
نابینایان رسند و صفت آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون ست
و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی ست و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی ست آن همه راست گویند
از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی به چشم بر یکی از
چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلای او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست هدایت نیافتند که او را
امیر داند و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود و چند آن
را تسخیر لا احب الافلین **فصل** مثال کواکب و طبائع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت ست و
عرش که ورای همه ست از وجهی مثال پادشاهی ست که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند
و گرد اگرد آن حجره رواقی بود به دوازده پایگانه و بر هر پایگانه نایبی از نایبان وزیر نشیند و هفت نقیب گرد این دوازده پایگاه
میگردند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چار پیاده دورتر این هفت
نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان به ایشان رسد و چار کمند در دست
این چار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند گروهی را از حضرت دور میکنند
و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجره خاص ست و مستقر وزیر مملکت ست
که آن فرشته مقرب ترین ست و فلک الکواکب چون رواق ست دوازده برج آن دوازده پایگانه است
و نایبان وزیر فرشتگان دیگرند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین ست و هر یکی عملی دیگر مفوض ست
و هفت ستاره همچو هفت سوار ست که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پایگانه میگردند و از هر پایگانه فرمانی

[ا]ز نوع دیگر با ایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که
[ا]ز وطن خود سفر نکنند و چهار طبائع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند ست در دست
[ا]یشان مثلاً چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بر وی مستولی شود و نعمتهای دنیا
[ب]ر دل وی ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیماریست و این علت را
[م]الیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمون نست و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ
[م]ستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستانست تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او با صلاح
[ن]یاید و منجم گوید که این سوداست که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد
[نا]محمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نه رسد این حال با صلاح نیاید و همه راست
میگویند ولیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد
کار وی از کار ایشان از عطارد و مریخ گویند تا ایشان فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آن را هوا گویند
[ما]نند خشکی بیند از دود در سر و دماغ او افکنده روی او را از همه لذات دنیا بگردانند و بتازیانه بیم و اندوه
[و]ی بر نام ارادت و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه
این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط ست بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقباء و چاکران حضرت شناخته است
که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت
راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپه سالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه
پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بر در وی گفت بیاید و گفت من پادشاه را دیدم راست
گفت که نسبت درگاه به ملک کرد لیکن این حال معکوسی بود چه درگاه در گاه ملک بود اما آن غلام که او دید
نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق بلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن بیماری
[ک]ه این بکند لطف ماست که اولیاء خود را بآن حضرت خود می خوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء
ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن مانند مرضت علم تعدنی در حق ایشان
آمده پس این مثال بشیون منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خودست و این مثال نیز منهاج مملکت دیست
بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت نفس را عنوان
اول ساختیم فصل اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلم[ه]
مختصرست جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود
تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند و یرا چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم

جزوی بنود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی
اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که اینهمه که دانستی از حقتعالی هیچ ندانستی که خدای تعالی بزرگتر
این شان آن هست و بزرگتر از انست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگترست که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از ان بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر
نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از انست
که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست
از مشابهت همه آفریدها تا به آدمی چه رسد و معاذ الله که بادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات
وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار نیست تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر
عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت
داشتن چگونه است با وی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود
بقیاس آن نتواند شناخت بلکه او آنرا تواند شناخت که نموداری آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت
با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین
برابر باشد بدین سبب این نمودار معرفت کودکانرا شاید کار این نمودار و این مثال همچنین میدان پس حق را
بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی درازست و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار
کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت
بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است
از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد مرجع و کارش با حق خواهد
بود و الیه المرجع و المصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست دارد
سعادت او بیشتر بود و از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب
نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداؤد علیه السلام گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم
و سر و کار تو با من است یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت
عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست
بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست
و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از ان فلاح است چنانکه حقتعالی گفت قد افلح

تقدیر بر دوام معرفت ۱۲ شوق در باطن ۱۲ (interlinear glosses)

مواظبت و همیشگی ۱۲ (interlinear gloss)

نجات (gloss below فلاح)

بیشک نجات یافت (marginal gloss below قد افلح)

یعنی دوری او و سبب بازگشتن بازداشتن ۱۲ (right margin note)

المؤمنون وگفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آنرا نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و
بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک
شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که
این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود
اختیار کند یا آن از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی غالب بود
همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار
بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس
بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی این بندگی
این بود و هر که از حدود شریعت در گذرد و بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی
ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل** کسانیکه از اهل اباحت اند و از حدود حکم خدای تعالی دست
داشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهیست که بخدای تعالی ایمان ندارند
که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حوالهٔ کارها با طبیعت
و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با اینهمه حکمت و ترتیب از خود پیدا
آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی نزد او خود بیخبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان
چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته
بوده و کسیکه نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت نگردد وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم
جهل گروهیست که بآخرت نگرویدند که پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون
بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود
که از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیست آن را نمی شناسد که آن
ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه
سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت نشناختند
و گویند که خدای عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از ما و معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از
عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید
ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه این مدبر جاهل است
بشریعت که می پندارند که معنی شریعت اینست که کار برای خدای باید کرد نه برای خود و این همچنان است

اگر بیماری پرهیز نکنند و گویند طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست است لیکن او هلاک
شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک در پرهیز ناکردن است و طبیب او را دلالت کرد
و راه نمود و پس او را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری
دل سبب شقاوت آن جهانست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از
معصیت سبب سلامت دل است و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی است هم از شریعت
از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که
آدمی را از این آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب
محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان
دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نه کند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر دور باشد
تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود که خشم
نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و می گفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین
شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ و ثنا گفت کسیکه خشم فرو خورد و نه بر کسی که او را خشم نبود
وجه پنجم جهل کسانی ست بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه
کریم است شدید العقاب است و می بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم
و کریم است و می بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند هرگز در طلب
دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی
ضمان میکند و میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله میکند و میگوید و ان
لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هر چه در آخرت گویند
بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند
ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان
چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان بشکند همه عمر در
عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان فوت گردد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این بیچارگان
هنوز مرد دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها پاک اند این دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر کسی مثل چنین
باشد که عداوت خشم و شهوت را گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی که درجه او از درجه انبیاء علیهم السلام در نه گذرد
و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی و گریستندی و روزها مشغول شدندی و صدیقان همه از صغائر حذر

بلکه از بیم شبهتی از حلال گریختندی این احمق هم دانسته است که در جوال شیطان نیست و در چه او افتاده و از وی در چه پریشان
بگذشته و اگر گوید پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب
خلق همان نکند که می بیند که هر که او را ببیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله
علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود
از دهان بیرون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن
و اگر زیان میداشت چرا این احمقان راه های بنهند که زیان ندارد و آخر درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام
نیست و بیش از آن نیست درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرماست پس چون خود را بدریایی بنهد
که صد خم شراب او را بگرداند و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند وقت آن باشد که ابلیس
باسبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند
اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که هوا اسیر و زیردست وی نیست هیچکس نیست بلکه ستوری است پس
بشناسند که نفس وی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیردستم پس باید که او را برهان
خواهد و براستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن در این دهد
راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی ولایت میکند
و این برهان تا دم آخر از وی میباید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس
بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است فرقه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان از این شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را ببینند که ایشان براه اباحت
می روند و فساد میکنند سخن مزرق میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامه ایشان میدارند و ایشان را نیز
آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا ندهد بدانکه فساد کند و نگوید مرا از آن عقوبتی
خواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و اینجا شبهت است و تهمت
را معنی داند و نه حدیث را این مروی بود غافل بر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او بسخن بصلاح نیاید
که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم از جمله باشند که حقتعالی گفت انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
وفی آذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا پس معامله با ایشان شمشیر باشد نه بحث و سخن و این مقدار
کفایت بود در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت و در این عنوان از آن که گفته آمد که سبب جمله این با جهل است
بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است برفتن راه از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود
که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و

گویند ما متحیر انیم اگر بایشان گوئی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان از خود نه طلب کرده باشند نه شبهه و مثل ایشان
چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس
جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر میباش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم
و هر چه خواهد تواند کرد هیچ شک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد عنوان
سوم در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذریست مسافران را بحضرت خدای تعالی
و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت
آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیکتر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند
و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن
شائسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شائسته حضرت
الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت وی آنست و
او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک کند و این بمعرفت حاصل
آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد
تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که مدرک است
بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیاست چون این حواس را وداع کند
و وی بماند و آنچه صفات ذات ویست وی پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است

فصل پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او حاصل کند و دیگر
آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر
چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل
آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی است و دل باقی و تن دل
را همچو شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد
شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس
اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی باشد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر
همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از وی باز دارد از سعادت خویش باز ماند و
حاجت تن در دنیا سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گرما و سرما و اسباب هلاک باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت ست هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام ست اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرد تا متقاضی او باشد بطعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب ویست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود وی پیدا کنند لیکن این شهوت با دل آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس ازان بیایند تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چیست و بایدش او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت ست فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی

فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیزست یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اهل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میبایدش و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب این مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک شود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیزست طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیزست برزگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند و بعضی سازان میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خاست که هر یکی بحق خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند این هر یکی پیشه ایست اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس این شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیچید

و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل او دل این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای تن
این سه میباید و این سه جز الی تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب وی باشد و دل برای حق میباید خود را و
حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد در پس دنیا و حقیقت
دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر پیر دو پای بناشد و چشم وی همه بآخرت نباشد و مشغول دنیا بیش از قدر حاجت
نه پذیرد او دنیا ناشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادوترست از
هاروت و ماروت ازان حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود مکر و فریب آن را دشمن و مثال
کار او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی فصل مثال اول بدانکه اول جادوی
دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و چنانست که او بر دوام
از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه ایست که در ان نگری ساکن
نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می رود و بتدریج هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست
که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از ان بیخبر مثال دوم دیگر سحر وے آنست که خود را بدوستی بتو نماید تا ترا
عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو سازد و با کسے دیگر نخواهد بود و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل
او چون زنے نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره می کند تا عاشق گرداند و آنگاه بخانه برد و هلاک کند
و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشتهٔ گفت در عدد نیاید از
بسیارے گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران
چه می کنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر
خود را آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود مثل او چون
پیرزنی زشت بود که روی دربندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار برخود کند هر که از دور او را بیند
بر وی فریفته میشود چون چادر از وی باز کشد پشیمان میشود که فضایح او بیند و در خبر است که دنیا
را بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی
نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحت و زشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد
و دشمنی می ورزیدند با یکدیگر و خونها ریختند و رحم قطع کردند و بدین غره شدند آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید
بار خدایا کجااند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی فرماید تا ایشان را نیز با او بدوزخ برند نعوذ بالله منها
مثال آخر کسیکه حساب بگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبوده و تا ابد چندست که نخواهد بود و این روز
چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافریست که اول وی مهد است و آخر وی لحد و در میان

گواه ۱۲ گور ۱۲

منزلی چند ست معده و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی
و او بر دوام میرود و یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کمتر و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود و تدبیر
کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و تا ده روز دیگر زیر خاک خواهد بود. مثال دیگر بدانکه مثل
اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و رنج که از دنیا خواهد دید در آخرت همچون کسی ست که طعام خوش
و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و آنگاه فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت
خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن گنده‌تر
رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید هر که
نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق
وی بیشتر بود از آن کسی که اندکی دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی
صفت دل ست و دل برجای خود باشد. و مثال دیگر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم
پندارند که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود. عیسی
علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه‌تر شود و میخورد تا
هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید همچنان که روا نباشد که کسی در آب
رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد. مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون
مثل کسی ست که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای
مهمانان و ایشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور
تا وی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد
عود و بخور بر افگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این
طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دلتنگ شود
و فریاد درگیرد و دنیا نیز همچون مهمان سرایست سبیل بر مسافران تا زاد برگیرند و در آنچه در سرایست طمع نکنند
مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی ست که در کشتی
باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچکس مباد
که روزگار بسیار برد و جز طهارت بچیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره
پراگنده شدند گروهی که عاقل‌تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و فراخ‌تر
بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفه‌ها

نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ ریزه‌های منقش و ملون مینگریستند چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند
جای تنگ تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر نظاره اختصار کردند و از آن سنگریزه‌های نیکو
غریب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشستند و آنرا بر گردن نهادند
و چون دو روز بر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای
نیافتند که بیندازند پشیمانی خوردند و بار رنج آن بر گردن میکشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره
متحیر شدند و همچنین نظاره کنان میشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیبان
نشنیدند و در آن جزیره میبودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه نخستین
مثل مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل کافرانست که خود را و خدای را و آخرت را فراموش
کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل
ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار
جمع کردند تا گرانبار شدند فصل بااین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذمومست
بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت
آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و
صفائی جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و دیگر انس بذکر حقتعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس
این جمله باقیات صالحاتست که حقتعالی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک و لذت علم و لذت مناجات
و انس بذکر حقتعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست
بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست و پس نمی
ماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که
بقدر حاجت بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد او از این فراغت کار دین بود
از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر
و قرار گرفتن دل بود در این عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه گفت دنیا و هرچه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه
معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معاملات
که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم انشاء الله تعالی عنوان چهارم در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت
نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ ولا نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی

تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خودست که بعضی از شرح آن گفته آید بدانکه
از پیش گفته ایم که آدمی مرکب ست از دو اصل یکی روح دیگر کالبد و روح چون سوارست و کالبد چون مرکب
روح را بواسطهٔ کالبد حالتی ست در آخرت و بهشتی و دوزخی هست و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی هست
بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی ست و سعادتی و شقاوتی
و آن نعیم و لذت دل را بی واسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را بی قالب
آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن اشجار و انهار و
حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو
در قرآن و در اخبار مشهورست و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا
برین اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد
اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی
بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از آن روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند
کسی را که این راه گشاده شود او را یقینی روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق
بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت
و مرض گویند و آنرا اسباب ست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین
مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتیست و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست و جهل
و معصیت زهر آنست و این علمی ست بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این انکار
باشند و جز از بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما در
شرح و تحقیق این به برهان کتب ست بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسیکه زیرک باشد و باطن
او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق
بآخرت ضعیف و متزلزل ست **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ خبری بدانی که معنی آن چیست بدانکه
آدمی را دو روح ست یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه
و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل ست که آن گوشت پاره ایست که در سینه از جانب
چپ نهاده است وی چون بخاری لطیف ست از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است و
از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامهای رسد و این روح حمال قوت
حس و حرکت ست و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر یابد و گوش از وی قوت

شنیدن و بینایی و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی ست که در خانه گردانی بر آید بهر کجا رسد دیوارهای
خانه از آن روشن شود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوارها پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی
و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد از آن بند بود
معطل شود و مفلوج گردد و از حس و قوت و حرکت بی بهره باشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون
آتش چراغ ست و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد چون غذا
بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان که اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار
کشد تباه شود و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار از آن چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ
زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل
میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی
چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون
آئینه که تا روی آن راست و نیکو باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون زشت شود و زنگار گیرد
آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غائب گشت لیکن آن را شایستگی قبول آن باطل
شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل
شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم مانند و بی حس و
حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این بود و هم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بشود آفریده است
از جمله آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است
این معنی مرگ حیوانات ست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی
دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل و بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح ست که جسمی
چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه
قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی یکی ست و قسمت نپذیرد
معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود
آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه نقد بود لیکن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح
انسانی ست و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ ست و گوئی با آن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف
تر از روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون در وی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی
دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن چون چراغ باطل شود نور آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی

بلکه او اصل ست و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر
باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی ست
روح انسانی را و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای
خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند
و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر
اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که کسی
که دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر والعیاذ بالله
پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول
عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او بر جای خویش باشد زیرا که او نه دست و
پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آلت و چنانکه حقیقت تو ای تو نه دست نه پای است همچنین نه
شکم نه سر نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جا باشی و معنی مرگ این است که جمله تن مفلوج شود چه معنی
مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری
بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق عصبانیک این روح ست سدهٔ افتاده قدرت باطل شد و طاعت
متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت
ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگر چه طاعت دار بر جای خود نیست و حقیقت تو ای تو این قالب چون باشد
و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزا است که در کودکی بوده که همه بتجار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن آمده
پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو ای تو نه باین قالب ست قالب اگر تباه شود گو تباه شود تو همچنان زنده بذات
خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم
راست نیاید و این بمرگ باطل شود و یکی بود که قالب را در این شرکت نبود چون معرفت حق تعالی
و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات
اینست و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح
تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا پس هیچ حال تو حقیقت
مرگ نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی **فصل**
اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی ست که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط
چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف

واعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ست و برای اینست
مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن
روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است
و هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت وی برای آنست تا از هدی
زاد خود برگیرد چنانچه گفت تعالی قلنا اهبطوا منها جمیعاً فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و آنکه حق تعالی گفت تعالی انی خالق بشراً من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باختلاف
عالم این دو روح ست که یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته
او در راست و مهیا کردم و اعتدال این بود نگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش
در آن آویزد چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدال ست و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری
از وی دفع کند و او را از هلاک بر هاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل ست اعتدالیست
که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه
بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست
که آخرت را بحقیقت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود
کلید معرفت حق ست و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت ست و اصل دین الایمان بالله
والیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار او صفات او که اصل آنست
نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت
بآن موقوف ست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن
نداری چه بسیار کس این صفت در شان حقتعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند
و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل ست پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری
بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن ست و نه در اخبار هم برای این سبب ست که چون
خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویید که طاقت آن
دارند و بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند نگویید آن مقدار بگویید که بدانند
که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد فصل از جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قائم ست
بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی ست و معنی

مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار روح برجای خود است اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جایی که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است اگر چه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای غذای دیگر و او همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها خواسته از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بی وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آن را با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب تکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت ساده دانستی که همان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو این قالب تست چون بعینه این برجای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است

فصل همانا گوئی که مذهب مشهور در میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یعنی پنداری کسانیکه در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد و نداکرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حقتعالی یافته بودم در قهر دشمنان خود همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید یا نه گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت وی است که ایشان

باین سخن شنوا تر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است
با آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده
است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاری بود از غارهای دوزخ یا روضه ایست از روضهای بهشت پس بتحقیق بدانکه
هرگز هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و
اعضاست باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته و بدانکه چون اسب بمیرد سوار اگر جولاه بود و فقیه
نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است چون اسپ و سوار تویی و بدین سبب بود
که کسانیکه از خود و محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه
تصوف است حال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج
نگردیده لیکن چون پاشیده بود و خوف خدای درو پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود
مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را
اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از ان چیزی یاد نمانده باشد
لیکن اثری از ان مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی مانده
باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد اگر چیزی از ان در ذکر وی
مانده باشد از ان خبر باز دهد و اگر خزانهٔ خیال آن چیزی را محاکات کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده
باشد از ان خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت
بمن عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقت خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان توان
آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن
این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست و
چون بود که او دید و دیگران ندیدند دیگری را نصیب این بود که بیش ازان نبود که گوید او دست بجنبانید پس الفعل القليل لا يبطل الصلوة
گردانند که نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است و هر که این بدانست
قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود نیست که گمان نبری
که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این
معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهشت بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم
توان دید که او بآن عالم شد و از این عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن دو وجه است
یکی بمردن روح حیوانی که در شکستن آن اما درین عالم بهشت توان دید چنانکه هفت آسمان و

وصفت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سماع معزول ست
از آنکه صورت آسمان و زمین دران پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسه اینجهان از همه ذات بهشت معزولست
و حواس آن جهان خود دیگرست **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر شناسی و بدانی که عذاب قبر
هم دو قسم ست روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نشناسند الا کسیکه خود را شناخته بود
و حقیقت روح خود دانسته که وی قائم ست بذات خود و از قالب مستغنی ست در قوام خود و پس از مرگ
او باقی ست که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند
و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین
و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد
در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و درینجا معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ
باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حقتعالی یافته بود و همگی خود را
بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص میداشت و شولیده میگردانید چون بمراد معشوق خود رسید
و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسیکه خود را بداند
و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیاست و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا
برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت احبب
ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی ست و دنیا را و هرچه دران ست دشمن دارد
الا آن مقدار که زاد وی ست در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این
شناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیا داران راهست و کسانی
را که همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین **فصل**
چنانکه اصل عذاب قبر شناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت ست بعضی
را بیش بود بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد
که دل دران بسته است نه چنان بود که عذاب کسیکه ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه
نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی از آن او ببردند عذاب
و رنج بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود که
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و
ملک و مال و زن و فرزند و هرچه در دنیاست همه را غارت کنند و او را تنها بگذارند معنی

مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را
مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة
عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانید که در چه معنی
این آیت فرود آمده که ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر
در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را میگزند و
می لیسند و در وی میدمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده بدیده اند
و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدی
این احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری ببیند
بلکه این اژدها در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند که این اژدها
مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها
از دوستی دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب
میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن
و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت
توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان
جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده است
چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا
و استمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر
یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات وی است
چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که در میان جان
میگزد وی هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمیدانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاده
همچنین این نود و نه اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و
چنانکه همین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی
در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق
جاه و ملک دیر امیگزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس
میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش افکند یا او را اکثر می گزد و میرود تا از

درد فراق برید همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج این کژدم و مار بودی که در جهان مردمان
دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آنرا
نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد از اینجای و آن در اندرون وی است و برای این
گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما از
پیش شما نهند برای این گفت حقتعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینید کلا لو تعلمون علم الیقین
لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ با ایشان محیط
و با ایشان هم ست و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم ست که این اژدها را
بینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیده نیست بدانکه این اژدها دیدنی ست ولیکن مرده
بیند و کسانیکه درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را
متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم میبید لیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار میگزد
و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود ست رنج آن وی و حاصل و در حق بیدار معدوم
و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد و آن زخم
دشمنی ست که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون از این عالم
خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدی
و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از بار عظیم باشد پس اگر
گوئی که این مار معدوم ست آنچه او را میباشد خیال ست بدانکه این غلطی عظیم ست بلکه آن مار موجود ست
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هرچه یافته تو شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجود ست
در حق تو اگرچه خلق دیگر آنرا نتوان دید و هرچه تو آنرا نمی بینی نایافته و ناموجود ست اگرچه همه خلق آنرا می بینند و
چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است زانکه دیگری نه بیند در آن چه نقصان آید اما این
بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن بماند که مرگ را آخر نیست
پس باقی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در
گور باشند عموم خلق بدین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی از این عالم دور شود آنکه
بخسپد و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز ببینند
که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده
کارهای آنجهان حجاب نه کند پس بی التفاتی بآن میر و دکه گروهی از احمقان باین مقدار

که در گور نگرند و چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست که راه فرا کار آنجهان ندانند
فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل ست باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و
فرزند و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نرهد جواب آنست که
این نه چنین ست که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایشگاه
نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم
که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز
دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان
چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ او را ازان
دوست تر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را بیرون شدن از وطن
هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر دران دوستی ریاست که غالب تر ست ناچیز گردد و ناپدید شود و
هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را نیز بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود
چون دوستی خدای تعالی پدید آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پدید آید پس ایشان
ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست تر دارند از این عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای
این گفت خدای تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی
عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی
که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی سرای دوست تر دارد و از سرای دیگر یا شهری
را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین دور کنند و بآن
دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و محبت با این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل
بود بمدت دراز باز پدید آید اما آنکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او دران عذاب بماند چه دوستی او آن بود
که از وی باز ستدند چه اسلوب از آن خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد ست این ست و بدانکه
هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذهب همه جهانست
بزبان ولیکن این را محکی و معیاری ست که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه نفس و شهوت او را
چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مائل تر بیند خود او را دوست تر
میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد
خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند بدین بشناسد که او را دوست تر میدارد و چون چنین نبود گفتن

بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه
گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین
اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله
دروغ باشد پس از جملهٔ شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن ببینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند
که بیشترین خلق نخواهد رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقهٔ با دنیا تفاوت
بسیار بود **فصل** همانا گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمنیم که ما را
با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکیست این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند نه دانند اگر چنانست
که هر چه که او راهست دزد ببرد و هر قبولی که او راهست بدیگری شود از اقران او و هر مریدی که او راهست از وی
برگردد و او را مست کنند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه
این دعوی است بوده باشد اگر گوید من باین صفتم و معذور بود تا نزدند و از وی برنگردند اندر پس باید که مال از خود
جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و کنیزک هیچ
علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پیدا آمد و دیوانه و سوخته گشت
پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت
جای حاجت باشد و آنرا دوست ندارد و نخواهد از آن بی پس باید که زن او و بر طعام بمعده رسانیدن
همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورتست و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این
علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه
این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود از وی محبت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم
فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد بدین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین
بودش بعذاب قبر ننهد مگر که عفو ایزد تعالی دررسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم
و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاصه و تن در میان نباشد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی
گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و خجالت
و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و
دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از کجا خیزد و بر معنی آن بمثالی
که از این عالم بعادت خواهیم گفتن تا معلوم شود اما صنف اول آتش فراق شهوات دنیاست بسبب

در عذاب قبر گفته آمد که عشق و محبت بهشت و دوزخ دل است که معشوق بود بهشت است بی معشوق دوزخ است پس
عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است که معشوق او را از وی
باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا
آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تمتع نیکورویان از
کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و اگر او را
بگیرد و به بندگی دارد و پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار میدارند
و غلامان را [illegible] تا بکار دارند و در خزانهٔ او هرچه عزیزتر بود به دشمنان او دهند نگاه کن که این مرد را چه رنج همی
باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده
و او را میسوزد که بخواهد که او را یکبارگی هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا از این
رنج برهیدی این مثال یک آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی‌تر و مهیاتر بوده
باشد این آتش تیزتر باشد پس هر که تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او
صعب‌تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان‌تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش
در این جهان شناختن یافت چه رنج دل که در این جهان بود تمام [illegible] متمکن نشود که [illegible] شغلهای
این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب [illegible] متمکن نشود
و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد
و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب درآید زخم مصیبت بر دل او عظیم‌تر بود که جان صافی
شده باشد در خواب پیش از آن که با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیش کند اگر آواز
خوش شنود که از خواب درآید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی
نگردد در این جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن شود و گمان
نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را هفتاد در آب شسته‌اند آنگاه به دنیا
فرستاده‌اند [illegible] آتش شرم و تشویر [illegible] رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاه شخصی
ندامت و خجلت ۱۲
حقیر و خسیس را [illegible] مملکت خود بوی دهد و وی را در حرم خود راه دهد تا [illegible] حجاب
کنیزکان
[illegible] همه کارها [illegible] اعتماد کند پس [illegible] چون این نعمتها
[illegible] باطن [illegible] خزانه وی [illegible] اهل حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر
امانت [illegible] در میان آن فساد که در حرم میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی

می نگرد و او را بیند و بداند که هر روز همچنین می دیده است تا خیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را
یکبار در نکال کند و هلاک گرداند [illegible] که درین حال آتش [illegible] سوائی در دل و جان او افتد
[illegible] عذاب [illegible] تا ازین آتش فضیحت و رسوائی [illegible] همچنین [illegible] درین عالم
[illegible] بعادت [illegible] و حقیقت آن فضیحت و رسوائی است چون حقیقت آن در قیامت
[illegible] شود [illegible] آتش [illegible] قیامت
[illegible] گوشت برادر خود می خورد و می پندارد [illegible] گوشت
[illegible] می باشد [illegible] این
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] می کسی [illegible] این [illegible]
[illegible] ان [illegible] در [illegible] عزیزی [illegible]
[illegible] سوا [illegible] حسد [illegible] خود را بدین صفت [illegible]
[illegible] است [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] جهان آن خواهد [illegible] نقل [illegible] طاعت [illegible] بکار آمد [illegible]
[illegible] آن [illegible] سعادت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] صورت [illegible] خواب [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] صبح [illegible] نماز [illegible]
[illegible]
[illegible] درست از [illegible] مباشرت [illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] این آن [illegible]
این هلاک می کرد [illegible] شان را با آتش بر بندد تا از شرم [illegible] مثال آن
رسوائی ایشان است [illegible] یکی از [illegible] پسر خود را عروسی [illegible] آن شب [illegible]
عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد [illegible]

از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجایی رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانهٔ
عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را
دید چادری نو بر روی کشیده بود گفت این عروس است در بر وی خفت و چادر از روی باز کرد بوی خوش
بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی بمباشرت در آمد و زبان بر
دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مردی میکنند و گلاب بروی میریزند چون روز
شد و هوش آمد نگاه کرد آن حجره و خمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نو داشت که پنداشت
که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی
رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و در کام خود از
آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید
که پدر وی پادشاه و لشکر وی ویرا ببینند در آن حال تا در این اندیشه بود که پادشاه با حشمتهای لشکر بطلب او
آمده بودند و او را در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد
پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم بدین صفت ببینند و اثری که از ملابست شهوات در دل
ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و پلیدیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسوائی عظیم تر
که تمامی صعوبت کار آن جهان در این جهان مثال نیابد ولیکن این نموداری اندک بود و هر یک آتش که
در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این آتش شرم و تشویر گویند صنف سوم آتش حسرت محروم
ماندن بود از جمال حضرت الهی و ناامید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که
از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال
حضرت الهی روی نماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل را تاریک
کرده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جایی رسی که
آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند چندانکه توانی از این بردار که ما شنیده
ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی که از ایشان چندانکه تواند بر دارد و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این
حماقتی تمام باشد که اینقدر رنج بر خود نهم و بار گران میکشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان
بر گیرند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان
افسوس میداری و میگوئی که هر که را عقل غیری بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق
است از خود خبری نباشد و بار میکشد بر طمع محال خود چون بروشنائی رسند نگاه کنند آن همه یاقوت سرخ بود

و مروارید خوش آب قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر نداشتیم و تو از غبن آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت . و دیگر این با آن بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند میباشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و به بندگی گیرند و کار میفرمایند و هر چند تو گوئی که از این نعمت مرا نصیبی دهید گویند قوله تعالی افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین گویند تو دوش میخندیدی امروز ما بر تو میخندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حقتعالی این ست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشتند و گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک ست فردا فریاد کنند که افیضوا علینا من الماء الآیة و چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مقابلت بمساحت و مقدار نبود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت ست چنانکه گویند گوهری مثل ده دنیا ست در قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر ست از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون درنیاید و علت همه دردها آن بود که چیزیکه مقتضای طبع بود و ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند و اجزای مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر پدید آید ازین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزیکه مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی ست و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود در وی متمکن گردد و درد آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود و پیش از مرگ بهم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تا سکته شود و خدری دروی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون خدر از وی بشود در آتش بود بیکبار دردی عظیم پیدا آید همچنین دلها در دنیا تا سیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس بیکبار این آتش از میان جان بر آید و از جائی دیگر نیاید که خود همراه برده بود و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که

عین الیقین پدید آمد بدانست کلّا لو تعلمون علم الیقین لترونّ الجحیم این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ
و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرده آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگویی آنرا
حقیر داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست
و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت محروم مانی این فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر
گویی استاد گوشت بمالد از این بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز ماندن از ریاست
پدر حق است که اگر ادب نیاموزد بخشش نرسد دوزخ جسمانی حق است و فوت شدن از حضرت الهی حق است
و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست … ولایت و ریاست
همانا که گویی این شرح و تفصیل مخالف آن است که علما میگویند و در کتب … چه ایشان گفته اند که این
کارها جز بتقلید و سماع توان دانست و بصیرت را … باشد بدانکه … ایشان پیدا کرده
آمد که نیست و این سخن مخالف آن نیست که … گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از
محسوسات بیرون نشده اند و … جانب آخرت ندانند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق فهم آن
نیابند و هر چه جسمانی است جز بتقلید و سماع … بحسب شرع معلوم شود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت نفس
و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهدهٔ باطن و هر کسی … از وطن خود مفارقت نکند و آنجا که مولد
و مسقط الرأس وی بود بایستد و سفر راه دین پیش نگیرد و با این وطن … شهر … نمیخواهیم که آن وطن قالب است
و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است او را قرارگاهی است که … از آنجا پدید آمده
و وطن وی آنست و از آنجا … سفری است و او را در … منزل است … شهری … گیر است و وطن
قرارگاه اول او محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات منزل چهارم اوست
و از حقیقت خود در این عالم چهارم خبر یابد و پیش از آن … و این منازل را مثالی تا فهم توان کرد آنست که
آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجهٔ خفاش است که … چون چراغ میزند … و …
خیال … نیست که او از ظلمت بگریزد و … طلب کند … پیدا … منزلی است خود …
چون … آتش … در خانه … خیالی … خیال حفظ نباشد و بآن درجه
نرسیده از آن سبب خویشتن را … بر چراغ میزند تا … که … خیال حفظ مخیلات بود
چون یکبار … شده معاودت نکند … حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بیند بگریزد که خیال
آن حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات … منزل سوم مخیلات است تا آدمی در این درجه بود …
… بود تا از چیزی رنجه نشود … که از آن … لیکن چون یکبار رنجه شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است

و چون باین درجه رسد با گوسفند و اسب برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود
که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسب که هرگز شیر را ندیده باشد چون ببیند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه
گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم‌تر اند نگریزند و این چیزیست که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند
و با نهایت از چیزی که فردا خواهد بود حذر توانند کرد و این درجه منزل چهارم است و از اینجا قوت
چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهائم درگذرد و تا اینجا با بهائم همراه بود و اینجا بحقیقت
رسد و چیزها ببیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت
کارها از صورت جدا کند و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزی که
درین عالم توان دید بی نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام بی نهایت نتواند
بود و تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع
در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بودن است
در کشتی که درجه آن میان آب و خاک است و ورای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا
و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هواست این بود که رسول الله علیه و آله و سلم را گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین
او زیاده شدی بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالم ادراکات بود تا بمنازل خود باشد که بدرجه
ملائک رسد پس از آخر درجات بهائم تا اعلی درجات ملائک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار
اوست و او در خطر آنست که باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین
آمد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا چه هرچه جماد است درجه وی خود نگردد و او بی‌خبر است پس بی‌خطر بود و ملائک در علیین اند و ایشان را
نزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بر وی وقف است چنانکه گفت وما منا الا له مقام معلوم
و بهائم در اسفل السافلین اند ایشان را بترقی راه نیست و آدمی در میان است و در سفر است
چه او را ممکن است که بترقی بدرجه ملائک رسد یا بنزول بدرجه بهائم آید و معنی تحمل امانت عهده خطر بود
پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتیم بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا برافتی
این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسیکه از محسوسات و مخیلات
که منزل گاه اول است وطن و مستقر خود ساخته و هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود ارواح کارها
احکام روحانیات نداند و آن سبب بود که شرح این کتاب ها اکثر بود پس باین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت

آخرت افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود اینمقدار هم احتمال نکند والله اعلم **فصل** گروهی از ابلهان
که آنرا نه قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار
آخرت متحیر باشند و شک برایشان غالب بود و باشد که چون شهوت برایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان
آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه آمده
است در صفت دوزخ برای هراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه حشو است باین سبب بمتابعت
شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت
بنگرند و گویند که ایشان در جوال شیطان اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار با برهان
معلوم توان [illegible] و راه دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگرچه غالب ظن تو آنست
که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و حکما و اولیا و علما غلط کرده اند و مغرور بوده و تو با چندین احمقی غرور این حال
بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب
روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندار
گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود و هیچ راحت
و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نا امید باید بود که او ازان
قوم است که حق تعالی گفت و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال بودن این محقق نیست
اگرچه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست
بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی گوییم که اکنون که بدینمقدار اقرار دادی
بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد به گمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو
قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او
دروغ میگوید بعمدا آن میگوید تا وی نخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خود گویی اگر نخورم رنج این
گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی
تعویذ نویسی گوید یک درم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ کنم که تو بهتر شوی هرچند غالب
ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد لیکن گویی باشد که راست گوید و ترک یکدرم
گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان دارو تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقول
وی بکشی و تو گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل
قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی

تعوید نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم ترست باز رهند که خلاص یابد
در رنج و زیان اندک با اضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چندست و ابد کار آخرت
چندانست بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند
و من در چنان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که
راست گویند و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر گاورس کنی و مرغی را گویی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد آن گاورس
بآخر برسد و از ابد هیچ کم نشود پس چنین مدتی اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و غم دنیا
را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تامل کند چندانکه راه احتیاط فرو گرفتن و حذر
کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در کشتی
نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی میکنند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف ست
پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین فرا گیرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی
مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگویی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوییم ما رستیم و تو افتادی در
عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المؤمنین گفته بقدر ضعف فهم آن ملحد گفته نه آنکه خود در شک بود ولیکن
دانست که آنچه راه یقین ست فهم آن احتمال آن نکند پس باین بشناسی که هر که در عالم جز براه آخرت مشغول
ست بغایت احمق ست و سبب آن غفلت ست و اندیشه نا کردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان
فرو نمی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان
ضعیف میداند بر همه واجب ست بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام
علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت
آخرت بعد ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنم انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی با ارکان معاملهٔ مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی با این چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با دب داری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را با خلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است

رکن اول در عبادات

و درین رکن ده اصلست اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گزاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است

اصل اول در اعتقاد اهل سنت

حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را با آن راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب را بطلب دلیل خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرده و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند که ایشان را سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افکند تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایه بود و در هر شهری یک دو کس با این صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگر است ورای این هر دو مقام و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی را مجاهده و ریاضت تمام نرود با آن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معدهٔ او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار است و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکه او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی که آن کاری دشوار و دراز است

پس بدانکه غذای جمله خلق ست اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت ست تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار
دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاریست که آفریدگار
همه عالم و هرچه در عالم ست اوست و یکی ست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست
و همیشه بوده است که هستی او را بدایت نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب ست که
نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود ست که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست
بلکه قیام او بخود ست و قیام همه چیزها بوی ست تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را
در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی
و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک ست که آن صفت
آفریده های ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست اندازه
و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم ست و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم
پیوند نیست و بر جایی نیست و در جایی نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالم
ست همه زیر عرش ست و عرش زیر قدرت او مسخر ست و وی فوق عرش ست نه چنانکه جسمی فوق جسمی
باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف
قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت ست که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود
که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت
کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و چنانکه
از صفات همه آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی ست و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون
و بیچگون دانند او را در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست قدرت و با
مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادرست و توانائی او بر کمال ست که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست
بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه
قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست
علم و وی داناست بهرچه دانستنی ست و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بیدانش
او نرود و چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید و بلکه عدد ریگ بیابانها و برگ درختان و اندیشه دلها و
ذره های هوا در علم وی همچنان مکشوف ست که عدد آسمانها **ارادت** و هرچه در عالم ست همه بخواست
و ارادت ویست و هیچ چیز اندک و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان

و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی همه نبود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند
از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز
باشند و نتوانند بلکه هر چه آنکه او خواهد در وجود بیاید و هر چه او خواست که نبود هیچ چیز دفع آن نتوانند کرد و هر چه
هست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه داناست بهر چه دانستنی است
بینا و شنواست بهر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی
برابر بود و آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت و کرمی که در تحت الثری
بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی نه بتدبیر و اندیشه
نبود و آفریدن او نه بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده راست است
و وعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن وی است و وی چنانکه زنده و بینا و دانا
و شنوا و تواناست گویاست و با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب
و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صورت نیست یعنی که آواز نیست سخن حق تعالی
پاکتر و منزه تر است از این صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی صفت وی
است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما
مذکور و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش همچنین قدیم است و در دل ما محفوظ و
بر زبان ما مقروء و در مصحف مکتوب و محفوظ نامخلوق و حفظ ما مخلوق و مقروء نامخلوق و قراءت ما مخلوق و مکتوب نامخلوق
و کتابت ما مخلوق **افعال** عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن
نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم نهند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی از این نیکوتر بیندیشند
یا بهتر از این تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر از این باید خطا کنند و از حکمت
و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرائی شود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی
نبیند چون بر آنجا می افتد بگوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه
آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر کمال تر از این ممکن بودی و نیافریدی عجز
بودی یا بخل و این هر دو بر وی محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است
ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری
ممکن نبود که با وی مالکی دیگر خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک بی همتا
با چندین و اسباب آخرت ... عالم ... آفرید ... آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و عالم اجسام منزلگاه

آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشد و آخر آن مدت
اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان او از تن جدا کنند و در قیامت
که روز حساب و مکافات است جان را بازتن کالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود ببیند
در نامه نوشته که هرچه کرده باشد همه یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی
که شایسته آن کار باشد و آن ترازوی بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند و صراط
باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد
و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند
و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب
به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص
نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان را
دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر به بهشت برند
پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب
سعادت وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را
که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشانرا پیغام داد و بخلق فرستاد
تا راه سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله
علیه وآله وسلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را خاتم
انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید
و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین **اصل دوم در طلب علم**
بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است بر جمله مسلمانان
و همه علما اختلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین
حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال از حرام بآن جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب
و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال است که راه بنده بحق تعالی
دل است و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که یک علم مخصوص معین نیست که علم نیز واجب
لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که بامداد چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ شود برو همه علمها آموختن
واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که

اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باور
دارد و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حقتعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت
و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که وی را خدایی هست باین صفت و از جهت وی مطالب هست
بزبان رسول وی صلی الله علیه و آله وسلم و اگر اطاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی
رسد چون این دانست بعد از این دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و
آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان
شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود از این
هر دو و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که
بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزهٔ رمضان بروی واجب شود
اینقدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام
است و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سالی بر آن گذشته بود
واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و بکه می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه
که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلاً
چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت
کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه
بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب باشد که جملهٔ شروط بیع بداند تا از بیع
باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه
بیع نداند نشاید که در بازار بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود
مثلاً باید که بداند که چه چیز نشاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و اما
این علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند
مثال علم کارهای کردنی اینست و اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود و لیکن بحال هر کسی بگردد و اگر کسی باشد که
اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جائی بود که بغصب ستده باشد یا مالی
حرام در دست دارد و واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام آن چیست تا دست از آن
بدارد و اگر جائی باشد که با زنان مخالطت دارد بر وی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و
نظر بکه روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بر وی واجب نبود

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد
و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی با احوال دل تعلق
دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه با احوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر
حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی
نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم
بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین کسی بود که این معاملات
خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود و اما جنس دوم که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را
شکی پیدا آید بر وی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقاد وی باشد که واجب
بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس از اینجا معلوم شد که طلب کردن علم بر همه
مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر
نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد و لیکن هیچکس از نوعی حاجت بدین خالی نباشد پس از این گفت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بکار آن حاجتمند
بود فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله وی است دانسته که عامی
همیشه در خطر باشد که در کاری در پیش آید و نداند و نداند که در آن خطر است و بدان معذور نباشد
هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت
کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زن پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته
باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند
که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است از این فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر
باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت از این خطر خالی
نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر چیزی که بآن
مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر چیزها چه متعلم
از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز
او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد ولیکن
ورا قناعتی باشد که بآنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش از
توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه
کفایت وی باشد بی آنکه ورا طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را
طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب
کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام
وظلم باشد یا از مردمان بی ریا و بذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد
و تعلیم بدعت خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که چنین
کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام بستاند
حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانشمند هر چند بتر
پس آن اولی تر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند
چنانکه گروهی گفته اند که تعلمنا العلم بغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم لیکن علم خود ما را
براه خدا برد جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقائق شریعت بود که ایشان را
براه خدا برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند
که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود که حال روزگار چنان بود
امید وار توان بود که ایشان بصفت علما گردند و علم متبع ایشان نگردد اما این علما که در این روزگار میخوانند چون
خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که در این روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند
مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این
قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر چنانکه
کسی باشد که به تقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخفیف و تحذیر باشد
از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلیم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد
از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید
و جهل و حماقت کسانیکه ایشان روبدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا
و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب
باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون
بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات
و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر شود

و چون مخالطت دارد با قومی از متفقه که بآن مشغول میباشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که ازان توبه کند بروی دشوار
باشد **اصل سوم** در طهارت حق تعالی میگوید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین حدا تعالی
پاکان را دوست دارد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمانست
و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی ست پس گمان مبر که اینهمه فضل و بزرگی پاکی
راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل ست
از هر چه جز حق تعالی ست چنانچه حق تعالی گفت قل الله ثم ذرهم و مقصود ازین آنست که تا چون دل
از غیر حق تعالی خالی شود به حقتعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان
صدیقانست و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمهٔ ایمانست تا از غیر حقتعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود
و طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل ست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا
آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن
و این درجهٔ ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذمومه یک نیمهٔ ایمانست طبقهٔ سوم پاکی جوارح و اندامهای
تن ست از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن
تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان ست و پاکی اندامها
از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمان ست طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جامه و تن آراسته
شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان ست که فرق میان مسلمان و کافر در معامله
باین نماز ست و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمانست پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی
یک نیمهٔ ایمان ست و بحکم آنکه نیمهٔ پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر وی ست پس
این طهارت تن و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه دران کنند درجه بازپسین طهارتهاست
لیکن از آنکه آسان ترست و نفس را نیز دران نصیب ست که پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت
شود و همه کس نیز آن ببینند و پارسائی او بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد
و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بران
نیفتد که آن نظاره گاه حق ست نه نظارهٔ گاه خلق بدین سبب هر کسی دران رغبت نکند **فصل** این
طهارت ظاهر اگرچه درجهٔ بازپسین ست فضل آن نیز بزرگ ست لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و در وسوسه
و اسراف نرود آنرا راه ندهد چون بجد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد
و این احتیاطها که عادت صوفیان ست از همه بر پلید داشتن ...

نگاه داشتن تا کسی ست دران نکند چه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند
الا بشرطی و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اما چه آن احتیاط نیکوست لیکن
بشش شرط شرط اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری که فاضلتر از آن باز نمانند چه اگر کسی را قدرت
آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت
عیال او باشد یا کفایت وی بود تا ورا از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن
با احتیاط طهارت او را از مهمات باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهمه مهمتر است از احتیاط طهارت
و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای
مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی
و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی
دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بر وی اعتراض نرسد و کسیکه از کاهلی دست
ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم
آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی میکند که من پارسا ام که خود را
چنین پاک میدارم و او را در آن شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگر طهارت کند ترسد که از
چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و در سر تدارک احتیاط
راحت
بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بر آن راه یافت اکنون بر وی واجب بود که پای برهنه برود
و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط
بر وی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه و نیز راه رخصت میرود و احتیاط بجود فرض نگرداند چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرده و ایشان پیشینه
احوال بر خاک نماز کرده اند و کسیکه در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر داشتندی لیکن چون سیرت
ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او را ... بدعت ... آن باشد که نفس وی احتیاط ...
یافته است هم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان در آن باشد دست از
بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام
یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دارد و خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان
از هزار احتیاط بسیار مهمتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و یا از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه
آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه

گفت دست پا بسیار در آن آب کرده‌اند و شورانیده‌اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برکشم گفت نه که
من برکت دست مسلمانان می‌جویم و بیشتر چنین قاریان جاهل این نه تا اول نشناسند و خود را بهم گیرند تا از کسیکه احتیاط نکند
و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنها درشت گویند چون دست آب بقبا و جامه ایشان ازیشان
و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین کنند
تکبر می سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند
تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه آسان
فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا به سنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و این همه از
خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه
سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه همه احتیاط در خوردنی و
پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهم‌تر است و چون از مهم‌تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای نخوت
است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتیکه گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید
نماز نکنند و اعتقاد دارند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد و اگر
پاک است دست چرا میشوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکنند و طعامی که در خانه عامی پخته باشند
چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهم‌تر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان
نماز نکنند و این نه نشان صدق بود درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و مباحات ادا نکنند چنانکه
بر سه بار زیاده کنند در طهارت که بار چهارم بدعتست یا طهارت دراز کنند و مسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید
یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را
وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند
که اینچنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی
باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق ایشان از آن نیست که
وی سجود کند دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند سیم
سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است
که قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت
باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از
هر چه جز حقتعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و یکی از فضلات تن

افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده
از جمادات همه پاک ست مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلیدست و هرچه جانورست همه پاک ست
مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید ست مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن وان
نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردیده شود همه پلید
مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک
پاک ست و هرچه پلیدست با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که
بعد از انکه سه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاهراه اگرچه
در انجا نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از ان نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد
یا ستوری جامهٔ او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از ان خالی
نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گزارد و آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامهٔ تو و بر
جامهٔ دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در ان عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که بو
آدمی از ان خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از بثرات چرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از ان
ریمی بیرون آید آن همچو دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود اگر اثری از ان شستن بماند امید داریم که
معفو باشد اما کسیکه رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون آن را پس اگر اثری بماند و خطر
بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر ست **فصل** هر جاییکه نجس بجز دو یکبار آب بران گذر کند پاک
شود مگر که عین نجاست بران بود آنگاه بباید شست تا عین برود و اگر بشست و بمالید و باری چند
بناخن نبرد و با این همه رنگ و بوی بران بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک ست
و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشتی که این پاک ست نه پاک کننده دوم آنکه
در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد
پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی دران افتد اگرچه متغیر نشد و پلیدست بمذهب
امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من باشد تا متغیر نشود نجاستی که دران افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی
و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از ان توان نگاهداشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد
و جز آن که این پاک ست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت
حدث ست و دران پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم فصل اول
در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری

بثرات جوشهای خرد و ریز که بر تن مردم برآید

رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و رو بقبله نکند مگر که در بناء باشد که آن روا بود و لیکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جائیکه مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بود و بول نکند و در زیر درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا رشاش بوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعذری و جائیکه آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدا بران نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و همچنان میراند چنانکه فرا تر نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورد و سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد بسه جای و بدست چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت از آنجا برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نرسد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیرو نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را فرو گذارد و هرچه بدان مقدار آب بران نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر گاه آب بیند گوید از استنجا تری پدید آمد براز آب از پای ریزد تا با خود گوید از آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم همچنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همین ترتیب آنگاه میان کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک که انگشت زدن که حق تعالی را

صحیح . و هر وقت که حدیث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند
از تشرف آن دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد
یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بودار خورده باشد مسواک کردن سنت ست پس چون فارغ شود بر
بالایی نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان
یحضرون پس سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألک الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت
استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار
و آب بکام افکند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در بینی
کند و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی
بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار
کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب
روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو هر چند زیر بازو شوید
بود فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن برود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا هر دو روی
موی تر شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک
وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت
در سوراخ گوش کند و ابهام به پشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای
سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا
بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار
و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون
فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین
واجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند که یکی تازی نداند
که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود و از همه گناهان خطا که بر دو

رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند حقتعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرد و نظاره گاه حقتعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیست تا گرد بران ننشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس

فصل چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها کند و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاهدارد

فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آنقدر نیابد که وی با رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسیکه از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانکه گرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد و چون چنین کند یک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانچه غبار بهمه دست رسد تا آرنج چون بدین تیمم یک فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت بگزارد و اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت

کوزه گلینه ۱۲

یکبار زدن دست ۱۲

از فضلات تن ست و آن دو نوع ست نوع اول شوخهاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این نشانه آب و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلعم جدا نبودی پاک داشتن خود از شوخها سنت و دیگر آنچه در گوشهٔ چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه برآید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه بر سر ناخن بود و آنچه در همه تن بود ازالت این همه سنت ست و بدانکه بر جائیکه شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود و زیر ناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها بآب گرم و گرمابه سنت ست **فصل** هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب شود و سنت ده بود و واجب در عورت وی که از ناف تا زانو است چشمها نگاه دارد و از دست قائم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر بود و در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه نشسته بود و روی بدیوار کرده و چیزی بر چشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب ست و نهی آمده است زنان را بگرمابه گذاشتن اصلا الا بعذری اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان از پیش بدهد تا او را دل خوش بود بآب ریختن وی و بداند که چه باید

چهارم پای چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم گرمابه جای شیطانست پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در خانهٔ گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود طهارت کند و زیر دست نشوید و آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب بدهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند بآواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو شدن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که آن وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانهٔ گرم رود از آتش دوزخ یاد آرد و یکساعت زیاده نشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبول بیند در کارها از رد و قبول روز قیامت یاد آورد سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند که گرمابه بعد از نوره سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود

درد سر نخیزد و آب سرد بسر نریزد چون در تابستان اگر به بیرون آید و بخسپد بالای سر ... کند

فصل اما جنس دیگر پاکی ست از فضلات تن و آن هفت ست اول موی سرست و ستردن آن اولی تر بپاکی و پاکیزه
باشد اما بعضی ستردن و بهر جای موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است از آن
نهی آمده دوم موی سبلت با لب مساوی داشتن سنت ست و فرو گذاشتن نیست سوم موی زیر دست و چهل
روز کندن سنت ست چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولی تر تا خود
را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت ست و ازالهٔ آن بستردن یا آهک سنت ست و باید که از چهل روز
تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن ست تا شوخ در آن گرد نشود و پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در دست گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و در
خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بوده باید که ابتدا آن انگشت کند که فاضلترست
و دست از پا فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلترست پس ابتدا بوی
کند و انگاه از جانب راست در میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست روی بروی چون حلقه تقدیر کند پس از
انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا با بهام راست
ختم کند ششم ناف بریدن ست و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را فصل محاسن چون
دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فراز کند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما و جمعی از
تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که ... گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب
سیاه کردن که در خبرست که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران ست و اول کسیکه این کرده فرعون بوده
و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی
خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند
کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیسی ست
بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم
ضعف و پیری بایشان ننگرند این سنت ست و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر
این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت
او بیشتر بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری و جوانی انس رضی الله عنه میگوید که رسول
صلعم فرمان یافت و در همه موی وی جز بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن بر میچیند
ننگ دارد و این چنانست که از نوریکه خدا تعالی وی داده ننگ میدارد و این از جهل بود پنجم

کندن موی بحکم هوس سودا در ابتدا جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدا را فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک ست آن خدا که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را بناخن بیرا کردن چون کم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بنا گوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و اینقدر کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز

بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین ست و پیش رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبائر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن ست که بدر سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن می شوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نماز ستون دین ست هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپا داشتن و گفت که کلید بهشت نماز ست و گفت خدا تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز و اگر چیزی از ین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود همه بپذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند و همه اعمال دیگر همچنین و گفت هر که طهارت نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و خشوع نگاه دارد آن نماز سفید و روشن شود و میگوید خدا تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز نه بوقت خود کند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز سیاه و تاریک شود و میگوید خدا تعالی ترا ضایع کناد چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدا تعالی

دارد آنگاه نماز وی را چون جامهٔ خلق درهم پیچند و بر روی وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز
بدزدد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبدست و آنرا حقیقتی و سریست که آن روح نماز است
اما نخست ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد
و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افکند
و چشم از جایگاه سجود فرا نگیرد و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را
از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و اگر نه بر اقامت اقتصار
کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضهٔ پیشین مثلا خدای را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر
شد دست بردارد و برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمهٔ گوش بود و کف دست
برابر دوش بود و چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا
و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند
و دست فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست تر اینست و در میان این
دست نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجانب بیرون تر و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر
پیدا آید یا الفی بعد از بای اکبر چنانکه گوید اکبار این همه کار موسوسان جاهلان باشد که چنانکه بیرون نماز این
کلمه میگوید بی تکلف و بی مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و
سبحان الله بکرة و اصیلا آنگاه وجهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله
غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد برخواند و تشدیدها بجای
آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شوریده شود و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون
فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته باخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا الحمد
خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه
باخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد در این تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف بر دو
دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد و از هم گشاده و زانو بر زانو ننهد بلکه راست دارد و پشت
و سر راست دارد و چون تخته چنانکه صورت حلقی وی چون لامی باشد و دو بازو از دو پهلو دور دارد و زن
بازو از پهلو باز نگیرد و چون چنین راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت
بگوید تا ده بار نیکوتر بود آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده و چون راست بایستد
آرام گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات و ملاء الارض و ملاء ما شئت من شیء بعد [illegible] و در دوم رکعت [illegible]
اے پروردگار ہمارے تیرے لئے حمد ہے برابری آسمان و برابری [illegible]

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست
آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و
میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی
سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست
بر دو ران نهد و بگوید رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجرنی واعف عنی وعافنی و آنگاه دیگر
سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستی سبک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد و اعوذ
بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود در رکعت دوم فارغ شد بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان
دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن پنج انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرا
گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود
در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد
در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای
معروف بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک
نیمه روی وی ببیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز
کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت
گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و تقاضای حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن
چست و یک پای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن بر هر دو و [illegible] نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست
در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن بر جامه و دست فرو گذاشتن
و از هر سو نگریستن و انگشت در کانیدن و اندام خاریدن و خمیازه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگریزه راست
کردن برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان بهم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم
و دست و همه اعضا باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما از آنها که گفته
فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن دران و اعتدال
از رکوع و آرام گرفتن دران و سجود و آرام گرفتن دران و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن
بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و سلام دادن چون این مقدار بکنند نماز درست بود بآن معنی
[illegible] اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند [illegible]
[illegible] دو دست و پای ندارد [illegible] خطر بود که پذیرفته نباشد [illegible]

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و در جمله هر عملی
را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده
باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی
بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و
گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز
راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حقتعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه
فرموده و اقم الصلوة لذکری نماز بر پای دار برای یاد کردن مرا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بسا کسیکه
نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این آن باشد که کالبد نماز گزارد و بدل غافل بود و گفت بسیا
کس باشد که نماز گزارد و از نماز او ششش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بو
باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که باین نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه
هرچه جز حق است آنرا وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما
او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر نماز که دل در آن
حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون در نماز شدی دل وی می جوشیدی چنانکه دیگ سین پر آب بر آتش بجوش
آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و لون وی بگردیدی و گفت
آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری (نام بزرگ ۱۲)
گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در آن
حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل رض میگوید هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ
که استاده او را نماز نبود و ابوحنیفه رح و شافعی رح و بیشترین علما (صحابی ۱۲) اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر
اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درست
آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما راه آخرت را بآن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و
در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال وی بهتر بود از حال کسیکه نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن بود
حال وی بدتر بود زیرا که کسیکه تهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید برد بیش از کسیکه اصلا نیاید و از بهر
حسن بصری رح میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را

فاحش ۱۲ بد ۱۲

فایده از نماز نبود مگر دوری از خدای تعالی پس از اینجا دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل به همه نماز حاضر باشد
و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد **پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت
که بشنوی متعلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ
نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو برده
بودی بر نیاوردی و از جای بجنبانیدی باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که
هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنان است که دل خود را
بشادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی
که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری
از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است
عورت پوشیدن معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن آنست
که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حقتعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بآنکه باطن
از آن پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی
آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهکار
که با دلی پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی ظاهر
استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و بیکجهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در هر دو
عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است
و آن حقتعالی است چون دل در وادی اندیشها روا باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه
این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز
بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی هر سه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از
مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز
را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولیتر
چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود **قیام**
ظاهر آنست که بشخص پیش حقتعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد

رم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و درینوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حقتعالی یاد کند
نوقت که همه سرا و آشکارا شود و بر وی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار درینوقت نزد حقتعالی آشکار
ست و هرچه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن وی و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر
ی از اهل اصلاح درینوقت در روی نظاره میکند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ
نب نگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حقتعالی بوی می نگرد و ن
گاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازینکه از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
مراد با دب باشد و از نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از
حقتعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از صلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب این تعظیم ست
که بعضی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادی ست و هر کرا عظمت
حقتعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر ست بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
صلے الله علیه وآله وسلم کسے را دید که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودے
ست وی نیز بصفت دل بودی رکوع و سجود بدانکه ظاهر آن تواضع ست به تن مقصود ازان تواضع
ل ست و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست بر خاک که ازان خوارتر چیزی نیست
بداند که اصل وی از خاک ست و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خور اصل خود کند و ناکسی بیچارگی خود بشنا
چنین در هر کاری سری و حقیقتے است که چون ازان غافل باشد از نماز جز صورت نصیبش نیست پیدا
کردن حقیقت قرات و اذکار نماز بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتے است که باید که معلوم
باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر ازان ست که وی را
بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حقتعالی ناقو
بود با وی گویند این سخن راست ست و تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حقتعالی را
آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و اله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حقتعالی میگوید افرایت
من اتخذ الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحقتعالی آوردم
اگر دل وی درینوقت بچیزی دیگر نگران است این سخن وی دروغ است و چون اول سخن وی در مناجات با حقتعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته که مسلمان
آن ست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود
چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حقتعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمهٔ شکر ست

وشکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بدل وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که دل
وی بصفت تضرع وزاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرائت همین باید که باشد چنانکه
میداند دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد وگرنه بصورت
همین طاعت کرده باشد **پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود** بدانکه غفلت دل در نماز از دو
سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جای نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود
که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جای خالی گزارد که هیچ آواز نه
شنود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم برهم نهد و بیشترین عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک
که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی
همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این
دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که
اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر
کسی سخنی دارد اول بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت تمام نشود
یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند
میدارد و در معنی آن می اندیشد تا این اندیشه [illegible] دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب بود
و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده
علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که ترک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن
اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل وی چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان
نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که
تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود و همچنین تا شهوت کاری در دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت با وی همی باشد
و از این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بآن علم
افتاد چون نماز بگزارد جامه را بیرون کرد و بخداوند او باز داد و جامه کهنه بپوشید و همچنین نعلین او را دوال نو کردند
چشم وی در نماز بر آن افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو
ساخته بودند بچشم وی نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد و بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول
سائلی را که دید بوی داد و طلحه رضی الله عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان که بپرید و راه نمیافت

[illegible] ۱۲

دلش بآن مشغول شد وندانست که چند رکعت کرد پس بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و از دل
خود شکوه کرد و گفت کفارت آنرا آن نخلستان بصدقه دادم و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن
دل این دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که
در دل راه یافت بآنکه در نماز شود دل از آن خالی نشود و هرکه نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را
علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت
قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از
نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر حاجت چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل
جبران فرائض است پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یک
نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و گفت هرکه نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که نیمه شب
احیا کرده بود و هرکه نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هرکه چهل روز نماز
(زنده داشته ۱۲)
بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و از این سبب
بود که هرکه از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز
و سعید بن مسیب می گوید بیست سال است تا بانگ نماز نشنیده ام الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از
علما گفته اند کسی را که عذری نبود نماز تنها گزارد درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت
و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون در کاره باشند حذر کند از امامت
و چون از وی درخواستند بجدی دفع نکند که فضل امامت بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت
جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت
اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم کردندی و بر جنازه چون چهار حاضر
شدندی انتظار پنجم نکردندی رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک روز دیر تر آمد انتظار او نکردند و عبدالرحمن
بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام
کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نیکو کردید هر با چنین کنید و باید که امامت
(خوف کردند ۱۲)
برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت
بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قراءت در نماز جهری باواز خواند
و سه سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند دعای وجهت وجهی میخواند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده
باشد سوره تاخیر کند چندانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خوانده

باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و مأموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد
یا آواز امام نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس سبکتر و تمامتر
در تمام نماز جز از رسول صلعم نبود و سبب این آنست که در جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا مشغول کاری بود و باید که
مأموم از پی امام رود و باوی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود تا امام بحد رکوع نرسد او قصد
رکوع نکند که متابعت این بود و اگر بعمد در پیش رود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد چندان پیش نشیند که بگوید
اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا
وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که
مکروه است پیدا کردن فضل نماز آدینه بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان
است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت
و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت
دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند در آن وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که در آن روز نتابانند و فرمود هر که
روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند شرایط جمعه بدانکه هر چه در نماز
دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون از این شش شرط دیگر است خاصه این نماز را شرط اول وقت است تا اگر
امام مثلاً سلام پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این
نماز در صحرا نشاید و در میان خیمها نشاید بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل
مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند
درست نباشد و اگر از این عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است
که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگر چه در دوم رکعت
تنها بود و اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر
نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد و یا دشوار بود اگر شوند
دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است
و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود
و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه
است لیکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب
نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر گل و باران و بیماری و تیمارداری چون بیمار را از دیگری تیمار

لیکن اولی آنست که نماز پیشین بعد از آن کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده
سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدان ساختن کار چون جامه سفید راست
کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و
به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم ست و در مقابله آن ساعت عزیز است که در
روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت ست تا آن نیز مقتاضی غسل باشد بر دو
راد در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود و اگر نه زود به مسجد خواهد شد و اگرچه تاخیر اولی تر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم به غسل جمعه فرموده است بفرمانهای مؤکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه
است و اهل مدینه را چون کسی را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسیکه غسل آدینه نکند
و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخود
فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه
و نیکو هیأت بمسجد آید و پاکیزگی بآن بود که موی ابستره و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه
شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید پوشد که خدا تعالی از
جامها جامه سفید را دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی خوش بیابد که
کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدنست بمسجد جامع که فضل این بزرگ ست در روزگار اول بوقت
صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود دیر روز بجامع شد
و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین
گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه
بگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چه گونه باشد و رسول صلعم گفت
هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد
که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در
ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این
فرمان مینویسند صحائف درنوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد
پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر ست که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلی
سازند تا مردم بر وی میروند و رسول صلعم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی
گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد

که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول
گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک دیواری یا ستونی نشیند تا کسی
از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسیکه نماز میکند و در خبر ست که اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده کند بهتر
از آنکه از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل بس بزرگ ست اگر در صف
اول لشکریان باشند و کسانیکه جامهٔ دیبا دارند یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او زر اندود یا منکری دیگر با
هرگاه هر چند از آن دورتر بود اولی باشد که شاید باختیار نشستن جایی منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون
آید سخن نگوید بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هرکه دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و
هرکه درینوقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جائیکه سخن
گویند ننشیند و درینوقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر ست که این از جمعه تا جمعه حرزی بود و را از شیطان و بگوید اللهم
یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هرکه باین دعا
مداومت نماید از جائیکه نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت
بگزارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد میباشد تا نماز دیگر
بگزارد و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه
رود باید که از ذکر حقتعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیاید
که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید که در جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه
بامداد به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقهٔ ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن سیرت
وی رغبت او در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود
در خبر ست که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ
و عزیز و شریف که در خبر ست که هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت
عزیز وقت بر آمدن آفتاب ست یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن
خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که اینوقت معلوم نیست و مبهم ست همچون
شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز
صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم که رسول صلعم گفته هرکه درین روز هشتاد بار صلوة بر من فر

گناه هشتاد ساله او بیامرزند گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوید اللّهم صلّ علی محمد و علی آل
محمد صلوة تکون لک رضی و لحقه اداء و اعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله
واجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته وصلّ علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که
در روز آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیابد بی محال و اگر اللّهم صلّ علی
محمد و علی آل محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه در این روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف خواند
فضل این بسیار آمده و عادت سلف بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار
بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه در این روز
نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه
بار قل هو الله احد بخواند از این جهان نرود تا جایگاه خود در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب
آنست که در این روز چهار رکعت نماز کند بچهار سوره الانعام والکهف وطه ویس اگر نتواند سورة سجده
ولقمان و الدخان والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نماز
معروف است و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن
تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد و اگر همه نان پاره باشد که فضل
صدقه در این روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را هیچ نباید داد و کراهت بود او را چیزی دادن
هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حقتعالی میفرماید فاذا قضیت
الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت
و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها
مسئله بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته اند و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که در چنین کتاب
شرح آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار میباشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه
کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن
رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد
او را برپای خیز و حرمت دار نگوئی نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن
در وقت برپای خیزی این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حدیث نفس
بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست بجای آنکه ادا نماز پیشین است
یا نماز دیگر چون دل از این غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید خود آوری گمان نبری که معنی ادا و فرض

و نماز پیشین همه یکبار حاصل در دل جمع شود لیکن چون در یک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود
چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گزاردی گوئی آری و در آن وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل
نبود پس گفتن تو با خود تا یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هر چه
بیش از این استقصا کنی دل و نماز شوریده شود باید که احسان فرا گیری چون اینقدر کردی صفت بهر
که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و از این سبب بود که در
روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری
آسان است و آنکس که این را نداند از جهل است

اصل پنجم در زکوة دادن

بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة
و روزه و حج و در خبر است که کسانیکه زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت برون
آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپائی دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپا را
بر وی مسلط کنند تا او را بسرون زنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بر وی بر دند و با آخر رسند آن
پیشین باز آیند دیگر باره همچنین وی را پایمال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است
پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است

انواع زکوة و شرائط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب
است نوع اول زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این
زکوة بچهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفه نباشد که چراگاه باشد تا بر وی مؤنت بسیار نبود و اگر در همه
سال چندان علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند که اگر در میانه
از ملک وی بیرون شود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة وی
آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه مال بوی تمام باشد و در تصرف وی باشد تا اگر گم شده باشد یا ظالم
از وی ستده باشد بر وی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فائده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه
زکوة گذشته بر وی واجب آید و اگر کسی چندان که مال دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوة واجب
نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار
اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید
و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید
بیست و پنج شتر شود شتری ماده یک ساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیادت
واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله

هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد
ازین حساب فرا گیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی
واجب نیاید چون سی شد در وی گاوی یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد
ازین حساب فرا گیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو
و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب فرا گیرد در هر صدی یکی و یکساله کم نشاید و اگر نر بود دو
ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود
و هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بیست
بود از دو نیم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر که هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما
یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منگ و نخود و برنج و باقلی و غیر آن
عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و کوز و کتان و میوه ها دران عشر نبود و اگر چهار صد من گندم
و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی
و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود نیم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما
باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نیاید انگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو
و گندم سخت شد دران هیچ تصرف نکند تا پیشتر حرز کنند و بدانند که نصیب درویشان چند است انگاه چون بعد از
در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست درم نقره
پنج درم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه
می افزاید هم بدین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دنبال و شمشیر بود و
هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و
سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت است چون بعقد از
بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان
سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند انگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان
بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر غالبتر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا
بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک
صاحب نصاب باشد و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار آید

نهال آن از دو بیخ
شهیر بری می آید ۱۲
بعضی
و ظروف و اوانی
و کاسه و کوزه
و اشتغال آن
۱۲ ۱۲ ۱۲

چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بهر کسی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بر وی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این قدر از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این واقع شود داند که بباید پرسید **کیفیت دادن زکوة** بدانکه در زکوة دادن پنج چیز نگاه باید داشت اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس بدهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جائی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال نهاده اند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشند و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یابد و هم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که بهمه برساند و بر هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و در این روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را از زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی مذهب شافعی در این و مسئله [illegible] راست آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم در این مسئله مذهب امام ابوحنیفه میگیرند و امید داریم که باخوذ نباشند **پیدا کردن صفت این هشت گروه** صنف اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد بی دستار یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود از آن باز میماند درویش است و با این درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال وی تسلیم کند صنف دوم مسکین است هر که را خرج بیش از دخل بود اگر چه خانه و جامه دارد او مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد

و کسب وی با خرج وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش خانه و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفة قلوبهم باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود و اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند یا تیر بخواجه دهند صنف ششم کسی بود که وام دارد که در معصیتی حاصل نشده باشد و درویش باشد یا توانگر بود و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که آن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند او را از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود سفر خواهد کرد بروی قدر زاد و کرای بوی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید و مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها را جز بقول ... معلوم شود

اسرار زکوة دادن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورتی و روحی هست چون کسی سر حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و در زکوة سه سر است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حقتعالی و هیچ مؤمن نیست که دعوی این نکند بلکه مامورند که هیچ چیز را دوست تر از خدا ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه و هیچ مؤمن نیست که دعوی نکند ... و هیچ چیز دوست تر از مال ندارد ... پس مال یکی از محبوبات آدمیست و او را باین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک محبوب فدا کن تا در وی خود شناسی که دوستی حقتعالی ... کسانیکه بر این سر فهم کردند سه طبقه اند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب که همه بجهت دوستی حقتعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلعم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گویی یک نیمه مال بیاورد چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه مال بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت چندین که آوردم رسول صلعم گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شما طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند و بقدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که ایشان ... با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم ضعیفان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی

وبزودی بجای آورند وهیچ منت بر درویشان ننهادند بر زکوة دادن این چه باسبب ست که هرکه از دویست درم که خدا تعالی باو داده دلش بازند هرکه پنج درم بدهد اورا در دوستی حقتعالی هیچ نصیبی نباشد وچون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بوده از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی وی ست قرب حضرت حقتعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب وی است حضرت نماز را ودل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال وبدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد وچون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند وازین ست که زکوة وصدقه بر رسول واهلبیت او حرام ست که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی ست که در حق مومن سبب راحت دنیا وآخرت باشد پس چنانکه (نگاهداشت ۱۲) نماز وروزه وحج شکر نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست تا چون خود را بی نیاز بیند واین نعمت ومسلمانی دیگر محتاج خود را در مانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی ست همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد واو را به من نیازمند کرد با وی رفقی کنیم که نباید که این آزمایشی باشد واگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند واو را بصفت من پس هر کسی (مدارای او را) باید که این سرها در زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب ودقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد ونه بی روح بود وثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند وپیش از آنکه واجب شود در جمله سال می دهد واین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود وآنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی وبنده بدان دوست (آن) که هرچه کند از بیم کند نه از دوستی وشفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان ساند زودتر (گردد مشتاق) ودعا باخلاص کنند وشادی آنگاه ببینند ودعای درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوائق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود وباشد که عائقی افتد واز این خیر محروم شود وچون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت ست وزود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند وپیراهن برکشید وبوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید ومرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله بخواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام ست واول سال است یا در رمضان که (حضرت) وقت شریفتر بود وثواب مضاعف شود ورسول صلی الله علیه وآله وسلم سخی ترین خلق بود وهرچه داشتی میدادی ودر رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی وبجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة بسر دهد وبر ملا ندهد تا از ریا

سله اول سال محرم ... ١٢ [illegible] ... تا ماه رمضان ١٢

دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود و در خبرست که صدقه سر خشم خدا را بنشاند و در خبرست که فردا هفت کس در
سایهٔ عرش باشند یکی از آن امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد
بنگر که چه درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبرست که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر نویسند
اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر بسترند و در
جریدهٔ ریا بنویسند و ازین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که
نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب
کردی و بر جامهٔ وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش
افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند و جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان
داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریا در باطن پدید آید و اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود
و این صفات جمله مهلکست لیکن بخل بر مثال کژدم ست و ریا بر مثال مار که آن قوی ترست چون کژدم را قوت
مار کنند تا دو قوت ما بهم آید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر
دل چون رگو شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس هر آنکه بر ملا دهد بهتر بود
از نفع وظیفهٔ چهارم آنکه اگر از ریا ایمن شده و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی
اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی
یکی بود و در کارها بعلم حقتعالی کفایت کرده باشد وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه را بمنت و اذیت تباه نکند قال الله
تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی درهم
کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این
از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر
گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او بدین زکوة فردوس اعلی و رضای حقتعالی
حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چون بروی دشوار بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد
که درویش را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند که کسی که بپانصد سال پیشتر از وی در بهشت خواهد رفت از وی
شریف تر بود و درجهٔ وی بلند تر باشد و نزد حقتعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او
در جهان آنست که توانگر را مشغول دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت
بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را مسخرهٔ درویش
کرده است در جهان و در آن جهان بپانصد سال تخلف او را مخصوص کرده وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد و اصل

منت جهل ست و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئی کرد و نعمتی از آن خود باو داد
که درویش زیر دست او باشد انگاه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده
کند و در کارها وی را ایستد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و چون در حق وی تقصیری کند تعجب
زیادت از آن کند که از پیش کردی باشد که باز گوید که من با وی چندین نیکوئی کردم و این همه از جهل ست بلکه حقیقت
آنست که درویش با وی دوستی کند و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید
دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونی که سبب هلاک وی
بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی مهلکتر است و سبب هلاک است پلیدی تر و چون بسبب
درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول
در دست لطف حقتعالی افتد انگاه در دست درویش پس چون حقتعالی رسید و درویش نائب حق
در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون این اسرار از اسرار زکوه بشنید داند که
منت نهادن از جهل ست و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و برپای ایستاده اند پیش درویش و متواضع
وار پیش وی نهاده اند انگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش
سیم بردارد و دست درویش بر زبر بود که الید العلیا خیر من الید السفلی و گروهی بودند که منت نهند و عائشه و ام سلمه
رضی الله عنها چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعائی ما بدعای مکافات کنند
تا صدقه خالص بماند و مکافات نا کرده و توقع دعا درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده و محسن
بحقیقت درویش است که این عهده از تو بر گرفت ادب پنجم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال‌تر بود آن بدهد
که آنچه در آن شبهتی باشد قربت را نشاید که حقتعالی پاک ست جز پاک نپذیرد قال الله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه
تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آنچیز که اگر بشما دهند بکراهت بستانید چرا در نصیب حقتعالی آن
ترجیح کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی
دهد و بهترین بندگان را و اگر بدهد بدترین را دون و ذلیل بود پس آنکه بکراهت میدهد و هر صدقه که بدل
خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلعم میگوید که یکدرم صدقه باشد که بر صد هزار درم سبقت گیرد و آن
بود که بهتر بدهد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمان که زکوه بوی
دهی فریضه بگزارد لیکن کسیکه تجارت آخرت کند باید که از زیادتی ربح دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد
ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اطعموا طعامکم الاتقیا گفت طعام به پرهیزگاران دهید و سبب آنست که ایشان آنچه بستانند استعانت

بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که
صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشانرا هیچ همت نیست جز حقتعالی و چون ایشانرا حاجتی بود
اندیشهٔ ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حقتعالی برون دست تر دارم از مراعات صد دل که همت او
دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی است از اولیاء حقتعالی آنگاه این مرد بقال بود که مفلس
گشت که هرچه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت
زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او را فراغت علم خواندن باید و او در ثواب علم
شریک بود صنف سوم آنکه صفت سیار بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل نگاه دارد یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
این قوم باشند که پردهٔ تجمل فرو نگذاشته باشند و چنان بود که درویشی بود که از سوال باک ندارد صنف چهارم
آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند راحت و رنج بیشتر بود ثواب اندر رسانیدن بیشتر بود صنف پنجم آنکه خویشاوندان
بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسیکه با وی برادری دارد در دوستی حقتعالی او نیز بدرجهٔ اقارب باشد و اگر
کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان را یابد از همت و اندیشهٔ
ایشان و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فائده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت بگزارده
باشد و باید که زکوة به علویان و کافران ندهد که اوساخ مال مردم است و علوی با این دریغ بود و این مال بکافر دریغ
بود آداب ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه بداند که حقتعالی چون
بندگان خود را محتاج آفرید بمال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان
عنایت زیاده بود ایشان را از مشغلهٔ دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران
نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند
و یک همت باشند در طاعت حقتعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند آن حاجت از دست توانگران
با ایشان می رسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت
ستاند که در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگران را مسخرهٔ
وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این چنان است که ملوک غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت
خاص غائب باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستاییان و بازاریان را که خدمت خاص را نشاید
مسخرهٔ ایشان گردانند و از ایشان جزیه و خراج بستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از
استخدام این خاص باشد ارادت حقتعالی از جملهٔ خلق و عبادت حضرت اوست از این گفت و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون پس درویش باید که آنچه بستاند باین نیت ستاند و برای این گفت رسول علیه السلام دهنده بیش از گیرنده

نیست چون بحاجت بستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حقتعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل
وی ایمانست که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی
یک حبه بکس ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه
است و مسخر باید که او را واسطگی ببیند و شکر گوید او را که من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقتعالی آنکه خالق
اعمال بندگانست ایشانرا ثنا گفت و از ایشان شکر بگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و گفت انه کان صدیقا نبیا
و امثال این برای آنکه هرکرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه
پس قدر عزیزان می باید شناخت و معنی شکر این بود که دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب
الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبرست که هرکه با شما نیکوئی کند
مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه
پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود
آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار
نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر بستاند بیش از زاد و کرا نستاند
و اگر بوام دار بود بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال از ده درم بیش نیاید یازده نستاند که آن یک درهم حرام
و اگر بخانه چیزی از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده
عالم نباشد بپرسید که این از سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا اگر وی بآن صفت باشد و اگر مقدار
یک زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن نشاید فضیلت صدقه دادن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت صدقه دهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد
چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر همه بنیم خرما بود و اگر نتوانید بسخنی خوش گفت هیچ مسلمان
از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا انگاه
که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا انگاه که میان خلق حکم کنند و
گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه تندرستی دهی
در وقتیکه امید زندگانی داری و از درویشی بترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلانرا و آن فلانرا
و آن خود فلانرا باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هرکه سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت روز
ملائکه بدان خانه نروند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو کار بهیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی صدقه بدادی

بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیده یا و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ
خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را
پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت و ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی
عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه
او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده
و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حقتعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن
نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد الخ و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت
بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حقتعالی حور العین بدو حبه سیفروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
حقتعالی میگوید هر نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصة و جزای آن من هم و
میفرمایید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب هر و کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید
بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر ست و گفت بوی دهان روزه دار
نزد حقتعالی از بوی مشک خوشتر ست و حقتعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت
خویش برای من گذاشته خاصة و جزای وی من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت ست و نفس وی
تسبیح ست و دعای وی مستجاب ست و گفت چون رمضان آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب
شر باز ایست که نه جای تست و این عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص کرد و گفت الصوم
لی و انا اجزی به اگر چه همه عبادات اوراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو
خاصیت ست روزه را که بآن مستحق این نسبت ست یکی آنکه حقیقت آن ناکردن ست و این باطن بود
و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس ست و لشکر او شهوات ست
و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت
الصوم جنة روزه سپریست و عائشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز
بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و اینهمه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات

است و مدد شهوات سیر بیست و گرسنگی برشکند **فرائض روزه** بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه
ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که پیدا شدست و نه است یا برؤیت یا بقول یک عدل و باید که اعتماد نماید و در عید
از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی بقول او حکم
نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشند که کمتر از ده فرسخ دور بود روزه باین قوم واجب بود اگر ازین کمتر باشد
واجب بود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضانست فریضه است و ادا است و هر
مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این
نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی در شب باز پسین و اگرچه در شک بود
که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسی که در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آورده آن
اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد آنگه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن باشد که حیض منقطع خواهد
و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و قصد و حجامت و سرمه
کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ
و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که بپرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان
ندارد مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا بکام برود و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد و اگر بامداد یا شبانگاه
بگمان چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه باهل خود
مباشرت نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه دار فراموش کند روزه باطل
نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود
و اگر زن خود نزدیکی کند و بطریق صحبت بر نیاید و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه قی بعمد
نکند و اگر قی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان
ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای
روزه نیز شش است تاخیر سحور و تعجیل افطار بخرما یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن
بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر در ان است و
رسول صلعم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بربستی عبادت را و وی و اهل وی هیچ از عبادت
نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم و یا بیست و هفتم و این محکم
تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضا
حاجت بیرون نیاید و آنقدر که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر بنماز جنازه یا عیادت مریضی یا شهادتی یا تجدید طهارتی
تازه کردن

بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای
حاجت باز آید نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه** بدانکه روزه بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خواص
و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاهداشتن بطن و فرج است و این کمترین
درجاتست اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را نگذارد که بهیچ چیز جز حقتعالی ا[ندیشه کند]
نگاهدارد همگی خود را از هر چه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و هر چه اندیشه کند جز حدیث حقتعالی و آنچه
تعلق بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در چیزی از مباحات دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر
دنیائی که یاور باشد در راه دین که آن نه دنیا بود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید
خطائی بروی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حقتعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا
اعتماد دارنده ۱۲
و صدیقان است و هر کسی بدین درجه نرسد اما روزهٔ خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن
و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هر چه وی را از خدای تعالی مشغول کند خاصه
از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که نظر چشم تیری است از تیرهای ابلیس
زهر آب داده هر که از بیم حقتعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس
رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت
و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و چیزیکه از آن مستغنی باشد
یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده هاست و زیان کار است اما غیبت و دروغ
خصومت ۱۲
بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک
بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی
کنند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این زنان
از آنچه حقتعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده بگشادند که هر دو بغیبت مشغول شده بودند و این که از گلوی
ایشان برآمده گوشت مردمانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاهدارد از هر سخن که نشاید گفتن نشاید شنیدن
و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح را
از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل وی چون بیماری بود که از میوه خوردن پرهیز کند
و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد و اصل آن زیان ندارد
و برای این رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار روزه دارا است که نصیب وی از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست
پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهه نخورد و از حلال نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که روز فوت شده

است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دوبار یکبار خوردن شهوت زیاده کند
خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد
تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک خورد زود در خواب نشود و نماز شب تواند کرد و
ازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ وعائی که پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه
بعد از افطار دل در میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید
بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در
طاعات پیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت
حال خود ندانند بخدای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان
باندوه و کس بخنده و بازی نپردازد پس از جمله شناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب
اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائکه مانند کنند که ایشان را اصلا
شهوت نیست و بهائم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند بدین سبب و هر آدمی که شهوت بر وی غالب
بود او هم در درجه بهائم بود و چون شهوت مغلوب می گشت مشابهتی با ملائکه پیدا کرد و بدین سبب بایشان
نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک
کند و شهوت را تمام بدهد آنچه میخواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید **لوازم**
افطار بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی بجائی اما قضا
واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه گشاید بعذری یا بی عذری چه حائض را و مسافر و بیمار و آبستن بر قضا همچنین
اما مرتد و دیوانه و کودک را واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی با قصد واجب نیاید و کفارت
آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد
هر مدی منی باشد و ثلث منی اما امساک باقی روز بر کسی واجب شود که بعذری روزه گشاده باشد اما بر حائض واجب
نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز
شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه
داران امساک کند [illegible] در میان روز [illegible] اگر روزه گشاده در میان
روز بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه داشتن اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود
که بمسکین دهد بر حامله و مرضعه واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشند و چون بیمار که
امید بهی نبود نشاید [illegible] ضعیف باشد و روزه نتواند داشتن هر روزی مدی واجب آید عوض قضا و هر

[روزه‌ها]ی رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر درآید بهر روزی قضا و مدی لازم آید

فصل روزه‌های شریف روزه [داش]تن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشوره و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول [محر]م و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزها بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه [داش]تن سنت است و عشره اول موکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی [روز]ه از ماههای دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه [و آ]دینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و [ذی] القعده و ذی الحجه و فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی [ف]اضلتر و دوست‌تر از عشر اول ذی الحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یک شب چون [قی]ام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسب او کشته شود و خون او ریخته [ش]ود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته‌اند که همه رجب روزه دارند تا به رمضان مانند نباشد بدین [س]بب یک روز بگشاده‌اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون به نیمه رسد روزه نیست تا به رمضان [و] در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزه‌های شریف از ماه‌ها ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز را به هیچ حال بگشاید روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود هیچ نکند در افطار که این مکروه بود هر که صوم دهر نتواند روزی بدارد و روزی بگشاید این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص [illegible] او را بدین امر فرموده گفت از این فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست [illegible] دوشنبه میدارد تا نزدیک بود [illegible] کسر شهوات است و صافی کردن دل [illegible] و گاه بودی که روزه داشتی و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه روزه [illegible] گاه و گاه چندان بگشادی [illegible] داشته‌اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این روز عید و ایام تشریق برگرفته‌اند [illegible] برای آنکه بر دوام روزه گشودن همه دل [illegible]

اصل هفتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلعم گفت [illegible]

بمیرد و حج نکرد گو خواه جهود میرد خواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست
مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت
نکند مگر ایستادن بعرفات و گفت شیطان را در هیچ روز نه بینند خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس
رحمت که حقتعالی بر خلق خود می باراند و از بس کبائر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه
حج گزاردن و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی ورا حجی و عمره بنویسند و هر که بمکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود نه حساب
و گفت یک حج مبرور (مقبول ۱۲) بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن (پیش کردن ۱۲ نیست)
که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب
عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند
گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبولست گفت نی گفت حج شش کس قبول
شد پس گفت از خواب درآمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من هیچ حال ازین شش تن
نباشم درین اندیشه و اندوه به مشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث
می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب (مقام است ۱۲) حقتعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن
شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حقتعالی او رسول
صلعم گفت که حقتعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به حج و اگر کمتر
ازین باشد از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد
و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده‌های آن زند تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت
شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی قعده و نه روز
از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر به حج احرام
آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی
و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه
گزارده شود (از ذمه ساقط شود) پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود
پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و بهمین شرط بباید تا فرض عمره
بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند به نیابت آنست که اول فرض
اسلام گزارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی بیفتد از آن کس و متعین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه
نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب بیفتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و

آزادی و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این به سه چیز بود یکی
تندرستی دیگر ایمنی راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که
نفقه شدن و آمدن بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که راحله ستور نیز دارد
باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه برجای مانده باشد
چنانکه امید به شدن نباشد الا نادر و استطاعت او آن بود که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد تا از وی
حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت
پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر
بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل
کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از
ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی عمر رضی الله عنه میگوید
قصد آن خواستم کرد که بنویسیم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند ارکان حج
بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات
و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است
احرام آوردن از میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات
تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار با همین یک قول دیگر است
که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع
و افراد فاضلتر چنانکه حج اول تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد آنگاه عمره
بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و از این هر سه جای سنت است اما
قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار هر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج
شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بر وی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که
میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج
و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود
که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد
و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر
چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال

یا در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد یا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات عود بیفکند پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا قبل مسافت می گوسفندی بر وی واجب نیاید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام بازار پوشد روا بود مگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن باید که بر روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نستر د و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه کنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بسیدن و بوسه دادن نشاید و هر چه طهارت بشکند و از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید در حرم را که اگر بکند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بهتر ماند بود کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرائض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت ست که هر که عبادت بعادت کند واجب فرض و سنت نزد او برابر بود که هر که بمقام محبت رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن بهیچ تقرب نکنند بزرگ تر از گذاردن فرائض من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن با نوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و بر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وام ها بگذارد و عیال و فرزند و هر کرا بر وی نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد و راه از وجه حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دستوری قوی بکرا گیرد و هر چه بر خواهد گرفت بکاری نماید تا بکرا راست باشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی جنبک و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی

وانت الخلیفة فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسئلک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و چون بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن خواندن مشغول شود و چون ببالای رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در راه بیم باشد آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین بخواند

ادب احرام و دخول مکه چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه را گفتیم و جامهٔ مخیط بیرون کند و ردای و ازاری سفید در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد و چون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج کند بدل و زبان بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و همین کلمات آواز بلند می کند هر کجا بالای و نشیبی بود و هر کجا قافله بزحمت بهم آیند میگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره و طواف وداع اما رمی جمرة العقبه را غسل نیست و چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته و شرفته و کرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزده من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در شود و از باب بنی شیبه و قصد حجر الاسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بر آن فرود آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود

آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است که در آن طهارت تن و جامه و ستر عورت شرط است لیکن سخن در وی مباح است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کناره ردا بر دوش چپ افکند پس خانه را بر جانب چپ کند و از حجر الاسود ابتدا می طواف کند چنانکه میان او و خانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شادروان ننهد که آن از حد خانه است و چون ابتدا طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم و چون بپیش خانه رسد گوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار و چون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد

و چون بزیر ناودان برسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وآله
وسلم شربة لا اظما بعده ابدا و چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا و
تجارة لن تبور یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی رسد بگوید
اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی
فی الدنیا والآخرة و میان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر باری این دعاها بخواند و هر باری را شوطی گویند
در سه شوط بشتاب میرود جلدوار و نشاط و اگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت
و در چهار شوط از پسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت بدست
اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی دیوار
خانه بر نهد و هر دو دست زبر سر خود بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند و این جای را ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود
و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما آتیتنی انگاه صلوات
دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید وانگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که آنرا رکعتی الطواف
گویند و تمامی طواف آن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکفرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد و بعد
از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند وانگاه نزدیک
حجر اسود بوسه دهد و ختم بدین کند و بسعی مشغول شود آداب سعی پس باید که در صفا بیرون رود و درجه چند
بصفا بر رود چندانکه کعبه ببیند روی بکعبه کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس
فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته میرود و می گوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک
انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا
بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش از آن بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد
وانگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد و بر آنجا بر رود و روی بصفا کند همان دعاها بخواند و این یکبار باشد
چون بصفا آید دو بار بود و همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم
و سعی بجای آورده باشد و این سنت است در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طواف در سعی سنت بود
طواف واجب و سعی بدین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن

طواف سنت بود **آداب وقوف عرفه** بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند
واگر از پیش رسند طواف قدوم بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب بمنا باشند و دیگر روز
بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج
فوت شود و در روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد
تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دعا و همتهای عزیزان است درین وقت شریف فاضلترین
ذکرها درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود
و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم
از انجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت میخواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت
او از نوشته میخواند یا کسی میخواند او آمین میگوید و میباشد تا آنکه آفتاب فرو رود از حد و د عرفات بیرون نشود
آداب بقیه اعمال حج پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند
با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف
عزیز است و استادن این شب انجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از انجا
هفتاد سنگ بر دارد تا بمنا بیندازد که انجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منا کند و نماز بامداد
پگاه بکند و چون باخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از انجا بجای
رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت
چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن
در گذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه
بر آید آنگاه هفت سنگ بر آن جمره اندازد و روی بقبله آورد و انجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید

اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة نبیک و چون ازین فارغ شود تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فریضه
که تکبیر میگوید تا سلام ... در ایام تشریق و آن سه روز بعد از عید باشد پس از آنجا بمنا باز رود و بدعا
مشغول شود و قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط آن نگاه دارد و آنگاه موی بستره کند یا حلق کند پس از این که
یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون
یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست
بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم
بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی

نکند و اگر پیشتر سعی کرده است پس از این طواف بکند و چون بر می و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آید و امّا رمی
ایام التشریق و مبیت بمنا بعد از زوال حرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنا باز آید و آن شب بمقام
کند که این مقام واجب است و دیگر روز پس از زوال غسل کند برای رمی هفت سنگ در جمره نخستین اندازد که از جانب
عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا کند بقدر سورة البقره آنگاه هفت سنگ در جمره میانگی اندازد
و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنا مقام کند پس سیم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ
درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز
واجب آید و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تمامی حج اینست که گفته آمد کیفیت عمره چون
خواهد که عمره آرد غسل کند و جامه احرام در بر پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه
و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و گوید لبیک بعمرة و بمسجد عائشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه
آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی
بسترد و عمره باین تمام شود و این در همه سال بتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره میکند و اگر
نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در
رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چندانکه معده پر شود و بهر نیت که خورد شفا بود و گوید
اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة طواف وداع چون عزم
بازگشتن کند بیشتر رحل بربندد و بآخر کار با خانه را وداع کند و وداع طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز
بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد و آنگاه بملتزم شود
و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و میرود تا از مسجد بیرون شود زیارت مدینه آنگاه قصد مدینه کند
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند چنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند
و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت شود او را نزد حقتعالی که مر او را شفیع او گردانند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار
دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب
و سوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک سفید پوشد و چون در شود بتواضع
و توقیر باشد و گوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد رود
و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد که مقام رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است
پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار نهادن و دیوار بوسه دادن سنت نیست بلکه
دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب

السلام علیک یا صفی الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول
رب العالمین السلام علیک و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل
ما جزی نبیا عن امته و صلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را بسلام
رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فرا تر شود
و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین
ما دام حیا والقائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره و تعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی
وزیری نبی عن دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بروضه آید و دو رکعت نماز بگزارد و زیارت
بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول الله کند و وداع کند
دقائق حج این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری است و
دستگیری بآن یادداشتن کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان آفریده اند که
بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کرده ایم متابعت هوا سبب
هلاکت وی است و تا باختیار خود بود آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود
او در بند ویست و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته رهبانیت و سیاحت فرموده اند تا عباد
از میان خلق بیرون شدندی بسر کوهها رفتندی همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس رسول صلی الله علیه و آله
وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس
حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که بدین هم مقصود مجاهده حاصل است هم عبرتها
دیگر و آن ظاهر که حقتعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک نهاد و از جوانب
وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه
ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از نزول در خانه و در
مکان ولیکن چون شوق عظیم بود بهرچه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق
اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادات ایشان
را کارها فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه هرچه
عقل بآن راه یابد نفس را نیز با آن انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق
درویشانست و در نماز تواضع ... جهانست و در روزه مراغمت لشکر شیطانست باشد که طبع وی موافقت
عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان حرکت کند که مقتضی او باطن نباشد و در حق سعی این جمله

کہ جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا
و رقا این التعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشانست
از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودیست غرض این چنینست تا بندگی باین پیدا شود و نظر وی جز بمحض
فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی
در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را
از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصود خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات
و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند باید که از آن وداع یاد کند که
در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه خلائق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که
دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آرد
که نباید که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت
بیشتر است و چون هر چیزی که بر وی تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت
که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر
خواهد بود و باشد که پیش از آنکه از جمازه فرود آید وقت جنازه درآید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و
چون جامهٔ احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامهٔ عادت بیرون کند و آن بپوشد و آن ازار سفید بود باید که از
کفن یاد آورد که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت اینجهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر
و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیهٔ عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت
نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین تنها خواهد بود
و چون لبیک زدن گیرد باید که بداند که این جواب ندای حقتعالی است و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید
که بخطر این ندا مستغرق باشد علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت
گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از اشتر بیفتاد و بیهوش شد
و احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود حکایت میکند که ابوسلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش
شد چون بهوش آمد گفت حقتعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من
نبرند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که حج از شبهت کند
و آنگاه لبیک گوید او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک تا طواف و سعی باز آمدند بیچارگان بدرگاه ملوک
[illegible] باید که حاجت خود عرض کنند و در میان صحرا می آیند و میروند و کسی هیچ نپرسد که شما

شفاعت کنند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک برایشان افتد و بایشان نظری کند و میان صفا و مروه
به مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای
مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلائق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما
انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه بابراهیم علیه السلام که در آن جایگاه
ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ بروی انداخت پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و
مرا پیدا نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی
که پشت او بآن شکسته شود که تو بندهٔ فرمانبردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی تصرف خود در باقی کنی و
بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای
حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را از امثال این معنی نمودن گیرد و از
هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت و میلان بود از حد صورت کارها فراتر شده باشد **اصل هشتم در قرآن
خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله
علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن ست و گفت هر که را نعمت قرآن دادند و پندارد
که هیچکس را بزرگتر از آنچه او را دادند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حقتعالی بزرگ داشته و گفت اگر
مثلاً قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حقتعالی بزرگتر از قرآن
نه پیغمبر نه فرشته و غیر ایشان و گفت حقتعالی میگوید هر که را قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین
ثواب شاکرانست او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم این دلها زنگ گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله
بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من بر فتم و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند
میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید
که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفیست لام حرفی میم حرفی احمد حنبل میگوید
که حقتعالی را در خواب بدیدم گفتم یارب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر
نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه **تلاوت غافلان** بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجهٔ وی بزرگ ست باید که حرمت
قرآن نگاه دارد و خود را از کارهای ناشایسته صیانت کند و در همه احوال خویشتن با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن
خصم او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان
دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوانان مفسد زودتر افتند که در بت پرستان و در توریت ست که حقتعالی میگوید ای
بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد و تو در راه باشی بایستی و یکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تامل کنی تا

کتاب من نامه من است که بتو نوشته ایم تا در آن تامل کنی و بدان کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بخوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حقتعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن میباید و یاد داشتن برای فرمان بردن کسیکه میخواند و فرمان نمیبرد چون بنده بود که نامه خداوند وی بوی رسد و وی را کاری فرموده بود بنشیند و بالحان نامه میخواند و حروف درست میکند و از آن هیچ بجای نیاورد و او بدینکار مستحق مقت و عقوبت شود

آداب تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و بر طهارت کند و روی بقبله نشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه حسنه و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بطهارت بود ده حسنه بنویسند و بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغتر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر کند و درین نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعة برخوانم باهستگی و تامل دوست تر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید قرآن برخوانید و گریید و اگر گریه نیاید بتکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی برخوانید بشتاب نباید در سجود تا گریه آید اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعید و فرمانهای قرآن تامل کند و تقصیر خویشتن ببیند نا چار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی نگاه دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ گفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار واجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شرط سجود شرط نماز از طهارت و ستر عورت در آن نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از ریا ترسد یا چیزی مشغول بود یا کسی دیگر را تشویش افتد آهسته خواند و اگر نه بلند خواند که در خبر است

فضل قرآن سرّ بر جهر چون فضل صدقهٔ سرّست بر علانیه و اگر از ریا ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگران
نیز بشنوند و از سماع نصیب بود وی را نیز آگاهی بیشتر باشد و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و
خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز
کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود و یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد و وی را
در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگزارم مصحف برگیرم و باز ننهم تا روز
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد در شب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا
آهسته میخوانی گفت آنکه را با وی میگویم می‌شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز میخواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت خفتگان را
بیدار میکنم و شیطان را در میکنم گفت هر دو نیکو کرده اید چون این اعمال بنیت بود چون نیت در هر دو نیکو بود
در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را بآوازهای
خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابوحذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هرچند که آواز خوش بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که
بحزن خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما

آداب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است
و صفت اوست قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی
طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و
هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله و لیکن جمال و عظمت قرآن اندر کسوت حروف بپوشیده اند تا زبان را نهاد دل را طاقت آن دارند و
جز بکسوت حروف با دمیان رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن نکند که رامی حروف کاری عظیم نیست
همچنانکه بهائم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست
لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهائم تا ایشان را بآن آگاهی شود و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند
و حکمت آن ندانند که گاو بانگی که بروی میزنند زمین شخم میکند و حکمت زمین شخم کردن نداند که مقصود آنست
که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت
کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آواز حروف ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و صوت است و بسته
این غایت ضعف و تشبیه و مثل این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است ندانند که اگر
آتش کاغذ را بیند بسوزاند و طاقت آن ندارد و اما این حروف همیشه بر کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه

هر کالبدی را روحی هست که با آن بماند معنی حروف همچون روح ست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است
و شرف حروف بسبب روح معانی ست پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت
حقتعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند
که او میگوید لا یمسه الا المطهرون چنانکه ظاهر مصحف را نشاید الا دستی پاک حقیقت سخن را نشاید الا دلی پاک از نجاست
اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و از این بود که هر گاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی بیهوش افتادی و گفتی هو کلام
ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت حقتعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال
وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملائکه و جن و انس
و بهائم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه
در قبضه قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نیارد و آفریننده و دارنده و روزی
دهنده همه ویست آنگاه باشد که شمه از عظمت وی در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن از وی
غافل نشود و حدیث نفس را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند نا خوانده داند و دیگر باره
باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان شود آنگاه غافل شود و از عجائب بوستان بیرون آید که این
قرآن تماشاگاه مومنان ست و در آن عجائب و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد پس اگر
کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم
آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیکبار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده میکند که
آن اولیتر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا روز در نماز این آیت
اعاده میکرد ان تعذبهم فانهم عبادک الآیة و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده میکرد و سعید بن جبیر یکشب در این
آیت بسحر کرد و امتازوا الیوم ایها المجرمون اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد عامر بن
عبدالله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه من کنند بر من آسانتر از آنکه در
نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آن کند روز قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون باز گردم این از
جمله وسواس پسندیده نیست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن آنوقت هیچ نه اندیشد و چون
اندیشه دیگر بود اگر چه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات
حقتعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات
افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجائب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی شناسد
تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه از وی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند انا خلقنا الانسان من

مس یعنی کتند آن را مگر آنانکه پاک کرده شدند ۱۲
اسطر ... بالقلم
نامه ... ق ای قرآن کلام پروردگار من
... آن است ۱۲ یعنی گفتار ایشان
... ان ... ۱۲

نطفه در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پدید آمد چون گوشت
و پوست و رگ و استخوان و چیزهای دیگر و اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن و چگونه از وی پدید شد و نگاه عجایب
جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید آمد چنانکه آن هم شرح کرده آمد و مقصود از این تنبیه
است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن بر کسی تمام ظاهر نشود که پیش از آن تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت ندانسته
باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اندر دل وی باشد که دل به ظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته
و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن دل وی بگیرد از آن نفرت گیرد
ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر درگذرد و سیم آنکه دل وی به صفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد
چون به آیات خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون به آیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار
در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود همه تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در
شأن حق تعالی گفته اند چون شریک و فرزند و زن در هم کشد و با شرم و خجلت بخواند چنین هر آیتی را معانی
و آن معانی را مقتضیی است باید که بدان صفت گردد تا حق آیات گزارده باشد و چهارم آنکه قرآن چنان شنود
که از حق تعالی میشنود و تدبر کند که از وی میشنود چنانکه یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت
آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل
میشنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مقربان رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم
بی واسطه و اکنون لذتی مییابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه لباب و مقصود همه عبادات
یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر و لذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است و ذکر وی است
و هر چه در وی است همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوات است چون دل از زحمت شهوات خلاص
یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل پر از شهوات بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که
زیارت خانهٔ خداست ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقای وی پس سر لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل
مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تأکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ثمره
ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر از این که حق تعالی میگفت فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام
بباید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح در این بسته است برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید
اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و بیشتر احوال نه در کل و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما
و قعودا و علی جنوبهم ثنا بر این مردم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته هیچ ساعت غافل نباشند و گفت واذکر ربک فی نفسک

۵ [illegible] ۱۲

تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین گفت یاد کن بذکر خدای در میان خویش پوشیده بامداد و شبانگاه
و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود
بذکر حقتعالی و گفت آگاه کنم شما را به بهترین اعمال شما و پذیرفته‌ترین نزدیک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه
بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما زنند و شما گردنهای
ایشان ببرید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حقتعالی میگوید هر که بذکر من او را
از دعا مشغول کند عطای وی بیش دهم از آنکه فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حقتعالی در میان غافلان
همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازیست که جنگ بایستد
در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان
گذشته باشد که ذکر حقتعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل
از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود ولیکن هم از اثری خالی نبود چه زبانی که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که
به بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را
بتکلف بر آن باید داشت که اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار
گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل
مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل وی مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست
دارد و کمال آن است که ذکر و آگاهی از ذکر از دل برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا پارسی و این هر دو از حدیث
نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و پارسی هر چه هست خالی شود
و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم
همگی بمعشوق دارد باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه
هست جز حقتعالی فراموش کند اول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه
هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حقتعالی را عالمهاست
که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی هست و از آن خبر
است چون از این عالمها که هست خلق هست کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش
کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حقتعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو
نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست جمله نبینی پس گوئی عالم خود بیش از این نیست و همه این است و کس نیز هیچ نبیند
همه حقتعالی دگوید جز او هست و جز او خود نیست اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید این اول عالم توحید

دو حالت نیست باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد و او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را
و حق را و این کس درین حال از خود بیخبرست و چیزی که نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت
ملکوت روی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت
الهیت ست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی
از کارهای دیگر یابد اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست
و هر چه خلق در آنند بر دل وی ناخوش شود و بتن میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم
که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی می خندند
و او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه
انبیا و بهیچ نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد و این نیز کیمیای سعادت
بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حقتعالی را از همه دنیا و هر چه درانست دوست
تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود و بمرگ کمال لذت بمشاهده وی بر قدر محبت بود
و آنکس را که محبوب دنیا باشد بیخ درد وی فراق دنیا در خور عشق وی بود و دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر
کسی که بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بران موقوف نیست
که چون دل بذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که
همه ملازم باشد با مراقبه تا دل را با حقتعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت و حضرت
الهیت ست و معنی اینکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر
حقتعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکرست و ذکر حقیقی آن بود که وقت
امر و نهی که پیش آید خدای تعالی را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین نیارد و نشان
آن باشد که آن حدیث نفس بوده باشد حقیقتی نداشته والله اعلم فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هیچ نیکوئی که بنده کند در ترازو ننهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر در ترازو
نهند بر هفت آسمان و هفت زمین و هر چه درانست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود و در آن
بسیار خاک زمین گناه دارد وی را درگذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر کس
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد
کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و همه روز این کلمه او را از شیطان تا
شبانگاه و در صحیح ست که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام

[illegible]

تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند
اگرچه بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و
سه بار بگوید الله اکبر آنگاه ختم کند تا می صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه بسیاری کف دریا بود و در روایت است که مردی درویش نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت دنیا از من فرو گذاشت و تنگدست و درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات
ملائکه و تسبیح خلائق که بدان روزی یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بامداد بگذاری بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهی و اگر نه و حقتعالی
از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت ثواب آن ترا بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که باقیات
صالحات این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم من این
کلمات بگویم دوست تر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است و گفت دوست ترین کلمات نزد حقتعالی این چهار
کلمه است و گفت دو کلمه است سبک بر زبان گران در ترازو محبوب نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان
الله العظیم و فقرا آمدند یا رسول الله گفتند که توانگران ثواب همه ببردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان
صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را سبحان الله و تهلیل و تکبیر هر یک صدقه است و امر بمعروف و نهی منکر
همچنین اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صدقه است بدانکه فضیلت تسبیح در حق مردی بود که دل بآن دهد و آن سبب است
که دل پر از شهوت و ظلمت دنیا مشغول نباشد صافی تر بود و یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افکند بار بسیار
کند و ثمره بسیار دهد و ذکر دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افکند اثر کمتر کند صلوات
رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی در روی وی پیدا شده بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حقتعالی میگوید
بسنده نکنی بدانکه هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بر وی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بر وی
سلام کنم و رسول صلعم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه چندانکه بر وی صلوة دهند گو خواه بسیار دهد و خواه اندک و اولی تر
بمن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی از وی بشویند و گفت
هر که چیزی نویسد و صلوة بر من بنویسد ملائکه او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نوشته باشد استغفار
ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیه برخواند و استغفار کند که نه گناه او بیامرزند
یکی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و دیگر این که و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما و حقتعالی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید فسبح بحمد ربک و استغفره و از این سبب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گفتی سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه و آله

۱ خدا بیامرزد بیشک ۔ خدای کنند و تو بهشتی در جهنم هستی ۱۲

و سلم هر که استغفار بسیار کند در هر اندوهی که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند باو رسد و گفت
من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون وی چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت از این خالی
نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان
او را بیامرزند اگر چه به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده
گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگزارد و استغفار کند که نه گناه او را بیامرزند آداب
دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دعا مخ عبادات است
و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حقتعالی
ببیند و بداند و در دعا این هر دو پدید آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول
آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال
شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که درهای
آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دار بود و وقتی که دل رقیق تر باشد
که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بر دارد و بآخر بروی فرود آورد که در خبر است
که حقتعالی کریم تر از آن است که دستی که بوی بر داشته شد تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که
دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در دنیا چیزی نقد بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه دعا بجزم کند
بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة پنجم
آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم
آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و دیر نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حقتعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت
دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از
دعا نگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید که بمن صلوة فرستد که آن را اجابت
بود ناچار و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون
آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دل باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در
زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام
که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از
نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن چون همه توبه کردند باران آمد

و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشان را
بگوی که بیرون می آیید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهائی که حرام و دستهائی که بخون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم
من بر شما زیادت گشت از من دورتر باشید دعوات پراگنده بدانکه دعوات ماثوره بسیارست که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن
جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم و اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد کنون
آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد با دعای چند که در میان خود
که افتد و کارها کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن … شد هر یکی بوقت خود
میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حقتعالی غافل شده و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون شود بگوید
بسم الله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله و التکلان
علی الله و چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک و پای راست پیش
نهد و چون در مجلسی نشیند که سخنان پراگنده رود کفارت آن بود که بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار رود بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و چون جامه نو در پوشد بگوید
اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسألک من خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید
اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام ربی و ربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسألک خیر هذه الریح و خیر
ما فیها و خیر ما ارسلت به و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت
انا لله و انا الیه راجعون و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی
ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا
من امرنا رشدا و چون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و چون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائکة من
خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید
اللهم اجعله سقیا هنیئا و صیبا نافعا و اجعله سبب رحمتک و لا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی
ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم گوید اللهم انا نعوذ بک من
ای بار خدایا پناه می گیریم
شرورهم و ندرأ بک فی نحورهم و چون جایی درد کند دست بران نهد و سه بار بگوید بسم الله و
هفت بار اعوذ بالله و قدرته من شر ما اجد و احاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی

العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب العرش الکریم و چون بکار حاجتی بیرون آید
بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فیّ حکمک عدل فیّ قضاؤک اسئلک
بکل اسم هو لک سمیت به نفسک و انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب
عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی و نور صدری و جلاء حزنی و ذهاب همی و چون در آیینه نگرد بگوید الحمد
لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده خرد بخرد موی پیشانی او بگیرد و بگوید اللهم
انی اسئلک خیره و خیر ما جبلته علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جبلته علیه و چون خسپد بگوید باسمک ربی وضعت
جنبی و باسمک ارفعه اللهم نفسی انت توفیتها لک مماتها و محیاها ان امسکتها فاغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها
بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور اصبحنا و
اصبح الملک لله و العظمة و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص
و دین نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ملة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین اصل ششم در ترتیب
اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غربت که عالم خاک و آب است
بتجارت فرستاده اند و اگر چه حقیقت روزی چند مقیم نیست و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
و سرمایه وی درین تجارت عمر نیست و این سرمایه اندک است که بر دوام در نقصان است اگر فائده وی
بحرمت نکند از آن فرستاد سرمایه بپایان آید و هالک شود و برای این گفت حق تعالی و العصر ان الانسان لفی خسر
الا الذین آمنوا الآیة و مثال وی چون آن مرد است که سرمایه وی یخ بود در میان تابستان می فروخت منادی
میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی گدازد چنین سرمایه عمر بر دوام میگدازد
چه عمر وی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس آنها که خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند
کردانستند که هر یکی گوهری است که بآن سعادت ابد صید توان کرد و بر آن شفقت تر بودند از آنکه کسی بر زر
و سیم باشد و این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را قسمت کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین
کردند و وردهای مختلف بنهادند تا هیچ روز و ساعت از آن خالی نباشد تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند
که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بیرون شود انس با حق تعالی بر دل وی غالب بود و انس جز بدوام ذکر
و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس دوام ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و
و ترک شهوات و معاصی برای آن میباید تا فراغت ذکر و فکر یابد و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه
بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه پیوسته در مشاهده بود
چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت عزیز بود و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود را یک صفت

ویک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد و بدین سبب اوراد مختلف نهادند و بعضی بکالبد چون نماز
و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد
و با انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد
متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف کند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه
حسنات راجح نشود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم آن
بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یاور باشد و هرچه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف
طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هرچه بود بیفایده بود و بسیاری اعمال بیتایی با خلاص
بمیان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حقتعالی
ومن آناء اللیل فسبح و اطراف النهار لعلک ترضی و گفت واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد له
وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و این همه اشارت آنست که بیشتر اوقات می باید که
بحقتعالی مشغول باشد پس ناچار قسمت اوقات شب و روز راست باید پس بیان این لابد است بدانکه ورد
های روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقتی شریف
است که حقتعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته والصبح اذا تنفس و گفت قل اعوذ برب الفلق و فالق
الاصباح همه در این آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب
بیدار شود گوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول
شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت
جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آرد پس سنت
صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و دعای که ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایة آورده ایم یاد کرده بخواند پس بمسجد رود و آن
دعا که است بر نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد اگر در خانه نگذارده
باشد و تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند تا
آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوست تر دارم از آنکه چهار بنده
آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع از اوراد مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز داد
ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام
حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد و از کتاب

[دع]وات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد یا ده بار بگوید و چون
[د]ه ذکر هر یکی ده بار بگوید چه صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و
نقل نه کردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله
والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس
ربنا و رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شأنی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع
ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء
وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چند انکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و هر یکی لذتی
وانسی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند فرع قرآن یاد گیرد و بخواند
چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر
و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مسبعات
که او را بوده است آن بخواند که دران فضل بسیار است و آنرا مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است
هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی این شش از قرآنست
و چهار ذکر ست یکی سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم
و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی وافعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا
والآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است
در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب
گفته آید و اما آنچه هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است
که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فایده این فکرت عظیم ست که خلق که روی بدنیا آورده اند از آن
اند که امل دراز است و اگر بیقین دانند که تا یکماه و یا یکسال خواهند مرد از هر چه دران مشغول اند دور باشند همی خود
هیچکس نخواهد مرد و ایشان تدبیر کار چنان کنند که تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی
او لم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون اینها
کند و این تامل اندر غبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا در روز هر چند چیزی او را
میسر شود و از چند معصیت حذر میباید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن میباید کرد و این همه

پس همه بر تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا بملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع وی
نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای تعالی در دل
باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت ست لیکن هر کسی
را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حقتعالی که بر وی است تفکر کند و در محنتهاست که در عالم ست
از بیماری و درویشی و گرفتاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بر وی
واجب ست و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها
کند که بعد از آمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر
و فکر ست اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه
بالا برآید و بتسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ
شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت
که این همه نقل کرده اند یا چون که آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول
شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس علم اما ورد سوم از چاشتگاه تا
نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم صحیح
عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول
شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت
قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص
و تذکیر که به صنعت و سجع بهم باز نهاده باشد اینهمه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل
باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این
درجه عابدان ست و مقامی بزرگ ست خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و
ملازم بود و دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان
و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان
و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین
نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون دیگران کار را امانت نگاه دارد و خلق از
دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفگند و بقدر کفایت

قناعت کند وی نیز از جملهٔ عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب الیمین بود و اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد
درجهٔ سلامت را ملازم بودن از اقل درجات ست اما آنکه روزگار در یکی ازین چهار قسم گذارد از
جملهٔ هالکان و اتباع شیطان است ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله
کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را که چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار
خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در
مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن بازدهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر ست
که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ورا آمرزش خواهند پس با امام
فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز به تعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قراءت قرآن
یا بکسب حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد
آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی
که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود بدانچه گفتیم مشغول شود و آنگاه پیش از
نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی گفت
وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و درین وقت باید که والشمس وضحیها واللیل اذا یغشی و معوذتین
برخواند باید که چون آفتاب فرو می رود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقتی
را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار بود تا برکت عمر با این پدید آید و کسیکه اوقات او فرو گذاشته
بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام
بود تا نماز خفتن و احیا کردن میان این دو نماز فضیلتی بزرگ ست و در خبر ست که تتجافی جنوبهم عن المضاجع
درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر ازان داشته
اند که بروز روزه دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث
و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم خواب ست و هر چند
خواب از عبادات نیست لیکن چون با آداب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد سنت
آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بداند که
خواب برادر مرگ ست و بیداری چون حشر ست و باشد که آن روح که در خواب قبض کنند باز ندهند
پس باید که کار آخرت ساخته باشد با آنکه بطهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که گرد معصیت نگردد چون

بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا بامدادگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بانگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت خسپد و کسیکه چنین کند روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نماز های دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و در های رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین کند هر روز بسر آن باز رود تا آخر عمر و اگر بر وی دشوار بود امل دراز در پیش نگیرد با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم و امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در سفر است و منزلش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سود آن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود انشاء الله تعالی





بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات ست و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح ست **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت ست **اصل چهارم** در طلب حلال است **اصل پنجم** در آداب صحبت ست با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت ست **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر ست **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن ست

اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد او راه هم از جمله راه است پس هرچه راه دین را بآن حاجت ست هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت ست چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی ست و تخم آن علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین ست پس این از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن ست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سنتها است بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن ست اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن سبب زاد آخرت بود عبادت باشد و این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر ست که کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام به سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر

بود لیکن اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو نشیند زانوی راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال ست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی ست که بیش از گرسنگی خوردن هم مکروه ست و هم مذموم و هر که دست بطعام برد گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بحاضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگاهداشت قوت عبادت بود نه تنعم و سنت ست نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد بیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها نخوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا به نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده است تا شره را او ابتدا نشکند آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش آمدی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد در خبیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر

کند تا سیر شود و چون خرما خورد یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا زیاده یا بیست و یک
تا همه کارهای وی با حقتعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که با حقتعالی نسبتی
از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود و بدین طاق از جفت بهتر بدین سبب اولیتر که با حق مناسبت دارد
و دانهٔ خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هرچه آنرا ثفلی بود که بیندازند و در میان
طعام آب بسیار نخورد اما **آداب آب خوردن آنست** که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله
و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر چشتابی
از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله گوید و بآخر
الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا
فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما **آداب از طعام آنست** که پیش از سیری دست باز گیرد و
انگشت بدهان پاک کند انگاه بدستار مال و دندان نیز پاک کند در خبرست که هر کس که چنین کند عیش بروی
فراخ شود و فرزندی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد و آنگاه خلال کند و هرچه بزبان
از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبرست که هر که
کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن
بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا سیدنا
و مولانا قل هو الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود
بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسی بود که میخورد و می خندد و غفلت و چون دست شوید
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان انگاه انگشت با اشنان
زند و بدندان و کام و لب فرا زآورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و انگاه دهان را از اشنان بشوید **آداب
طعام خوردن با کسی دیگر** آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت
اما چون با دیگری خورد هفت آداب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسیکه
بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا نکند و اگر مقدم وی بود دیگران را
در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش می گوید از حکایات
پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد
که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته
خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و

سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که ویرا گوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه او می خورده باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را با دب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با دب تواند خورد واگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود واگر زیادت خورد تا دیگرانرا نشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را دعوت کردی بخرما وگفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم انگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد وبهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد ودر لقمهٔ دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا بآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت ونفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند ودهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در وی افتد واگر چیزی از دهان بیرون آرد روی بگرداند ولقمهٔ در روغن آلوده در سرکه نزند ولقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از اینها نفرت بود وسخن وچیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند وکسی را که محتشم بود تقدیم کند اگر ویرا اکرام کند قبول کند وطشت از جانب راست بگرداند وآب جملهٔ دستها جمع کند وهر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود واگر بهم دست بیکبار بشویند اولیتر بتواضع نزدیکتر واگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد وکسی که آب بر دست می ریزد بر پای بود اولیتر از انکه نشسته وجملهٔ این آداب باخبار و آثار آمده وفرق میان آدمی وبهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد ونیکو از زشت نداند که ویرا آن تمییز نداده اند وچون آدمی را این تمیز داده اند وبکار ندارد حق نعمت عقل وتمیز نگذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد

فضیلت طعام خوردن با دوستان وبرادران در دین بدانکه میزبانی کردن ودوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبر است که بسه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد وآنچه بآن افطار کند وآنچه با دوستان خورد وجعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان وبرادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد ویکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام بسیار نهادی وگفتی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود ومن می خواهم که از آن

خورم که ا پیش دوستان بر گرفته باشم و امیرالمومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر وی را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد **آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند** بدانکه درین چهار ادب ست اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی بر سبیلی حاضر شود نخورد و اگر گویند بخور و داند که نه از دل می گوید هم نخورد که شاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون داند که وی راغب ست و از بزرگان کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی و بجای کسب و ضیاع و سبب فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی اعتماد را بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی طلب کند و بخورد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بدان شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بدان شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ماحضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد و یکی مر علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد و گفت بسه شرط بخانه تو آییم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی زین

نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن ترک گیرم سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر ست آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که می کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حقتعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میانجی ایشان باشند بخانه او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبرست و با چنین زن تنعم میکند چون او را طلب کردند جایی مزدور بود او را یافتند طعام میخورد و ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه ازین زمین بیرون آمد ایشان را این هرسه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم دل من جای دیگر نگذارد و اما آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین عداوت ست نخواستم که خاک این زمین بنقش من بیافتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بر وی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جایی داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود و چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود و بانچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بسیار بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید هرکه آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بستر د و هزار هزار درجه او را بر دارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه مکروه و مذموم ست بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز برد

درباره ... کردن ... موقوف ... از ترک ...
[illegible]

میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آن ست که کسی نا خوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگرست گفته
چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن فضیلت ضیافت
بسیارست و آن بر عادت عربست که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که مهماندار نیست در وی خیر نیست و گفت برای
مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر
خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن
تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود
ابورافع مولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگو
تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده است آن جهود گفت ندهم تا گرو ننهد باز آمدم
و گفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و الله که من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون
آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یکدو میل راه برفتی و
نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب
از مهمانی خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیهها بران وقف کرده اند آداب
دعوت و اجابت سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن
فاسق را قوت دادن ست و قوت دادن اعانت ست بر فسق و فقرا را بخوانند نه توانگران رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را آن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت
بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را میخوانید که نیاید و کسی را که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان
و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکنند لیکن بدان
آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر کرا داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت
او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند
او بکراهت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر
و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مساکین را اجابت کردی
و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند
یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست
ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامی نیکو ساخت

و با هم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد دانست
نزدیک وی بخیل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان تفضلی و منتی شناسد
بر خود همچنین اگر داند که شبهت است در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش
دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا
کسی آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که اینهمه مذموم است
و نشاید همچنین جای حاضر شدن همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف
و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود
از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در
توریت است که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار
میل برو بزیارت برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش
باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور خواهد شد روزه بگشاید
که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرده است بر کسیکه
چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای لذت
شهوت شکم کند که این فعل بهائم بود و لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیت حذر
کند از آنکه رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی شد بخدای و رسول او و گروهی باین سبب گفته اند
اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدایتعالی
را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل وی رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حقتعالی را شاد
کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود
کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات
از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشانرا نیتی بوده است که
با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضائع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد
و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او تواضع کند
و در برابر حجره زنان ننشیند و در جائیکه طعام از آنجا بیرون آرند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی
نزدیکتر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه
دانی سیمین بیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا بخواهد ایستاد آداب میزبان آنست که قبله و جای طهارت

بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمانان باشد تا انتظار نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولیتر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نماند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش نهد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش آرند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار نهند تا هر کسی آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار نهد که هم آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار نهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است آنگاه روا بود و بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آنچه میان ایشان نهند و هرچه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که با مهمان بهم بیرون آید میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلعم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فروگذارد و به نیکوخوئی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود پدر از خواندن وی خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش او را نگذاشت باز گشت کودک پدر او دیگر باره باز خواند باز آمد هم نگذاشت باز گشت همچنین تا چهار بار همی آمد تا دل کودک خوش کند و باز میگشت تا دل پدر خوش نشد و او در میان تا دل بودی و بهر روی قبولی او را عبرتی بود که از جای دیگر ندید

اصل دوم در آداب نکاح

بدانکه نکاح کردن بحقیقت راه دین است همچنان طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقای جنس آدمی بنسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود آیند و در راه دین آیند که همه خلق را برای این آفریده اند و برای این گفت

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هر چند که آدمی بیش شود بندگان حضرت ربوبیت بیش می شوند و امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیش شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کنید تا بسیار
شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم
پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده ای در وجود آید تا در راه بندگی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگست
و حق استاد بزرگ ترکه پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و از این سبب گروهی گفته اند
که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است
شرح آداب آن هم باید گفتن و شرح آن در سه باب حاصل آید **باب اول** در فواید و آفات
نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح **باب اول در فواید
و آفات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فواید است و فواید آن پنج است **فایده اول** فرزند است و بسبب
فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقای
نسل و در هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حقتعالی است که هرگاه که خداوند
زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد و تخم بوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی
را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد بنده اگر خرد دارد و بداند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه
خداوند بزبان با وی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان
و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست
چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای
این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او نیز طاعون
پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد
در موافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی
کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم
و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوئی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو
شهوت را شایسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی
که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای وی پس از مرگ پدر پیوسته بوی باشد و بپدر میرسد و در خبر است
که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایش ایشان می باشد ثواب چهارم آن بود که
فرزند باشد که پیش از وی ... ۱۲ آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه

و آله وسلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بخشم و اندوه بیفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
می کشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند
تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که در میان شوند و هر کسی دست مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از
نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بوده و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین
و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را ایشان می آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند
نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فائده دوم در نکاح آنست که دین خود را در حصار
کند و شهوت را که آلت شیطان است از خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین را
در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را
نگاهدارد و لیکن باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه براندن شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای
فرمان نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هرچند که
دران حکمتی هست دیگر و این آنست که دران لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش
آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هرچند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب
لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هرچه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن
پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلعم میگوید هر زنیکه می آید شیطان با وی بود چون کسی را
زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی فائده سوم آنکه
انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب
آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل دران گرفته شود و این آسایش
آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش بیکبار از دلها باز مگیرید که دل ازان نابینا
گردد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم وقت بودی که دران مکاشفات کاری عظیم بر وی آمدی که قالب طاقت
آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل
بار وحی نیاورد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی و گفتی ارحنا یا
بلال تا روی بنماز آوردی گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب
والنساء و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی
چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش

وزنان برای آسایش تن ست تا قوت آن یابد که باز رسد و تازه یقین که در نماز ست حاصل کند و برای این بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم قومی را از جمع مال دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم
لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا زن را قرین ذکر و شکر کرد

فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول
شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یاور بود در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفت که
زن نیک از دنیا نیست از آخرت ست یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید
بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زنی شایسته نیست **فائده پنجم** آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات
ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و هم
است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است و
ابن المبارک در غزو بود با طبقهٔ از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل است فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که
هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم ابن المبارک گفت من دانم کسیکه او را عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد
و چون شب از خواب بیدار شود کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل و ازین غزو فاضلتر بشر حافی
گفت که احمد حنبل را سه فضیلت ست که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر ست که از جمله گناهان گناهی باشد که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را
از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل من حاضرتر ست و همت
جمع تر تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می رفتند چون
بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری سوم گفت آن مرد شوم است چهارم گفت آری
و از هیبت ایشان هیچ نیارست که پرسیدی تا بازپسین ایشان کودکی بود وی را گفت این مشوم کرا میگویند گفت ترا که پیش ازین
اعمال ترا در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است که ترا از جملهٔ مجاهدان بیرون
کرده اند ندانیم تا چه کردهٔ چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد اینست جملهٔ
فوائد نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن **اما آفات نکاح** سه است اول آنکه باشد که از
طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن
سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر ست که بنده را نزد ترازو
او بدارند و او را اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی او را باین بگیرند تا همه حسنات
او برود باین سبب آنگاه منادی کنند که این آنکس است که عیال وی همه حسنات او بخوردند و او گرفتار شد در آخرت

که اول کسیکه در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام
داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل ماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال وی را
نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتیکه بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن بحق عیال
نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشانرا برنجاند و بزه کار شود یا ضائع فروگذارد و در خبر است که کسے که
از عیال بگریزد همچون بندهٔ گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در
جمله با هر آدمی نفسے هست و کسیکه با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهدهٔ نفس دیگری نشود
بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت میترسم ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم ادهم را
گفتند نکاح چگونه کنم که مرا آن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر
کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر
حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حقتعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله پس هر کرا قوت آن نه باشد که شغل عیال و را از حقتعالی مشغول نکند چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بوده اند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد
بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر
مگر کسیکه بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز
نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر بود والله اعلم

باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرائط نکاح پنج است

اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر کرا ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن اگر کرده و ثیبه
باشد چون پدر یا جد بدهد بدختر بکر رضای او حاجت نبود و لیکن اولی آن بود که بر وی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش
شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو
اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه
لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن پنجم
و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح تو دادم بچندین
کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از
عقد ببیند و پسندد و آنگاه عقد کند که با الفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی در نکاح فرزند

مشغول نگرداند شما را اموال شما و فرزندان شما از یاد کردن خدای تعالی

و نگاه داشتن چشم و دل از زنا شایسته بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال
بود و قریب بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری
بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با
مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و با این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل
کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفته باشند یا بنده
باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک وی بود جمله وی یا بعضی از وی
یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره بر وی حرام شده باشد
چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی
بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را زنی دارد که جمع کردن میان ایشان
روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان
نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه
طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان
لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ
نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود اینست شرط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت
است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل اینست که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر
مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق
سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بر وی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل وی آویخته
بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل
آویخته بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت
نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای
مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود و جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن
بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال
دراز زبان ۱۲
است که سبب الفت آن باشد و برای اینست که بدیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلعم گفت
در چشم زنان انصار چیزیست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول ببایدش دید و گفته اند
هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که زن را بدین باید

خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه باید داشت اما اگر کسی را مقصود
از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این اولی بود و زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر
خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل‌تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبک‌تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه
است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعضی زنان را به ده درهم کرده و دختران خود را زیاده از چهارصد درهم
نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته حصیری کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنیکه نزاید
ششم آنکه دوشیزه بود که بالفت نزدیکتر باشد و تا شوهری را ندیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با وی
نگران بود و جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی
با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و
اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که
در خبر است که فرزندان ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف‌تر بود این است
صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که
شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق
دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع گردد و گفت
که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بند که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی

کردن با زنان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید
که آداب دین در آن نگاه دارد و گرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن
ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول
صلی الله علیه و آله وسلم عبدالرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود باید کرد و تعظیم نکاح
را و باید که از سر روز اول در نه گذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار
کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان بنکاح
است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود در روایت است که ربیع
بنت معوذ گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و کنیزکان دف

می زدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثناء او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همه بر
آن شوید که گفتید و نگذاشت ثناء او گویند بر دف که ثناء او جدست و جد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم خوی
نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را رنج ننماید بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند
و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبرست که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند دارو
ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردنست رسول صلی الله علیه
و آله و سلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن
که بر خوی بد شوهر خود صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلعم
شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله الله در حق
زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خشم و صفرا
از زنان تحمل کردی تا یک روز زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد و او در خشم شد گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تو بهترست و زنان او را جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که
خاکسار شود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود بدید گفت زنهار تا رسول را جواب
ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول
زد مادرش او را درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلعم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فروگذارم و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهترست و من از همه بهترم
با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که بمجلس اهل
خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنجا که با عائشه رضی الله عنها هم بدوید تا که در پیش
شود و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیش شد و دیگر بار بدویدند عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
یکی بیکی این بآن شد یعنی کنون برابریم و دیگر روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت
خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و بنزدیک آمد و دست فراپیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عائشه بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه
بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه حدت و درشتی که داشت میگوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد
و چون از وی کدخدایی خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون اندر آید و خاموش بود
چون بیرون شود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت وی بکلی بشود و با ایشان در هوا
باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت سیاست کند که اگر فروگذارد مسخر ایشان گردد والرجال

قوامون علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است
بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید
کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس توست اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود
و در جملهٔ زنان ضعفی ست که علاج آن احتمال و دلجوئی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود
که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است مثل زن چون استخوان پهلوست
اگر خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هرچه ممکن بود که از آن آفت
خیزد باز دارد تا تواند بیرون نگذارد بر بام نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد
که بر روزن و پالکانه بنظارهٔ مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن
و پالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند
و غیرت از حد نبرد و در تجسس باطن حالها مبالغه نکند وقتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک شب
بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نروید تا پگاه صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در
خانهٔ خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردان بد انند
و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم
فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن خود را دید که از روزنی بیرون
نگریست او را بزد و دید که از سیبی پارهٔ بخورده و پارهٔ بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه
نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول
صلی الله علیه وآله وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف بازپسین و در روزگار
صحابه منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد
نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظارهٔ فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن
خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود زن را که چشم
نگاه دارد از نابینائی در خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد عائشه رض و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند
و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد
و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم
میگوید دیناری که مرد در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه

کنند فاضاتره: مزد مندترین دیناریست که بر عیال نفقه کنند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان
دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار
حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن بیکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در
اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه
نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جنایت بیش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد ششم آنکه هرچه زنانرا
از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون
رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری شوهر بیرون رود و بپرسد و اگر در آموختن
تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار
باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان
این ندانند هفتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل بیش دارد در
قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و
مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نباشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر شبی نزد یکی بودی
و عائشه را دوست تر داشتی و گفتی بارخدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من نیست اگر کسی را از
یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعائشه رضی دادم مرا طلاق مده تا
روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یک شب هشتم آنکه
چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را به تلطف و رفق به طاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در
جامه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند
و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جایی نشکند و اگر در نماز یا در دین تقصیر کند روا بود که بر وی خشم گیرد
و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه بر جمله زنان خشم گرفت نهم آنکه در صحبت کردن باید که رو
از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است
که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست
گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله برخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم
جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در
وقت انزال بنید لنفسه الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن

ط بیشتر بهترین کار با کی با جرت کرده شود ۱۲ ابوالحسن عفی عنه ۱۲

عه ۱ بار خدایا دور دار ما را از شیطان و او را دور دار

ع از ان چیزی که نصیب کرده ای ما را

را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را کرامتی کند و آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد[له] از صحبت اما با زن حائض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که ذکر خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین ست و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب در رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل و القرآن ینزل یعنی عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر ست که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر ست که دوست ترین نامها نزد حقتعالی عبدالله و عبدالرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت ست که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت ست که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی وی بسترند و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکنند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر کرا سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حقتعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز و دیگری گفت اگر یکی بود گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گرانبار ست و هر که سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت ست همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که از بازار تحفه نو خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از بیم حقتعالی گریسته باشد و هر که از بیم حقتعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود و آنرا هم آنکه تا تواند طلاق ندهد

(منی بیرون انداختن ۱۲)

[له] این نهی نهی تحریمی ست نه تنزیهی چرا که خداوند تعالی ازان ممانعت کرده و گفت فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن ۱۲

که حقتعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش نده که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف نه بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد او را که دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچ کس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد که یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم‌تر است که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجدهٔ غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودمی از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده‌ام و هر زمانی طلب خرید فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند

اصل سوم در آداب کسب و تجارت

بدانکه چون دنیا منزل گاه راه آخرت است و آدمی را به قوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب بنهد بدبخت است و هر که همگی خود بآخرت و توکل کند نیکبخت است اما اعتدال آنست که هم بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معاملت که در بود **باب سوم** در نگاهداشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات هم

باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است و

راه دین و از بسیاری عبادات فاضلترست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود برنائی باقوت بامداد پگاه برایشان بگذشت و بدکان بازاری نشست صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه برخواستن وی در راه حقتعالی بودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را با اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدا تعالی است و اگر از برای تفاخر و لاف توانگری رود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدا تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدا تعالی هفتاد در درویشی بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من میدهد گفت پس برادرت از تو عابدترست و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و مگوئید که حقتعالی روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و داد و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ دریابد دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید حقتعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمیداند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که حقتعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمه هیزم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبرست که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا آخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلترست از کسب جواب

آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیاده
از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهان است
و آنکس که مال ندارد تا کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد او را کسب ناکردن اولیتر و این چهار
کس را بود کسیکه بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم
طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسیکه او را در باطن راهی باشد باحوال
و مکاشفات صوفیان یا کسیکه باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقفی باشد بچنین مردم
ایشان را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین چیز راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده
از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی این
عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که
او را سی دوست بوده و در ماهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سؤال کردن و ذلت
احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سؤال از جمله فواحش است و بضرورت حلال
شود مگر کسیکه درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و ذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم
کسب ناکردن او را اولیتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسیکه در میان کسب دل با حقتعالی
دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه عبادات ذکر حقتعالی است و در میان کسب دل با حقتعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده
ایم اما درین کتاب آنمقدار که حاجت بآن غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود
تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و در ربوا افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت گردد بیع
و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این شرائط عقود بگوییم **عقد اول** بیع است و علم بیع حاصل
کردن فریضه است که کسی را از این گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار شدی و دره می زدی و میگفت که هیچکس
مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را
سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که آنرا عاقد گویند و دیگر آخریان و کالا که آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع
رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک
که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین و هر چه از ایشان بستاند در
ضمان آن بود اگر هلاک شود و هر چه بایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضائع کرده که بایشان داده و اما بنده

خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجهٔ او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او را دستوری است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی باز دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستاند بر وی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی به دروغ دهند و رشوت ستانند با اینهمه معاملت روا نبود پس اگر کنند و بحقیقت بدانند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال بظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان و زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد و بشبهتی ازان هفت شبهه که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او نه بندد رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند و دران شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست دران افتد بیع آن حرام نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آنست که این هردو پاک است دوم آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را از مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که دران غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور و انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه دران یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هرچه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما بصورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه بران صورت بود بیع آن درست بود و از ان جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر یا فرزند

واگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بندهٔ گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسپ گشن همه باطل بود که تسلیم این نه در دست او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد و شیر یکی از نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما ندانستن عین آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا کرباسی ازین کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت وانگاه بفروشد واگر گوید ده گز ازین زمین بفروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما ندانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم نه بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندانکه فلان جامهٔ خود فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند روا نبود اما اگر گوید این گندم را بتو فروختم بدین کف زر که وی می بیند روا بود اما دانستن صفت با آن حاصل آید که ببیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش از آن و در آن روزگار آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس غله و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کنند ببیند که اگر بعضی از آن نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیز با آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع سلف باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هرچه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید انگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که از آن معنی بیع مفهوم شود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود بیش از دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است و اولیتر آن بود که در محقرات این بیع اجازت دهیم برای رخصت که این غالب شده و مذهب ابوحنیفة رحمة الله علیه نیست و گروهی از اصحاب شافعی این نیز قولی مخرج نهاده اند در مذهب شافعی بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را یکی آنکه حاجت بدین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم

روندی تکلف ایجاب و قبول نبودی در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست
نیز هم عادت و بجود فعل آنجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت
اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی و در
چنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت
میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان
محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد
چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد
بی بیع ملک نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگر چه
ملک حاصل نیاید و اگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه اورا این حلال
کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من بمهمان خورده آنگاه تاوان باز ده روا بودی
و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر در آن کند که
ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که
در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع با آن شرط درست بود که با آن شرطی دیگر نکنند که اگر بگوید این هیزم خریدم
بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود
مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه بر گیرد یا فلان کس پایندان کند یا بهاء مؤجل
بود و بخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلام
فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در
طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی بنسیه فروختن که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم فروشد تا هر دو حاضر
نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود
فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری کم بود
بزیادتی بفروشد بلکه باید نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را
بدیناری و دانگی قراضه باز بکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر سره که در آن نقره باشد نشاید
که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر سره بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زینه که زر آن خالص نبود
همچنین و عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زر نشاید بزر فروختن اگر که زر آن مقدار بود
چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگر چه

در مجلس تا شد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم با گندم هم نسیه نشاید و زیادت
نشاید بلکه برابر باید هم پیمانه و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن فرا باید داشت که عادت آن
بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد بروغنگر و شیره بعصار دادن
بروغن این همه نشاید و بیع نشود لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان را بستاند و روا باشد و ایشان را درست باشد
و تواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا
بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کنند این کفایت
نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید
اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی
حاصل نیاید و در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود بر این شرط بدل هر رضا که بدل نبود آن جهان را
نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که گوید این درست بود
آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یکدیگر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود
خصومت نخیزد در این جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان
مظلمهٔ آن جهان بیم بود بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم
آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر
و دوغ و روغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و در این تفصیلی
دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و بپرسد
و حذر باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم همچنان فریضه است که عمل کردن
بعلم عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر
یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که
ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود در آن مسامحت نرود و در عادت نیز بگوید تا معلوم شود و آن
دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی با این صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه
آنچه سلم دهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده
است سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند یعنی عیاب ۱۲ چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم
گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی
نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان کی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باطل بود که صفت نپذیرد و درست آن ست که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است به نمک و آب لیکن آن به مقدار
مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر با اجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا با دراک غله که آن متفاوت
بود و اگر گوید تا نوروز و روز نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول جمادی بود ششم آنکه در
چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود
و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر به آفتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد
فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی
باشد و خصومت تخیزد هشتم آنکه به عینی اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این
چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز الوجود یافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابند
یا کنیزکی نیکو روی با فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد چون جو و
گندم به گندم و غیر آن به سلم ندهد **عقد چهارم** اجارت ست و آنرا دو رکن ست اجرت و منفعت اما عاقد
و لفظ عقد همچنان ست که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای به کرا دهد به عمارت
باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید به ده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول
بود و اجارت سلاخ به پوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا به مقداری از آرد باطل بود و هرچه حاصل
شدن آن به عمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دکان تو دادم هر ماهی به دیناری
باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا ده سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت باید که آنکه عمل بر آن
که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود پس پنج
شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسے
اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کنند یا سیبی اجارت کند
تا بوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم بود اگر بیاعی بود که او را
جاه و حشمت بود و به یک سخن وی بیع برود او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع قرار دهد باطل
بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید
و رنج شود که در آن دشواری بود آنگاه نیز بیش از اجرت المثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده
نیم برگیرند مثلاً و بمقدار مال ستانند نه بمقدار رنج این حرام بود پس دلال بیاعان و دلالان که بر این جمله ستانند
حرام بود و سبیل دلال از این مظلمه به در طریق برهد یکی آنکه هرچه بود به هدیه بستانند و مکاس نکنند الا بمقدار رنج
خود اما در مقدار بهای کالا در میان نیاورد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم ده درم میخواهم مثلاً یا

دیناری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در ان نباید اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود یا گاو به نیمه دهد تا علف می دهد و یک نیمه شیر برمیگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول ست اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک ست و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط که آن قدر بتبعیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد برو ید باطل بود که این فعل حرام ست و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و همچنین انچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام ست و نظارت در آن حرام ست و آنکس که چنین کند در خطر خون خود ست و هر که نظارت بایستد در خون او شریک ست که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دارباز و کسانی را که کارهای با خطر بیفائده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد مزد کاغذ و نبشتن روا بود که نبشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگری نبشتن باز ندارد و منع کند و تنها نویسد و اگر سجلی بیک ساعت توان نبشت ده دینار خواهد یا دینار ... خواهد حرام بود اما اگر دیگری را منع نکند و شرط کند که من بچند ... دینار روا بود و اگر سجل دیگری نبویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود و اگر واجب نبود آن مقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خط حاکم ست و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی کند که داند که مبطل ست بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که محق ست یا نداند که مبطل ست و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد و اما از کار چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما توسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند

ع۱ درخت انگور ع۲ سیاهی دوات نویسنده ع۳ ... چوب بلندی را در زمین ...

که در یک خصومت کار هر دو نتوان کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آنرا قیمتی بود
مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هرچه حق بود از هر دو جانب پوشیده
ندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی
و همچنین توسط صلح هم نباید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود
مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیله صاحب حق را بآن
وادارد که صلح کند به کمتر از حق خود اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله وی را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد
درین رخصتی باشد و هر که دیانت بر وی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بزبان او برود بر خواهند گرفت
که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصد وی درست داشت درین باطل ممکن نبود که
بتوسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع بتن و عقران باشش کسی بگذارد و اگر رنجی کشد و بران مزدی
ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض مجرد جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود
اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مزد او حرام باشد اینهمه احکام در باب اجارت دانستنی ست که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی
باشند و تفصیل این دراز است اما این مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که بباید پرسید شرط چهارم آنکه این کار
بر وی واجب نبود و دران نیابت روا بود چه اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر
شد واجب گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای
وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به
شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا
بود اگرچه فرض کفایت ست اما بر امامت نماز تراویح و مؤذنی دران خلاف ست و درست آنست که حرام
نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و لغان بود اما از کراهتی و شبهتی خالی
نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار
چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر
زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود که بعادت معلوم بود
و همچنین همه اجارت ها باید که بنا بر علم بود تا ازان خصومت نخیزد و هرچه بر جهل بود که ازان خصومت خیزد باطل
بود عقد پنجم قراض ست و آن را سه رکن ست رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره
و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست

در نشاید. رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم از سود ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آن است که آن عمل تجارت باشد و آن خریدن و فروختن است نه پیشه وری و اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هرچه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و چون گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقد که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بر وی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بنهد

عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آنوقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود دیگر شرکت مفاوضه که گویند که هرچه داریم در میان نهیم و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه بود صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک شود و این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت بدین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که رنج در آن مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است

و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که چهل روز
طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام
نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر
وقت بفروشد همچنان بود که صدقه داده باشد و در روایتی همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد
علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و وی را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود
تا آتش در آن طعام زدند یکی از سلف طعامی بدست وکیل خود بواسط به بصره فرستاد تا بفروشد
چون به بصره رسید آن روز بفروشد وکیل یک هفته صبر کرد تا با بهای افزون بفروخت و وی را نبشت که چنین کردم
و جواب نبشت که ما قناعت کرده بودیم بسودی اندک با سلامت دین تو بیستدی که تو دین ما بعوض سود
بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این و نه همانا که بخواهیم
از شومی این سر بسر رهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون می فروشند
مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و دربند کند دست همه از آن کوته باشد و چنان باشد که آب
مباح را دربند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت اما
دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد
لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر باطن وی راغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها
و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود
چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که از کراهیتی خالی نبود لیکن بدرجهٔ
قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد
نگاه داشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که
مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف کراهت داشته اند دو نوع تجارت
را یکی طعام فروختن یکی کفن فروختن که انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز
مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام زر نبهره دادن
است در معاملت چه اگر نداند آنکس که بستاند خود بر وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس
کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بوی می آید و برای این گفته است
یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد
و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت او نمیرد باشد که صد سال و دویست سال بماند

و او را در گور بدان عذاب میکند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه افگند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف ست که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است نه برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان ضایع نیا ورد و هر که نیاموزد و بغلط از وی بدهد عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف ست چهارم آنکه زیف آن بود که در ان هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در ان زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افگندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص ست و جز بر آنکس نبود که معاملت با وی ست و هر معاملت که در ان ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و ضابطه این آنست که باید که هر چه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نه پسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نگند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بی گفتن وی که این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید الی بهر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدا تعالی برده باشد و این بیحرمتی بود و در خبرست که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبرست کسیکه کالای خود را بسوگند ترویج کند حقتعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او خز فروخت و صفت نمیکرد و کیسه ساقط باز کرد و نزد خریدار ثنا کرد او گفت یا رب مرا از جامهای بهشت کرامت کن و سقط بیفگند و نفروخت ترسید که این گفتن ثنا بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه تمامی و راستی باوی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند [illegible]
[illegible] عرضه کند ظالم و [illegible] نیکوتر از [illegible]

که گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت واثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست کسی که چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نا فگند و چون خود لعنت می کند آنکس را که تلبیس کردی خود را در لعنت دیگرے نیفگند و اصل آنست که داند که روزی بتلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال ببرد و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد روزی سیلی بیامد گاو را ببرد کودکش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی را که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیاری خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند دیگر آنکه بداند که مدت عمر از صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله باشند از خشم خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوئی در این دعوی و بدانکه چنانکه در بیع فریضه است عیب پوشیده ندارد در همه پیشها فریضه است و کار تمام کردن حرام است اگر پوشیده بدارد و از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که از پوشیده بگوید هر که جامه بفروختن رفو کند برای تلبیس عاصی شد و مزد وی حرام باشد ... بمقدار وزن آن تلبیس

بکند و راست بسنجد حقتعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند
و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی نیم حبه کم بستدندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی
این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابلهی باشد که بهشتی
که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد و ابلهی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند
و هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می
سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف
گفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق بتر است و هر بزازی که بپیماس بپیماید چون بخرد
سست فرا گیرد و چون فروشد کشیده دارد از این جمله است و هر قصاب که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود
هم از این بود و هر که بر غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت هم از این بود و این همه حرام است بلکه انصاف
در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن کراهیت تشود فرق کرده باشد میان دادن
و ستدن و از این با آن برهد که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای
این گفت حقتعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذر است اما
هر کسیکه براه تقوی نزدیکتر زودتر خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان از ایشان بخرند و هر که
چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و از آن بود کسی
گوید نزدیک من بگذار تا من پس از این بگران تر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا را بهای
گران تا دیگران پندارند که راست میگوید و بزیادت بخرند و هر که نه با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی
فریفته شود چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من یزید نهند و
کسانیکه اندیشه خریداری ندارند همی افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا را تسلیم دلی خریدن که
بهای کالا ندانند و از آن فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بیع درست
است ولیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از تابعان در بصره بود غلامی داشت بشهر سوس بود که
نوشت که امسال شکر را آفت رسید پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و
بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان
داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت
چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم

...آن وقت باشد چون با او غدر کردم دیگر روز باز برده باشم. و دیگر آنکه کسی را [illegible] درهم چهار [illegible] باز [illegible]
بدانکه [illegible] خریده گوید باید که راست گوید [illegible] هیچ تلبیس [illegible] و اگر کالا [illegible] عیب [illegible] باشد بگوید و اگر
آن خریده باشد و لیکن [illegible] بسبب آنکه [illegible] دست او [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دینار [illegible] گوید آن وقت ارزان خریده باشد و اگر [illegible] کالا
[illegible] باشد و اکنون ارزان [illegible] باید گفت و تفصیل [illegible] در این باب بازاریان بسیار خیانت کنند و [illegible]
آن خیانت است و حاصل آنست که هر چه اگر کسی با او [illegible] روا ندارد [illegible] با دیگری آن کند باید که میزان
عیار خود سازد که هر که باعتماد خرید گفتن خرد [illegible] گمان برد که او استقصا تمام کرده و چنان خریده
[illegible] چون بوالعجبی در زیر آن باشد با کسی نباشد و آن حرام باشد باب چهارم در احسان

نیکوکاری در معاملت کردن بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است و گفت ان الله
یامر بالعدل والاحسان این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در
احسان است و حق تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد
و دین را سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و درجه معاملت در احسان نیکوکاری
[illegible] در [illegible] باشد و بر وی واجب نبود و درجه احسان در شش چیز حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد
اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی کاروان بادام [illegible]
[illegible] بشصت دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش
بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من عهد کرده ام که بزیادت از ده نیم
فروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم که مال تو ارزان فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی
زیادت رضا داد و درجه احسان چنین بود محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و دوکانی داشت و جامه چند
بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار باعرابی
بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون بیافت گفت آن جامه پنج دینار بیش
ارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من اگرچه تو رضا دادی نپسندم هیچ مسلمان را آنچه نپسندم اما بیع فسخ کن یا پنج دینار
بستان یا بیا تا جامه بهتر دهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر
گفت سبحان الله این آن مرد است که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف عادت
بوده اند که اندک سود کنند و معاملت بسیار و این مبارکتر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه
بازار گردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار بی نصیب مانید و عبدالرحمن بن عوف را پرسیدند

که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و فروختم
در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانوبند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف وی
آن روز از من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند چون
ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این مسامحت از صدقه
فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرأ اسهل البیع و
سهل الشراء اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه مزد بود و نه سپاس بلکه ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن از ارزان
خریدن اولیتر بود و حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی و در آن بچخیدندی
با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم می دهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه بدهیم برای
خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها ستدن در آن
نیکو احسان بود یکی آنکه بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که ناسره بود ستدن سه دیگر مهلت دادن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که وام دهد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی
کارها بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن
خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان بفروشد یا چیزی
که بآن حاجتمند است نفروشد نتواند گزارد مهلت دادن آن احسان بود و از صدقهای بزرگ بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت در قیامت مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد و در دیوان
او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه کردی گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که بر
مردم درویش آسانی کنید و مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید پس ما امروز معسر و درمانده و
درویشیم با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی هر روزی که میگذرد او را
صدقه باشد و چون مدت بگذرد هر روزی که پس از آن مهلت دهد چندان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد
و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند و هر روز
ایشان را بجای آن مال رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده درم است
و هر درمی وام هژده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم
گزاردن وام است و احسان در این آن بود که بی تقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گزارد و بدست
خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام
نیکوتر گزارد. و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگزارد حق تعالی چند فرشته بر وی موکل

رحمت کند خدا آن مرد را که آسان کرد و فروخت و آسان خرید

کند تا او را دیگر کار وامیدارند و دعا میکنند او را تا وام او گزارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند
بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت
خدا بود و این معصیتی بود که او خفته باشد وی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون
چیزی می تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بهتر با عوض نه دهد که خداوند حق بکراهیت
ستاند عاصی باشد و تا خشنود نه شود او خلاص نه کند از مظلمه نه رهد و این از گناهان بزرگ ست که مردم آسان
فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن فضل و ثواب
عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را نسیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه
تا ندارند باز نخواهد و اگر تنگدست و معسر میرند کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دو دفتر بودی
در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نوشتی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ
باز نخواهد و این قوم را از جمله بهتریان ندانستندی بلکه بهترین آن بودی که یادگار نداشتندی نام درویشان
اگر باز دادندی بازستدندی و اگر نه هیچ از ایشان نخواستندی که اهل دین معاملات چنین بوده اند و درجه مردان
دین در معاملت دنیا وی پدید آید هر که پای بر سر درم نهد و شهوت نهد پای دین از جمله مردان دین ست

باب پنجم

در شفقت بردن بر دین در معاملات دنیا باید که هیچکس را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند و بدبخت است چگونه
بود حال کسیکه کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت ست و زود بشکند
و مثل آخرت چون کوزه زرین ست که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زاد آخرت
را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دوزخ نگردد و سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که از آن غافل
بماند بر دین شفقت نبرد و همگی او شغل تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد
که بهفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که ببازار
بآن می رود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته
دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت
کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و بدان رضا ندهد چون نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی
نقد بود و دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او بکر در زندگانی نتواند کرد
تا هیچ کس از آدمیان هر کسی بشغلی مشغول باشند چون ناگواد برکار و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها و هر که

ایشان میکنند و او را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران بکار وی باشند و او با همه [illegible]
نفع نبود که همه عالم در جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکدیگر دارند و یار یکدیگر باشند و نیز
نیت کند که این بازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من
میکنند [illegible] پیشه از فروختن کفایت است او نیت کند که بکی این فروختن قیام نماید و نشان [illegible]
این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون
زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیاست و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است
اگرچه مباح است [illegible] جامهٔ دیبا دوختن و ساختن [illegible] برای مردان آن خود حرام است و [illegible]
که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن [illegible] قصابی و صرافی که از دقائق ربوا خود را
نگاه نتوان داشت و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی است [illegible] آنکه [illegible]
دکناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین
و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است [illegible]
پیشه ها خرازی است آنکه عطر و مشک و امثال آن [illegible] و در خبر است [illegible] بازرگان [illegible]
[illegible] بودمی و اگر [illegible] بودمی صرافی بودمی و چهار پیشه [illegible]
و دوک گری [illegible] سبب آنست که معاملت این قوم [illegible]
عقلاء [illegible] شود [illegible] بازار دنیا و بازار آخرت [illegible] و بازار آخرت مساجد را
و حق تعالی میگوید لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله [illegible] تا مشغله تجارت شما را از ذکر حق تعالی
باز ندارد [illegible] زبان [illegible] باشید [illegible] عمر رضی الله عنه گفت [illegible] بازرگانان [illegible]
دنیا را [illegible] عادت سلف آن بوده است که [illegible] آخرت را [illegible] داشتندی [illegible]
اوراد مشغول [illegible] در مجلس علم [illegible] همه کودکان و اهل ذمه [illegible] مردان
مساجد بودندی و در خبر است که ملائکه چون صحیفه [illegible] با آسمان برند [illegible] خیری کرده باشد
[illegible] کرده باشد [illegible] بخشند و در خبر است [illegible] شب [illegible] فراهم رسند
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان چون [illegible]
[illegible]

چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آن دانگ که باین فوت شود همه جهان قیمت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود فضل بیش باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار شود و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر او را هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گویم مریدان بگیرد و بر جای ایشان نشیند اهل آن باشد و گفت کسی را میدانم که در بازار هر روز سیصد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که این خود را میخواست و در جمله هر که ببازار رود باید که قوت دنیا با فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای یادت دنیا دین را زوی نباید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده و با حساب دکان بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه دل همه کس در برود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسریست نام او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود و با او گوید ببازار رو دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش که اول در رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول در رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا مجلس علم و وردها و نماز چاشت فرو نگذارد بیازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز او بود باز گردد و بمسجد رود و بکفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر را دراز است و حاجت بآن بیشتر و زاد آن مجلس ترسد و در این معنی استاد ابو حنیفه را بود و مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم آوردی و بازگشتی و ابراهیم بن بشار ابراهیم ادهم را گفت امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو می جوئی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید از تو نگذرد و می آنچه تو میجوئی از تو نگذرد هرگز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق گفت و مرا کس نیست مگر دانگی که بر بقال دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری بکار گل میروی و سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیشتر بازار نشدندی و گروهی هر روز بازار شدندی بنماز پیشین برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دلست و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که اگر در آن حال بمیرد او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شود و تبه گردد میخرد ... استاد

شنوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او دران شریک بود مثلاً اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هرکه در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هرکه خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد ازان روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس ازان روزگاری آمد که گفتند که با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم آنست که روزگار بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و پنداری که در روزگار ما این چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام ست و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ ست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین ست یاد کرده آید ان شاء الله اصل سیم آنکه با هرکه معاملت کند حساب خود با وی راست بدارد در گفت و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان [illegible] بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا [illegible] معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی ست گفت در سر صحیفه معاملت خود [illegible] تلبیس و [illegible] سلف در راه شریعت که گفته [illegible] درین روزگار فراموش کرده اند و هرکه ازین [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روزگاری بیاید که هرکه [illegible] بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاری دهنده دارید بر خیرات [illegible] ایشان یاری ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسیکه این بشنود نا امید نشود و نگوید که اینهمه کی بجای توان آورد که [illegible] درین روزگار نگاه دارند بسیار بود با هرکه ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهترست اینهمه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان به بی‌برگی و رنج سفر و ذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ آید همه ضائع شود و چندین کار بود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن ست و حرام روشن ست

و در میان هر دو شبهتهای مشکل پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آنمقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت در طلب حلال **باب دوم** در درجات ورع در حلال و حرام **باب سوم** در شبهه و پرهیز کردن از حلال و سوال کردن از آن **باب چهارم** در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان

باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان انچه خورید از حلال و پاک خورید و انچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامهٔ ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حقتعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حقتعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که هر که جامه خرد بده درم که یکدرم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشتی که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حقتعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حقتعالی از وی خوشنود باشد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم حقتعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یکدرم از ربا صعبتر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مال از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ و ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگهای من بمانده بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد

که جامه پلید ببول شوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانه خداست و کلید وی دعاست و دندانهای
آن لقمه حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بجا آوردن بشرط
سنت و حلال خوردن بشرط ورع و از همه ناشایستها دست بداشتن بظاهر و باطن و همه برین صبر کردن تا مرگ و گفته اند
هر که چهل روز شبهت خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یکدرم از شبهت که باخداوند
دهم دوست تر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندامش در معصیت
افتند ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و حکایات
و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهیب
ابن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر با وی داد بپرسید از کجا
و بهاء از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند را از کجا کرده است [illegible] چرا
کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نخورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم
اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که
از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگرید و
میان آنکه میخورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کمتر

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیمار است که حرارت
او را زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر
بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه اند درجه اول ورع عدول
است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشند و این کمتر درجات
است و هر که از این ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است
که کسیکه مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی
یا درویشی ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربوا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه
حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که نابید و شکر خورد
و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و این تفصیل آن که حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که علم فقه بخواند و بر همه
کسی واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل ذمت او را چه
حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که آن محتاج بود چون [illegible] کسی از بیع

بود علم هیچ بودی واجب است و اگر نیز دروی بود علم اجارت دروی واجب بود و هر پیشه را علمی است و علم
آن پیشه که دارد آموختن واجب است درجه دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و آن
آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم
است یکی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و واجب حذر کردن
درجه اول است و از مستحب درجه دوم سوم آنست که حذر از آن از وسوسه باشد و این را نباید چنانکه کسی گوشت
صید نخورد و گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد و بیرون رود که باشد که مالک آن
مرده باشد و میراث افتاده و این همه الا آنکه نشانی بر وی دلیل کند وسوسه باشد و بکار نیاید درجه سوم ورع پرهیزگاران
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن در
شبهت افتد یا در حرام از آن نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه
که آن چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت از حلال از ده نه
بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و از این سبب بود که کسیکه بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید
که اگر تمام بستاند زیادت ستده باشد یکی از معتمدان گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که از آنجا که دیوار خشک کنم پس گفتم
که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک برداشتم بخواب دیدم که شخصی با من
میگفت که ای آنکه میگوئی که خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانی و کسانی که پرهیز چه باشند از هر چه اندک بود
و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون در آن گشاده شود در عادت از آن گشاده گردد دیگر آنکه بیم از درجه متقیان
بیفتند در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمائی در دهان گرفت کودک بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن
عبد العزیز بینی گرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شمعی بر
بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک
غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعه او بوی مشک
شنید گفت این چیست گفت مشک می سختم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه
از سر وی باز کرد و می بشست و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد این قدر از در
محل مسامحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این ره بسته باشد تا بچیزی دیگر او نکشد و تا از بیم حرام
حلال بگذاشته باشد و ثواب متقیان یابد و از احمد بن حنبل رحمه الله پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزند
از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک بود که آن مقدار بوی

که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بوده باشد که در محل مسامحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی ورقی
یابد از احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست
داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا او بکاری شفاعت کند و از خود
نیاید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که از زینت دنیا باز گردد از این بود که چون بآن مشغول شود آن
دیگر بود در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجه متقیان محروم ماند برای آنکه حلال
چون سیر بخورد شهوت را جنبانید و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشایسته در آید و بیم آن بود که نظر بدید
آید و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنباند و او را در
طلب آن افگند و بحرام او افگند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و بآن دنیای مباح خواسته که دوست داشتن دنیای مباح دل را ببساط ... طلب
دنیای بسیار افگند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدا تعالی را در دل زحمت کند و سر همه ... آنست
که غفلت از خدا تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری به در سرای ... که با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ... شریک باشید در مظلمه این اسراف و از احمد بن حنبل رحمه الله پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ کردن گفت در زمین
روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند از بزرگان
سلف که هر کرا جامه تنک و باریک بود دین او نیز تنک بود و جمله این باب آنست که از حلال باک
دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجه چهارم ورع صدیقان است که چندر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی
نیز ادا نکنند ولیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب نخوردی
از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند
و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب آن از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت
داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دوک گری که در گنبد گور خانه نشیند کراهیت
داشت و گفت گور خانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوندش آن چراغ را بکشت و زنی
دوالی بر یکی از بزرگان بگسست مشعله سلطان میبردند حذر کرد که از آن روشنائی دوال نیک کند تا دوک
میرشت مشعله سلطان بگذشت دست ... تا آن روشنائی نیز نه باشد و ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند
و چند روز گرسنه بود زنی پارسا کهی ... از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب
کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش من

له دو دانگ یعنی وزن ... [illegible]

رسید و آن دست زندان بان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم‌ترین درجهٔ ورع است در این باب و کسی که تحقیق این نشناسد باشد که
اندر ابو سعید گفتم [illegible] نخورد و این [illegible] که این [illegible] مخصوص بود که او
حلال [illegible] قوت [illegible] رسیدن طعام قوتی
تا شدی [illegible] پشت میگذشتم [illegible] گیاهی دیدم گفتم این بخورم
که اگر [illegible] حلال [illegible] بود [illegible] آن قوت که ترا بدینجا رسانید از کجا آمد پشیمان
[illegible] صدیقان چنین بود و ایشان اندر فقهای باب ورع چنین احتیاط کردند
و اکنون [illegible] باطنها [illegible] پاک طلب کردن و ایشان این را
آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت
ظاهر آرایش بیرون است و نظارهٔ گاه خلق است و در آن نفس را شرب عظیم بود و تلبیس مسلمانی را با آن
مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است از آن دشوار بود درجهٔ پنجم ورع مقربان
و موحدان است که هر چه نه جز برای حقتعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این
قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت
کنند که وی دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی
سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز برای حق این حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید
هیچ حرکت نکنند اگر خورند آنمقدار خورند که عقل و حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر
گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند اینست درجات ورع
دیگر آداب آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ
ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی و چون سخن رسی دهان فراخ باز
کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنها
بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت ارست
ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامه‌های گوناگون میپوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخنهاے
نیکو گویند ایزد تعالی ما را از این آفات نگاه دارد **باب سوم** در جدا کردن حلال از حرام و پدید کردن
از آن بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و به سه قسم شده اند قومیکه
احتیاط و ورع بر ایشان غالب بود گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل

له بودن از اول صفحه تا اینجا از [illegible]

این عم گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد واز همه بباید خورد وگروهی
که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه بباید خورد لیکن مقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست
قطعاً بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن ست و حرام روشن و شبهت در میانه بباشد تا قیامت چنانکه
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام ست غلط میکند که حرام
بسیارست لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند
اما بیشتر چنانند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم
و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس طاقت آن
نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال ست یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل بر
آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده و عمر رضی اللہ عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد
و اگر تشنه بودندی آب خوردندی پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خوردند
و مردار خوردند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی
و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد و ربواده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا بداشتند
و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول
کسیکه مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهری غریب روی روا بود که از هر که خواهی نان
خری و معاملت کنی که هر چه در دست اوست ظاهر آنست که ملک اوست و این دلیل کفایت بود و چیزی معنی
که دلیل حرامی کند باطل نشود و اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او داند این از جمله ورع
بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال او خوردن روا بود و توقف کردن از ورع
نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا و گمان بد بردن با اهل
صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را بظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر
حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که این جای حلال ست که از نیجا از حلال و علامتی پدید
آید چنانکه دست او نه دست غصب ست قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام خالی نیست
قطعاً چنانکه مردی دهقان بود لیکن عملی از آن سلطان نیز آرد و یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند
[illegible] و حلال بود روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما [illegible] کردن ورع را بود و دلیل عبدالله بن مبارک
[illegible] بنوشت که با کسانی معاملت کرده بود که ایشان با سلطانیان معاملت [illegible] اگر [illegible]
معاملت نکنند با ایشان معاملت کنید اگر با دیگران نیز [illegible] با ایشان معاملت [illegible]

پنجم آن بود که ظلم او نشناسی از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان
این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که بتو میدهد از کجا می آورد
قسم ششم کسیکه با وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامهٔ دیبا پوشید و ساخت زر دارد
و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی حذر کردن واجب نبود که باین فعل
مال حرام نه گردد و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم
نتوان کرد بحرامی مال او که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت
حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده
آید که او نداند بآن ماخوذ نبود چنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر بنجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر
بعد از آن بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان نماز نعلین بیرون
کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع از آن مهم است
اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه او از آن رنجی حاصل نیاید و اگر آنکس از سوال او
خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نه
خورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت
است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مهمان شدی
و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جائی که شبهت ظاهر بودی در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی
که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس رنجور نشدی بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی
طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال
کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود ولیکن از سوال ورع مهم بود باب

چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن بدانکه هرچه در دست
سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال
در دست ایشان سه مال است یا آنکه از کفار بغنیمت بستانند یا جزیه از اهل ذمت ستانند چون
بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسیکه بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال
مصالح را باشد چون روزگار چنان است که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج مصادرت است
نشاید هیچ چیز از ایشان ستدن تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات آورده باشد
و [illegible] آنچه [illegible] کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مرد [illegible] باشد تهمت آن [illegible]

اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در دست هم ملک وی باشد اما چون بها از حرام بود بشبهت آن راه یابد پس اگر
از سلطان ادراری دارد اگر بر خاص ملک او دارد چنانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و اموال مصالح بود حلال
نبود تا آنگاه این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی
وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبهٔ علم دین درین شریک باشند و کسی که
عاجز بود از کسب و درویش بود او را نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را این شرط روا بود که با عامل و
سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تزکیت نکنند
بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع ست چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه
علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت ست یکی آنکه نزدیک ایشان نروند و ایشان نزدیک وی شوند
و سلامت دین درین باشد دوم آنکه نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است
عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری
جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان ست و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ
و ظلم ایشان اغضا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما
نزد حقتعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین
مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه
گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن از دین تو برود
گفت در دوزخ وادی ست که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند و عباده ابن الصامت
میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود
و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضای
ایشان جوید بچیزی که خشم حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حقتعالی
دور می شود و وهب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر از ضرر مقامران
[illegible] سلمه گوید هیچکس بر نجاست آدمی نگرد تر از عالم بدرگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدید آن ست
که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت
در کردار آن بود که غالب آن بود که خانهٔ ایشان مغصوب بود و در نشاید رفتن بی خواست ایشان و اگر بقبل صحرا و دشت
[illegible] ایشان حرام [illegible] نشاید [illegible] زمین مباح بی فرش و خیمه
[illegible] اگر [illegible] از برای

توانگری او اگرچه ظالم نبود و بهره از دین و بر و دین بس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن
و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت
کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار زبان
بود که او را دعا کند و گوید مثلاً خدای ترا زندگانی دهاد و دراز زندگانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان
کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته و چون
از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق
در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود
از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسیکه خدای را خلاف کند باید که دیدار او در راه چنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون
ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفاق (یعنی نفرت کند ۱۲) خالی نبود و کمترین
آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم سخنانی
گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای
او فرشهای دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وی جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند و باشد که
از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور
بود لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جائی رود که معصیت بیند و حسبت
نتواند کرد اما معصیت دل اعتقاد آن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و
در نعمت او نگرد و در رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا
مروید که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام گوید در مال اهل دنیا
منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک سلاطین ظالم شدن
رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر [illegible] بیم آن بود که [illegible]
یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند و دیگر آنکه تظلم رود در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی
درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت (فریضه ۱۲) دریغ ندارد و اگر ترسد از نصیحت تلطف باز نگیرد
و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند [illegible]
[illegible]
[illegible]

که چون سلام کنند جواب دهد و اگر اکرام کند بر پای خیزد روا باشد که آمدن ایشان نزد وی اکرام علم است و باین نیکوی مستحق اکرام گشت چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که اورا برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزے میکند و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام ست چون ظلم و فسق و تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که او از ان غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجبست بر کسیکه نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیا هم ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر که جز آن که بر وی خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری بود و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب ست که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته عالمی که مقصود او از علم حقتعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان وی ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنیم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم و لنستعان و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود و چون هشام بمدینه رسید گفت کسی از صحابه نزدیک من آرید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از ان خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول ست علیه السلام و این مرد از بزرگان علما ست این [illegible] کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کنارهٔ بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان درشت بود [illegible] ایشان [illegible] و این هم بایستی اکنون نیز در خانهٔ خلفا هم نیست دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی [illegible] دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی [illegible]
[illegible] گفت اما آنکه [illegible]
بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار [illegible]
[illegible]

راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حقتعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته
یا داود یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه
ندادم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست کسی را بوسه دادن مگر دست
زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت
هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد
گفت مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی رض شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدمهاست
هر یکی چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود بعدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان
بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب است
که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب کسی را که از آبادانی بویرانی
باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حقتعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی
باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند
و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی
که خدا تعالی میگوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم پس گفت خدای رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قریب
من المحسنین نزدیک ست به نیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علمای دنیا آنکه
با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند چیزی گویند که ایشانرا خوش آید یا حیلتی و رخصتی جویند
تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند
دیگری دهد ایشانرا حسد آید و بهر صفت که باشند نادیدن ظالمان اولیتر و با ایشان مخالطت نباید کرد
و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه
که منزوی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه بگیرد و مخالطت با همه کس ترک کند رسول صلی الله علیه و آله
وسلم میگوید فقیهان امینان رسول اند [illegible] در کنف و حمایت حقتعالی باشند تا آنگاه که علمای ایشان با امرا موافقت نکنند
و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند
و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی بنزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی
معین هست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گرد آمده از [illegible]
اجتماع کرده اند [illegible] تفرقه کردن نیز روا [illegible] آن بود که ایشان [illegible] آید بر خیرات [illegible] از دست
بیرون آید و [illegible] ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز در دل ایشانرا راحتی بود [illegible] این آنست که بعد ایشان [illegible]

لیکن به سه شرط اول آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی حلال است که اگر حلال نبودی وی نستدی
که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران
درین ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله
عنه مال خلفا را ستدی و از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک حجاج
رفتند [illegible] طیلسانی بر دوش طاوس افگند طاوس
سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد و حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون
آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی بهتر [illegible]
[illegible] بمن اقتدا کنند [illegible] سوم آنکه [illegible]
دل او [illegible] بسبب آنکه مال [illegible] کند که دوستی [illegible]
شود [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل کند
این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بکسی که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید ولا ترکنوا الی الذین
ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم [illegible] همه تفرقه کرد [illegible] محمد بن واسع
او را [illegible] گفت [illegible] و این سبب گفت [illegible]
می ترسیدم [illegible] آن مال [illegible] یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی
او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو پدید آید گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند
او را دشمن ندارم [illegible] آنکس دشمن دارد که او را دست من گرفت و در بهشت برد چون کسی این قوت بود با کی
نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند والله اعلم

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن
حق خویشاوندان و حق همسایه و خدمه درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه
حقتعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی شد جمله چون یکی باشند پس
باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب
[illegible]
یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حقتعالی باشد و شرط آن **باب دوم**
در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و حق خویشاوندان و بنده و غیر ایشان

باب اول

در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حقتعالی از عبادتهای
فاضل و از مقامات بزرگ است و در دین رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت

هر کرا حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یادش دهد و اگر
یادش بود یاورش باشد و گفت هیچ دو مؤمن بهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فائده باشد در دین و گفت هر کسی
که در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجهٔ رفیع بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی
معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان
چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن
و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند
گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حقتعالی دوست دارند و گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوست ترین ایشان
آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی
میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با
یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی
روز قیامت گوید کجا اند کسانی که با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق
باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هفت کس در ظل حق باشند روز قیامت
که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد
و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند
برای حقتعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حقتعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود
و دیگر مردیکه زنی با حشمت و جمال ورا بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی میترسم و دیگر مردیکه صدقه بدهد بدست
راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هیچکس برادری را زیارت نکند
برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حقتعالی و گفت مردی یاری را
دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد بر راه وی و او را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر
گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس
چرا میروی گفت برای حقتعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا
بشارت دهم که حقتعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت استوارترین دست آویزهای ایمان دوستی و دشمنی است برای حقتعالی و حق جل جلاله

وحی کرد بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفتی راحت خود تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول
شدی باین عزت خود حاصل کردی اما بنگر که هرگز از برای من دوستی را دوست داشتی و یا دشمنی را از برای من دشمنی کرده
و بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی در دوستی و دشمنی برای
من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حقتعالی ببغض اهل معاصی
و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حقتعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان
گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که دیدار او حقتعالی را با یاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما بیفزاید
و کردار ایشان شما را بآخرت راغب تر گرداند و حقتعالی وحی کرد بداود علیه السلام که چرا تنها نشسته
گفت بار خدایا دوستی تو از خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار
باش و خود را برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دل را سیاه کند
و ... و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف
است و یک نیمه از آتش و میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگنده
... الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حقتعالی برای ایشان ... یاقوت
سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا با اهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت
چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظاره ایشان رویم ... جامهای سندس
سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند برای خدای این سماک ...
مرگ میگفت بار خدایا دانی که ... که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این ...
آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حقتعالی چون روی بیکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت
فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وی بوده باشی و بدان
سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن
گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی
یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و با آخرت ایمان ندارد و دوستی برای
خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری
برای غرضیکه از آن بستانی شد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری
که ترا علم آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود تو از علم

دنیا بود آن از دوستی [illegible] شاگرد [illegible] را خوشنودی حقتعالی
تعلیم قوت [illegible] آید [illegible] خدای بود [illegible] و [illegible] چنان بود و اگر کسی
صدقه به کسی دوست دارد که آن صدقه بشرط وی بدرویشان رساند [illegible] درویشان را مهمان کند و کسی را
[illegible] دوست دارد که او نان و جامه
میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد [illegible] دوستی خدای [illegible] مقصود وی فراغت عبادت است
و بسیار علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هردو از دوستان حقتعالی بوده اند
بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا بسبب آمدن فرزندی باشد
که او را دعا کند این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را
دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد آن نقد
که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و باین ثواب یابد درجه دوم درین بزرگتر است و آن بود که
کسی را دوست دارد [illegible] نه آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلیم کند و نه تعلیم و نه هیچ غرض
دینی از وی حاصل لیکن بآن سبب که وی مطیع حقتعالی است و محب وی را دوست دارد بلکه بآن سبب
که بنده خدایست و آفریده وی است این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی
خیزد که با فرط بود چنانکه بعشق رسد چنانکه هرکه بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار
خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد تا بجای رسد که محب معشوق
خود را و محب معشوق خود را و کسی که چاکر معشوق بود یا چاکر بنده او بود یا خویش او بود همه را
بضرورت دوست دارد که هرچه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هرچند عشق عظیم تر بود
سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هرکه دوستی حق تعالی بر وی
غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریده را دوست
دارد که هرچه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست
دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نو باوه بوی آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی [illegible]
قریب العهد است بخدای عز و جل و دوستی حقتعالی بر دو قسم است بعضی بسبب نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی
برای حقتعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم از این
کتاب گوییم و در جمله قوت محبت حقتعالی بر قدر قوت ایمان بود و هرچند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و آنکه
[illegible]

نه بستی و دوستی همه در دل مؤمن حاصل ست پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشانرا دوست دارد برای حقتعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بقدر اکردان جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان و دوستی و چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود بدانکه هر که مطیعان را برای حقتعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حقتعالی که هر کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمانبردار و یکی ابله و فرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگر را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با حقتعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن دارد و مقدار موافقت دوست دارد و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد ببرد زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از انکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در حق تو کند انگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بوده گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل رحمه الله ازین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرده در کلام در رد معتزله و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی انگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بدهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین ست تو با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه و نیت بگرد کسیکه نظر وی بتوحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ ست لیکن جای غره شدن احمقان است که کسی باشد که در باطن وی مداهنت باشد و وی پندارد که توحید ست و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او را ببرند و استخفاف کنند خشم نگیرد و بچشم شفقت نگرد چون از توحید

و ضرورت خلق می نگرید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دندان بشکستند و خون بر روی میدوید و میگفت اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدا تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود
نه توحید پس هرکه توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق فاسق او را در دل دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان
و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد فصل بدانکه
درجهٔ مخالفان حقتعالی متفاوتست و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجهٔ اول کافران اند
اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن ست درجهٔ دوم
اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام
نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم
رسد حقتعالی میگوید لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله میگوید هرکه بخدای
و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت
بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بمسلمانی و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت
دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن
نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود و اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهلتر باشد
درجهٔ چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن بشعر و غیبت
و تخلیط کردن میان مردمان این قوم اعراض کردن با ایشان و درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان
سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نرسد و بظاهر فتوی که این ضبط تکلیف نباید درجهٔ پنجم کسی بود که بشراب خوردن و
فسق کردن مشغول بود و کسی از وی رنجی نباشد کار وی سهلتر بود و با وی تلطف و نصیحت اولیتر بود اگر
امید قبول بود و گرنه اعراض کردن از وی اولیتر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد
وی رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان
مباش بر وی **باب دوم** در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که
صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و با آخر بوحشت
کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند باحمقی که زیان تو در آن بود و علما
گفته اند از احمق دور بودن قربت ست و در روی احمق نگریستن خطیت ست و احمق آن بود که حقیقت
کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد وی

بجنبانی حق ترا فرو نهد و باک ندارد سوم آنکه [illegible] هر که بدین صفت مشغول بود از خدای نترسد و هر که
از خدای نترسد بر وی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه اطاعت
مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود راست و اگر مبتدع بود از وی دور باید
بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن [illegible] آمده است
که گروهی [illegible] میگوید با خلق [illegible]
خلق خدای خصومت [illegible]
البته با این قوم مخالطت نباید کرد [illegible] و این
را در دل بباید [illegible] جعفر صادق [illegible]
کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آنوقت سود تو [illegible] زیان کند سوم
بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع کند [illegible] پنجم فاسق که ترا بیک
لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند [illegible] با فاسق صحبت
دوست ندارم از آنکه با قرار بد خوی و بد [illegible] چون خصال [illegible] باید که غرض صحبت شناسی
اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود
دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است [illegible] خلق [illegible] بعضی چون غذا
اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون داروا اند که [illegible] بایشان حاجت افتد و بس بعضی چون علت
اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند [illegible] تا برهند و در جمله
صحبت با کسی باید که او را از تو فائده دینی بود یا ترا از وی پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت بدانکه
عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یا یکدیگر را میشویند و این حقوق اندر ده جنس است [illegible]
و درجه بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة دیگر آنکه او را همچون خود دارد [illegible] مال خود وی مشترک اند و درجه باز پسین آنکه [illegible]
غلام و خادم خود دارد و آنکه از خود [illegible] بحاجات وی کند [illegible] او را باید خواست [illegible]
و گفتار حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست و این صحبت [illegible]
و آنرا قدری نباشد عتبة الغلام برادر دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار
بستان او از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای می کنی آنگاه دنیا را [illegible] بر وی گزینی

و قومی را از صوفیه غمز کردند نزدیک یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابوالحسن نوری در میان ایشان بود
پیش رفت تا نخست او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و در دین خواستم
که یک ساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد
فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچهٔ وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت
چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که
با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بدرم و سیم خود اولی‌تر از من نباشی
گفت هنوز بدین درجه نرسیده‌ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را
از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان برادر من محتاج‌تر است وی را فرستاد وی نیز بدیگری فرستاد همچنین بر یکدیگر
فرستادند همچنین هفت دست بگشت تا آنگاه که باول رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی
وام داشت این وام او بگزارد چنانکه او ندانست و او وام این بگزارد چنانکه این ندانست و علی رضی الله عنه میگوید
بیست درم در حق برادری خرج کنم دوست‌تر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
به بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه داشت
گفت یا رسول الله این نیکوتر است تو با این اولی‌تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه از وی
سؤال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت چیست و گفت
هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست‌تر نزد حق تعالی آن بود که رفیق‌تر باشد جنس ششم یاری دادن
بود در دعا چنانکه پیش از آنکه ... بمهمات ... با خویش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده
اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی و میپرسیدندی از اهل خانه که هیچ کاری هست که شغلی دارید و هیزم و نان و نمک هست
یا نه ... و آنچه ... خود بجای آوردندی و چون بکردندی منت بر خود
داشتندی حسن بصری میگوید برادران بر ما عزیزترند از اهل و فرزند که ایشان ما را یاد دهند از آخرت و اهل و فرزند
دنیا یاد دهند و عطا گوید پس از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر
مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت
دشمنی از من ... بود ... که بعد از مرگ
برادری پنجاه سال فرزند و اهل وی تیمار داشته‌اند نگاه داشت حق صحبت را جنس هفتم بر زبان است
که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی غیبت ایشان گوید جواب گوید و چنان
انگارد که او از پس دیوار میشنود و چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون

سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سرّ او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم طبعی بود
و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی وی را قدحی کند با وی باز نگوید که رنج آن بوی رسانیده
بود و چون او را ثنا گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و وی را معذور
دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که
اگر کسی طلب کند که از آدمی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و
در خبر است که مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید بخدای پناه گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد
و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکو حمل کند که گمان بد بردن که گمان بد حرام است
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حق تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی
گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چه گوئید در کسیکه برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند
تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبهای برادر خود بدانید و آشکارا کنید
و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی پنهان
بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سرّ تو آشکارا نکند بدانکه دوستی را شاید و گفته اند که صحبت با کسی کن
که هرچه خدای تعالی داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند یکی با دوستی سرّی بگفت
گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا
و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با این همه حق تو فرو نگذارد و البته و عباس
با پسر خود عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج
چیز نگاه داری هیچ سرّ وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف
نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی
و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی
و بچشم حقارت در وی نگریسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود نه بدوستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با برادر
خود در آنچه گوید خلاف نکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته
اند چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد و ابوسلیمان دارانی گوید دوستی
داشتم که هرچه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت دوستی او از دلم
بشد و بدانکه تمام محبت بموافقت است و هرچه موافقت توان کرد حق چهارم آنکه بزبان شفقت

یعنی غیبت و عیب کردن در پس کسی ۱۲

و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر کسی را دوست دارد
باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل وی نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف
شود و باید که همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با وی شریکست و اندوه و شادی
او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او
دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکوتر خوانی و بسلام
ابتدا کنی و در نشستن و را تقدیم کنی و از این جمله نیز آن بود که بر وی ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد
و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم تر دارد در دوستی و بهر نیکوئی که
بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را به نیت نیکو شکر نکند و بهر کار نیک هم شکر نکند باید
که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن متعنت بر وی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که
در پیش کسی سخن دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزنند و او یاری
نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخن نگفت الا که تقدیر
کردم که او حاضرست و می شنود تا آنچه گفتم که خواستم که آن بشنود ابو الدرداء دو گاو را دید که در زمین بسته
بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر
در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را
از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کند
و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت
بود و آنچه گوید به لطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مومن آینه مومن بود یعنی که عیب
و نقصان خود را از یکدیگر ببیند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری
و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماریست یا کژدمی تو از آن خشم نگیری بلکه
منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن
صعب تر از مار و کژدم همچنان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه پیش
من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که
ترا کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابدست چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو
دو نان خورش بود بیکبار و دو پیرهن داری یکی شب را یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی
گفت نه و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار چیزی را

خریداری کردی آنکس گفت بدانگی تو گفتی بسه طسوج بده بادکه ترا امید آنست و آن مسامحت برای دین صلاح تو کرد
تا تباع غفلت از سر باز کنی و از خواب غفلت بیدار شوی و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد وانگاه رغبت دنیا کند ایمن
نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حقتعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیز را منت دارد
و حق تعالی میگوید ولاکن لا تحبون الناصحین صفت دروغ زنانست هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت
و کبر بر دین و عقل او غلبه ارد و اینهمه جائی باشد که آنکس عیب خود نداند و چون بداند تنبیه باید داد و تعریض
و آشکار نباید کرد و اگر آن عیب بآن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته نگاشتن
بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی با حتمال
کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت بر دل
من گران بود او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من بشود نشد دستش بگرفتم و بخانه
بردم گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی
از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبدالله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم
تو باشی گفت هرچه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعاً وطاعة گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه هرچه
داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می‌برد هرچند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا امیر فرمان نیست
فرمانبردار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید
و چون حدیث کردی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکی ورا امیر نکردمی جنس ششم عفو کردن
از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه
و اگر نفس نپذیرد با خود گوی انیست بد خوی و بدگوهر کسیکه قول برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفت
و اگر تقصیر آن بود که بروی معصیتی بود در وی بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد اگر اصرار نکند خود نادیده انگار
و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگرچه فائده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله
عنه آنست که از وی ببباید برید که میگوید چون برای حقتعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حقتعالی او را دشمن
گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس
برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناهی که برادری بکند او را مهجور مکن
شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید که امید است
که زود از آن باز گردد ... دل بر مخلوقے مبتلا شد

سله بالفتح شد دکراه و و وجه معرب تسواز ۱۲ سله ولیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را ۱۲ سله بکنایه سخن گفتن ۱۲ ص سله بو بدن خویشی ۱۲ ص

با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو
قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حقتعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز
هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان و همچنان صبر میکرد به گرسنگی و می گداخت تا آنگاه که
آن برادر بیامد و گفت حقتعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس طعام خورد دیگری را گفتند
برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر حاجت است
که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را به لطف از دوزخ
برهانم در بنی اسرائیل دو دوست بودند در کوهی عبادت کردند یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی
خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد حال او بشنید
نزدیک وی شد وی از شرم گفت من ترا نشناسم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود که
امروز دست بگردن او کرد و او را بوسه می داد چون این شفقت از وی بدید دانست که از چشم وی
نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با وی برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق
لطیف‌تر و فقیه‌تر است که این لطف راهی بتوبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود
چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آنست که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن بسبب
معصیت و برای این گفت حقتعالی فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون گفت اگر خویشان و عشیره تو
تو عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما نگو بیزارم از شما و ابوالدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را
دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد
که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاردن حقی است که سابق شده
اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی‌تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ
میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون
بزه کسی باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد و ابوسلیمان
دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفایی بینی عتاب مکن که شاید در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم‌تر
گفت چون بیازمودم همچنین بود و گفت حق هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی
و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و
در یک روایت است که حقتعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم ای دوستان

ط
بر وزن
علاج مال
و اسبابی
باشد که
پادشاهان
بزرگ
از [illegible]
[illegible]
بسر
و نزدیک
راهداران
[illegible]
[illegible] ۱۲

در غیبت رد نکنند ابو الدردا گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یک یک و گفته اند که برادر آن باشد که بعد از مرگ تو چون دیگران بمیراث مشغول شوند او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید مثل مرده در گور چون کسی باشد که غرق شده و دست بهر جا میزند او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوههای نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیه فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق ششم وفا در دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشند پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیشتر بود از شفقتی که بروی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت اندازد و چنانکه حق تعالی میگوید ان الشیطان ینزغ بینهم و یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و نمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و دشمن وی هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق هفتم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی تمام نبود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن از وی و تکلف کردن برای او و جنید رحمه الله میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه شب بخسبد یا همه شب نماز گزارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یگانگی است و در یگانگی تکلف نبود حق هشتم آنکه خود را از همه دوستان کمتر دارد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نه و جز حق ایشان قیام کند یکی پیش جنید میگفت برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایابند و چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت وی کشی بسیار است نزدیک بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان اند بیند گناهکار شود و ایشان نیز بدو گناهکار شوند در حق

او واگر خود را مثل ایشان نهد هم او رنجور شود و هم ایشان و گروهی ایشان اندر راحت و سلامت بود هم او و هم
ایشان و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی
را درجات ست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطهٔ قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با
کسیکه دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق ست حق اول آنکه هرچه بخود نه پسندد بر هیچ مسلمان
نه پسندد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید مثل مومنان چون یک تن ست که اگر یک اندام را
رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون
مرگ ورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هرچه نه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت
یارب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان
وی نرنجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان
آنست که مسلمانان از دست و زبان وی بسلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی
ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد ببریده بود و گفت صلی الله علیه و آله
وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی
کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حقتعالی خارش گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند
چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این بخارا چگونه است گویند صعب است گویند این بدان است
که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانچه
میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکنند که حقتعالی
متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند و از
بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی نباید که
در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید آنکس ولی خدا باشد و او نداند که حقتعالی اولیا و دوستان خود
پوشیده داشته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از
عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر ست که هیچ نمام در بهشت نرود و باید دانست که هر که
پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی حذر باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه
از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید حلال نیست برادر مسلمان را با او باز
گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حقتعالی با یوسف گفت

درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبر است که با آنکه گناهی بر او می عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند تا بتواند و فرق نکند میان نااهل و اهل و در خبر است که نیکوئی کن با هر که اهل آن باشد و اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آن باشی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو هریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفتی تا با وی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی با وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال حقتعالی است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حقتعالی جوانی برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بعمر دراز است که هر که توفیق توقیر مشائخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمدی کودکان پیش باز بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی بعضی را در پیش و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی ایشان بانگ بر وی زدندی و قصد کردندی که از وی باز بستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید آنگاه در پیش آنکس بنشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون شدی بشستی و هر جه پسر خرد بودی آب بر آن بازشستی حق نهم آنکه با همه مسلمانان با روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حقتعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکو کاری که موجب مغفرت است آسانی است و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی بر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق دهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گزارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق یازدهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد و کسیکه او عزیزتر بود در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسپ و تجمل دارد بداند که او گرامی تر است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را گذاشتی و توانگری را بخواندی گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت و درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود و

خبر است که چون عزیز قومی بشما آید او را عزیز دارید و کسی دید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ردای خود بوی دادی تا بر آن نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بر ردای خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم به عثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان انس رض گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی نشسته بود بخندید تبسم رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو درافتند یکی گوید بارخدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حقتعالی گوید حق وی بده گوید بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حقتعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بارخدایا معصیتهای من بروی حواله کن پس معصیت او بر وی نهند و هنوز متظلم باند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگریست گفت اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه حقتعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر مروارید یا این از آن کدام پیغمبر است یا کدام شهید و صدیق حقتعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید یارب بهای اینها که تواند داد گوید تو گوید بارخدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بارخدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از حقتعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حقتعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان بپوشید که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاه دارد حقتعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر کرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حقتعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورات ایشانرا تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حقتعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود و اگر چه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یار شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حقتعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن عمر رضی الله عنه شب بعسس می گشت از خانه آواز سرود

بشنید ببام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی
که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی
حقتعالی فرموده لا تجسسوا و تو تجسس کردی فرموده وأتوا البیوت من ابوابها و تو از بام در آمدی
و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها و تو بید ستوری آمدی و سلام نکردی عمر
گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او توبه کرد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در
گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند اینکه کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر
و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر خود را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه
میگوید هر که در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند کسی که گمان بد برد بروی و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت بر مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشانرا بخواند و گفت
این زن منست صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند گفت شیطان در تن آدمی
چون خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را بدره بزد
گفت یا عمر این زن منست گفت چرا جای سخن نگوئی که کس نه بیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جای بود
دریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید
که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت
هیچ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتیکه بآن خونی معصوم بماند یا منفعتی
بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی مسلمانی را زبان فرا میکند و او را یا مال
او را قصد میکند و او غائب است نائب آن غائب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند به فحش و حرمت او فرو نهند که
نه حقتعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمندتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه
خدای تعالی او را ضائع گذارد جائیکه دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله
و مدارا میکند تا بر بهد و بشافه باوی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که یدرؤن بالحسنة
السیئة که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید و عائشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون درآمد چندان مراعات
و مردمی کرد او را که پنداشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم منزلتی ست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله
گفتی که بد مردیست و مراعات کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است
که از بیم شر او را مراعات کنند و در خبر ست که هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه داری آن صدقه
باشد و ابوالدردا میگوید بسیار کس است که ما در روی او میخندیم و دل او را لعنت میکند حق هفتم آنکه صحبت
و برخاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت با
مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی باوی
بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا
مسکین و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت بار خدایا مرا زنده دار مسکین و بمیران مسکین
و حشر کن با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزد شکستگان حق
هشتم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن وی روا کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن
کند خدا تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب
اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف نشیند و گفت هر که اندوهگینی را فرج دهد یا مظلومی را
برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد
و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت
از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک
آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت ست که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن
و گفت هر که اغم مسلمانی نیست از ایشان نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند چه میگریی گفت از اندوه آن مسلمان
بیچاره که بر من ظلم کرده است که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت
ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن
امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق نهم آنکه هر که را بیند سلام ابتدا کند و دست
بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدهید تا ابتدا
سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز درآی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارت

تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را و دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را و دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آئید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند مصافحه را رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بلکه یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد و انس میگوید که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بروی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول صلی الله علیه وآله وسلم برپا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتی و او را بهر پای نه خاستمی که دانستمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی نهی است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق بیستم آنکه کسی که عطسه آید بگوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را بیاموخت که کسی که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفته شد او بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشنود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر گفتی بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یارب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام گفت یارب ما را حالها است چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشسته است و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم

یکن له کفوا احد من شر ما اجد عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و چند بار این
بگفت و سنت بیماران است که بگوید اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند و گوید خیر
است که چون بنده بیمار شود حقتعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت می‌رود شکر کند یا شکایت
اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله حقتعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود برم و به بهشت برسانم
و اگر عافیت دهم گناهانش را بیامرزم و بدین بیماری گوشتی و خونی بهتر از آنکه داشت باز دهم علی رضی الله
عنه میگوید هر که را شکم درد کند از زن خود چیزی بخواهد از کابین وی تا بدان انگبین خرد و با آب باران بیامیزد و
بخورد شفا یابد که حقتعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کابین زن را که ببخشد هنیئا مریئا یعنی نوش
و گوارنده تا این هر سه بهم آید ناچار شفا پدید آید و جمله ادب بیماران است که گله نکنند و جزع نکنند و امید بر آن دارند که
بیماری کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آن است
که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری وی و چشم
از خانها دور دارد که در سرایی باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابل در ننشیند
بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و
الحمد لله و هر که در می‌زند همچنین باید کرد حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه
احد بود و ادب تشییع آن است که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند اعمش
میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنم که همه یکدیگر اندوهگین بودندی و قومی بر مرده اندوه
بردندی یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت بدید و تلخی مرگ چشید و از بیم
خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار
اهل و مال بازگردد و کردار با او بماند و بس حق بیست و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را
و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد
سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضه های بهشت و هر که فراموش
کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری
کنده بود در خانه خود هرگاه که در دل خود غفلتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز
بدنیا فرست تا تقصیر را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی ای ربیع بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار
باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست

و بسیار بگریست و من در کنج وی می بودم گفتم یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر من است از حقتعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بر وی بگریستم اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم

اما حقوق همسایگان در آن زیادتهاست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه کافرست و همسایه است که او را دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه ایست که او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم همیشه جبرئیل مرا حق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد داد و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسیکه همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگ بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گزارد و لیکن همسایه را برنجاند گفت جای او در دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد و زهری گفت چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه رود آنگاه چیزیکه خود را نپسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه خود بلند برنداری تا راه باد از وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزندان او را خشم آید و او را برنجانی و بوی مطبخ خود برنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسیکه حقتعالی بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش سرای تو افگند جنگ نکنی و هرچه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث وی نگوئی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری این همه بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری بود در میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند

[illegible]

و اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چه کنم گفت باش تا غلام بجرمی کند که مستوجب
ادب باشد آن ادب را تأخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حق
خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حقتعالی میگوید که من رحمانم و خویشی رحم است نام او از
نام خود شکافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر
دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نبود که صله رحم را
باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول باشند چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان را برکت او
می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشاوندی کنی که با تو خصومت باشد و بدانکه پیوستن چه
آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فاضلترین همه فضیلتها
آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی
درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم تر است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا آنگاه که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی
با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق
و قاطع رحم نشنوند و حقتعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد او را فرمانبردار
نویسم و هر که فرمان ایشان نبرد و فرمان من برد او را نافرمان نویسم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه زیان دارد
اگر کسی صدقه دهد بنام مادر و پدر تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند هیچ حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت بلی تا
نماز گذاری و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشان ایشان را
نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است
و یکی از حقوق فرزندان آنست که او را بدخوئی نیاموزد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدایتعالی
رحمت کناد پدری که پسر خود را بنافرمانی نیارد و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
پسری که هفت روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله
شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز او را بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید
و دست وی بگیرید و گوئید ادب کردم و آموختم و زن دادم بخدایتعالی پناه میبرم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو
آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خرد را

نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد اقرع بن حابس
گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که رحمت نکند بروی
رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و حسن رو می رفت و در افتاد در حال از منبر فرو آمد و او را برگرفت
و این آیت برخواند انما اموالکم و اولادکم فتنة و یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و چون بسجود
شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان توقف کرد که صحابه
پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در
سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است
از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حقتعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است و گفته وقضی
ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و تعظیم حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین
علما بر آنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید
خورد که خشنودی ایشان مهم تر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری
ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم ... و انجا کسی نباشد ... ست که نشاید
حج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است یکی از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت نزد او بنشین که
بهشت تو در زیر قدم وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت
دارم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه اگر ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت
نبرمی نزد حقتعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر بزرگ نیز نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر
کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از خدای بترسید
در حق بندگان و زیردستان خود ایشانرا از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری
میفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شائسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای را بعذاب مدارید که الله
ایشانرا بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی یکی پرسید یا رسول الله
که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت
از قیس بن عاصم که کنیزک وی با بزنی آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزند
وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای
حقتعالی و عون بن عبد الله هرگاه که غلام او نافرمانبرداری کردی گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته که خواجه

یعنی حکم کرد پروردگار تو که عبادت مکنید مگر او را و با پدر و مادر احسان کنید ۱۲

در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دید گفت حقتعالی بر تو قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید از قدرت حقتعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است هر که زیر دست او را طعامی ساخت و رنج دود آن کشید و رنج آن از وی بازداشت باید که او را با خود نشاند تا وی بخورد و اگر این نکند لقمهٔ برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور

اصل ششم در آداب عزلت است بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه بگیر و بگشای وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای کرد آزاد شد و چون حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازها رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت زاویه گرفت و فضیل گفت منت عظیم فرا پذیرم از کسی که چون مرا بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جایگاهی که آنرا عقیق گویند بودندی و بجمعه نیامدندی و بهیچ کار دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نبینم و یکی با سهل تستری گفت که میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد و چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده نشود

فوائد عزلت بدانکه در عزلت شش فائده است فائدهٔ اول فراغت ذکر و فکر

که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است در عجائب صنع حقتعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار
حقتعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حقتعالی دهد تا هر چه جز وی است بیخبر شود
و از خود نیز بیخبر ماند و جز حقتعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حقتعالی
بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و با خلق بود
چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت
بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که تن با خلق بود و دل با حق
و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی و لیکن دوستی حقتعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته
و مردمان پنداشتند که او با هیچ کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که [illegible] میگوید که
سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کسی را که او را
عشق مشغولی چنان آید که در میان مردمان باشد و سخن ایشان نشنود و مردمان ازوی بیخبر از مشغولی او با حق
و لیکن همه کس را این غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند یکی از رهبانی گفت تنها
صبر داری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم
که با من سخن گوید توریت خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده گرفته اند گفت انس
با حقتعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردی است که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت
مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی
گفت این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست
که نه از حقتعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم
بحسن نمی پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای آنگاه بدار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان در اویس
شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حقتعالی او را
بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب آید شادی بدل من در آید گویم تا روز در خلوت بنشینم
با حق تعالی و چون روشنائی روز پیدا آید اندوه در دل من پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول
کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حقتعالی بمناجات دوست تر ندارد از حدیث کردن با خلق وی
علم او اندک است و دلش نابینا است و عمرش ضائع و یکی از حکما میگوید هر که را تقاضای آن بود که کسی با وی
و نشیند آن نقصانی است که دل او و اندرونه او خالی است از بیرون بوی چیزی باید و گفته اند هر که انس بمردمان گرفت

و از جمله مفلسان است پس این جمله بدانکه هر که بقدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حقتعالی حاصل
کند یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است
که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس محبت حقتعالی بروی غالب باشد و انس
بذکر تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه بخلوت راست آید **فایده دوم** آنکه
از بسیاری معصیت رسته شود که چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی از آن رهایی نیابد غیبت
کردن یا شنیدن آن یا کسی دیگر و دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد
و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سیوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر
با خلق مدارا نکند در ایشان آویخته باشد و اگر مدارا کند از ریا خالی نباشد و در مداهنت و ریا افتد و این سخت دشوار بود و اگر
با دوست و دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند منافق شود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن
باشد که هر کرا بیند گوید بمشتاق تو بودم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر گوید
نیز گوید نفاق و دروغ باشد و کمترین آن باشد که از هر کس میپرسد چگونه و تو چگونه و خانه و باطن از ایشان
فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است آنکه میگوید که کسی بود که بیرون رود و با کسی کار نداشته باشد و هر چند
هر کسی و شناسایی بیابد انکس به نفاق که دین بر سر آن شود و باز بخانه آید حاجت ناروا شده و حقتعالی را بخشم
آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در
جریده منافقان نام من ثبت کنند فضیل جایی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای
آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای آنکه مرا دروغی کنی
بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من بیارایی و من یکی بر تو و تو از اینجا بازگردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از
چنین سخنان حذر تواند کرد در مخالطت نشد زیان ندارد و سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی
از حال دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت
بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی چون عیسی علیه السلام را گفتندی
چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم و من در کار خودم و کار
من بدست دیگری پس هیچ درویش درویشتر از من بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی
چگونه گفتی ضعیف گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابوالدردا را گفتندی چگونه گفت بخیر است
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست
یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش می کاهد

وگناهش می افزاید حلیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدا تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل بآخرت نزدیکتر شود وحامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که روی معصیتی نبود ویکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز میرود بی زاد و بگورے تاریک میرود بی مونس و بپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد بشود و اورا که بمیرد و اورا برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقهٔ عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این ازان کرد که ترسید که اگر تیمار روی ندارد در پرسیدن موافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر یکدرم بایکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هرکه با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بوده و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و گرانجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین او در سر ایشان رود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هرکه نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هرکه اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هرکه اهل فسق را بیند اگرچه آنرا منکر بود ولکن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و ازین بهست که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بتر است بلکه از زنا کردن صعب تر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند درشتی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان میدارد و چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بعلت ذکر ایشان رحمت بارد و چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت در دین پدید آید و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی حال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم که مثل همنشین بد چون آهنگرست که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین نیک
چون عطارست که اگر چه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر
از تنهائی چنانکه در خبرست پس هر کرا مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت
با وی غنیمتی بزرگ ست ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصة از عالمی که
بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل ست و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود
گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش آرد و بحرص تمام می
خورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهرست هیچکس او را باور نکند و دلیری وی
در خوردن حجتی گردد آنکه در آن زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد
و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و باین سبب ست که زلت عالم حکایت کردن حرام ست بدو سبب
یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آنرا حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید
آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی
آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ ست و عامی را که علم نیست چون عمل نکند
بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی ست که خمر و زنا نشاید
همه کس این قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا با آن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا
آنرا که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر
علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد و در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که
روزگار چنان ست که از صحبت بیشترین خلق زیان ست پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر با بیشترین خلق را
فائده سوم آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و
چون مخالطت در میان فتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم در افگنند در درون خانه را ملازم باش و زبان نگاهدار و آنچه دانی
میکن و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله
عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد
مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق می زد و
گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزب بودن

حلال بود گفتند چگونه باشد یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بدست فرزند و زن و اگر نباشد بدست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را بتنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از روزگار ما بمدتی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود میگفت و الله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است فائده چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بر وی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جای بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود حسن بصری نامه نوشت که شنیدم که بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حقتعالی زندگانی میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نه شنیده ایم پیدا شود فائده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیار رنج و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدای تعالی و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه[له] و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منگرید بآن دنیای که رسته ایشانست که آن فتنه ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت حقتعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند و مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است فائده ششم آنکه از دیدن گرانان و احمقان و کسانیکه دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشم انجمن شد گفت از بس که بدیدن گرانان نگرستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب هست و تب جان دیدن گرانان است شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی نزدیکتر بودم گرانتر یافتم و این فائده اگرچه دنیاویست و لیکن این نیز بآن پیوسته است که چون کسی بیند که وی را آن ناخوش آید و بزبان

[له] مکشای هر دو چشم بسوی آنکه بهره مند ساخته زنان جماعتهای ایشان را ۱۲

۲۳۱

یا بدل غیبت کردن گیرد چون تنها بود از شبهه سلامت یابد این ست فوائد عزلت اما آفات عزلت
بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن ست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست
نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول
باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بر وی فریضه است نیاموخته باشد او را
عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت روا
باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل
کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضائع کند و اگر همه روز بعبادت
مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غروری خالی نبود در عبادات و از اندیشه محال و خطا خالی
نباشد در اعتقاد و خواطر یکی او را در آید در شان حقتعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت
علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بیمار را نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی کند زود هلاک
شود اما تعلیم کردن جزاء آن بزرگ ست چه عیسی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگرانرا
بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر بشرط آنکه
نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنچه مهمتر بود پیش
دارد مثلاً چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر ست مقصود ازین طهارت دیگر ست و آن
طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامها ست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر
کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت
دیگر است ورای این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حقتعالی ست و حقیقت لا اله الا الله
اینست که او را هیچ معبود نماند مگر حقتعالی و هر که در بند هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه و هوای خود را
بخدای گرفته است و از حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم ست و وجه گسستن از هوا آن شناسد تا هر چه در ربع
مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق ست چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ
شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب
کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که نمرودی عظیم بود و چون با
شیطان که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین او ست خصومت نکند و خواهد که
خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل ست بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر وی میخندد
و صفاتی که در درون او ست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و غیر آن همه [illegible]

هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام
درست تر است و اگر کسی این خطا کرده باشد بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از آن
ابو حنیفه ضرر بیش از این نیست و چون این صفات از خود محو نکند ضرر این هلاک دین وی بوده و در روزگار چنان
شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم بر این وجه پس رسم اینجا عزلت
اولی تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود
اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و
اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند بحقتعالی الیهم غلط است که علم فتاوی و خصومات معاملات
و علم کلام و نحو و لغت و مجلس را بتجدای نخواند که در دنیا تحریص و ترغیب دین نباشد بلکه هر یکی از اینها تخم حسد
و مباحات و کبر و تعصب در دل میکارد و همی پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانیکه بچنین حالی مشغول بود عمر
چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که با آخرت دعوت کند از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علم
باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا بنادر
کسیکه بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبائر
عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم در طلب جاه بر خود غالب بیند باید که
از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی بدیگران خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد
و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حقتعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان مرا
از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه را روشن باشد و او در سوختن و کاستن از این سبب بود
که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت
از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان
چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیش گاه بنشانید و علی رضی الله عنه
بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی میکنی گفت
آری که میترسم که چندان باد کبر در خود افکنی که بر ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیکمردی تو اگر نه آنستی
که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری ابو سلیمان خطابی میگوید هر که
خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد در این روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است نه جمال

بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چینی و مکر
و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا اندر بان خود سازند با غراض فاسده خود و از تو خری سازند تا
در هوای ایشان گرد شهر بر می آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه و مال خود
فدای ایشان کنی بعوض آنکه پیش تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه
ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از آنها خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و
چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین ست که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول
نمیکند اول چرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین تن طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم
محتشم ننماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان و مسلمانی خود بسر کار
ایشان کند و از ایشان هیچ نیابد مگر آنکه تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون
شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان نبرد که این برای جاه و مال
میکند بلکه باید که گمان برد که برای حقتعالی میکند چه فریضه وی نیست که گمان چنین برد و چون باطن پلید
باشد گمان نیکو را جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در ویست پس این سخن برای آن میرود تا عالم قیمت
خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود باین گمان بد
دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت
راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضائع گذاشتن عیال از کبائر است
و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان
قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر
و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حقتعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر است
که مقصود از همه عبادات اینست آفت سوم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر
اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو
خوئی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را
بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل
کنند و اول بکار این بوده است اگرچه اکنون نیست و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال
شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه

رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه تلخی ست بلکه آنست که صفت بد و چون علت [illegible] همیشه خود را تلخی
دارو دادن مقصود شرط نیست بلکه مقصود ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حقتعالی و
مقصود ریاضت آنست که هرچه ترا شاغل است از انس بذکر [illegible] پرواز حق [illegible] چنانکه ریاضت
کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن نیکو [illegible] و این [illegible]
نماید بلکه شیخ را از معاملت باید [illegible] چاره نباشد [illegible] ولیکن چنانکه [illegible]
جاه و ریاضت را باید [illegible] نیز خدا [illegible] است [illegible] باشد بود از [illegible]
آفت چهارم [illegible] است [illegible] عزلت باشند که وسواس [illegible] نفس را گیرد [illegible]
افزاید [illegible] آنست [illegible] اگر [illegible]
نفسی [illegible] رضی الله عنه میگوید [illegible]
باید که [illegible] یکساعت [illegible] باشد که [illegible] است [illegible]
کسی بود که [illegible] همه حدیث [illegible]
غفلت [illegible] اگر همه یکساعت بود [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر کسی بصفت دوست [illegible] باید که [illegible] آفت
پنجم آنست که ثواب عیادت و تشییع جنازه و دعوت [illegible] تعزیت [illegible] حقوق مردمان فوت شود و
درین کار [illegible] آفات است [illegible] و نفاق و تکلف [illegible] یافته است [illegible]
دانست [illegible] آن قیام [illegible] بسیار کس [illegible]
کرده اند که سلامت خود را [illegible] آفت ششم آنست که در مخالطت کردن قیام [illegible] مردمان [illegible]
تواضع بود [illegible] عزلت [illegible] تکبر باشد [illegible] آنکه خواهد که [illegible]
مردمان [illegible] و مردمان [illegible] حکیمی بود [illegible] و صد
[illegible] تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت [illegible] حقتعالی [illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] گفت اکنون [illegible]
[illegible] با خلق مخالطت کردن گرفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کسی باشد که [illegible] تکبر کند [illegible]
[illegible]

که [illegible] بروند تو وی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان
آنکه عزلت حق بود و نه بجهت [illegible] آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه
زیارت مردمان را کاره باشد که [illegible] و روشد مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود
بسلام شیخ ابوالقاسم کرکانی شد که از اولیای بزرگ بود [illegible] و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر می رسم
گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از ناآمدن منت داریم که ما را خود از آمدن
آن مهر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیر بلخ به حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت
آنکه دیگر نه تو را بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان ورا تعظیم کنند جهل بزرگ بود
که اصل نجات آنست که بداند که کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بدانکه اگر بسر کوهی رود و عیب جوی
گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می رود تا خود را از چشم
مردمان بیفگند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل بر دین خود بندد نه در مردم
سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت کس
بحقیقت اینکار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نبیند یا نفس
وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها
یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی
و مجاورت حقتعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت
نیافت پس ازین جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را باین فوائد و آفات
عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است آداب عزلت چون کسی او را گرفت باید که نیت کند که باین
عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حقتعالی
و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد
که هر چیزی که بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری در خلوت
قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس است و باید که از قوت و کسوت باندکی
قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی
گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت ساحر و مرائی گویند و اگر مخلص
و متواضع گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه [illegible] روزگار برد و مقصود از عزلت آن است تا
بکار آخرت مشغول و مستغرق شود اصل ششم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی [illegible] یکی ظا ـ و

سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان
اینست که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مقدار آسمان و زمین است زیادت
جولان کنند چه عالم های ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت آن راه ندارد و
حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله من
شیء و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را میبرد تا از هر جای فائده گیرد و مثل این چون
کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه
نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود
که شیخ ابو سعید گفتی نامردان را پای آبله کرد و مردان اسرین ... با آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو
باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نپذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع
و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن

فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است **قسم اول** در طلب علم است و این سفر فریضه
بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع
بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم و در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در
خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کسی ... از سلف که برای یک حدیث سفر دراز
کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فائده بود
سفر وی ضائع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت
نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان
او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است
مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارها بمراد او میرود بخود گمان نیکو برد
و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی
و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه
نباشد بشر حافی گفتی ای علما سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجا ... گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند
تا عجائب صنع حقتعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ... و انواع آفریده های مختلف از
حیوان و نبات و ... بعالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند ...
و کسی که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که حرف نیست و صورت ... شنید و ...

[illegible]

موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت او را بآن
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او را طواف میکنند و عجایب
اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند که تعالی وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود
وقتی بیند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب بینید
و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب ببینید هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر نگرد
آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایتیست که تعلق آن با جسام عالم است و آن نهایتیست
و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقائق است و حقائق را نهایت نیست و با هر صورتی
حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و
مثال این چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند پندارد که پاره خون سیاه است
نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست همه اجزاء و ذرات
عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما در بعض چیزها است
که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی نیست قسم دوم
سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان
دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود
که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود و چون
فوائد انفاس سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و زیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن باین مقصود
روا نیک رسول صلعم گفت لاتشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مکه مسجد مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع
و مساجد تبرک کنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین بیاید آنها که مرده
باشند همچنین باید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم گریختن
بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه
دین بر وی میسر نباشد با مشغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از
ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رسته اند اگرچه بی بار نباشند و هر کرا
جاه و حشمت و معرفت پدید آمد غالب آن بود که او را از حقتعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگار
یست که مجهولان را بیم است تا بمعروفان چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جائی روی که

ترا فتنا سند و او را دیدند که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان دیه که آنجا طعام ارزان
تر است آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود
و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود در
طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر
طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه
عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بر وی بزنند و مال ببرند یا جایی بغربت
بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد
نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند
و هیچ غبن از این بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی ببرد و راحت همه دیگری بیند **قسم پنجم** سفر
تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی شهرها گشتن عادت گیرد و از هیچ
غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب همی بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که
این رنجانیدن خود بود بیفائده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی
است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در
خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جایی بجایی میروند بی آنکه
گدڑی پوش ۱۲
مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت
ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم
پیری جایی بنشینند و در شهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره
آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جایی که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و
باشد که زیارت گوری را بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است
و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان
باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگزارد صوفی بود بلکه
صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن
بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را
بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادلی بود و باطن او از طلب مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول
نباشد و با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بطراران وقف کرده باشد او را مباح باشد

له کنایه از اعمال ناشائسته کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و طائفهٔ شیطانی و خلیفهٔ ابلیس را نیز میگویند ۱۲ برهان

که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این
قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بر وی
گشاده شد که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجایی رساند که در علم و علما بچشم حقارت
نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید که این خود برای ضعفا است و کسانی که در راه قوی
شدند ایشان را هیچکس زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز نجاست نپذیرد و چون باین جه
رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر نگاه دارند اما
این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکنند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین و
بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **آداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر وی آن هشت ادب
ست **آداب اول** آنکه بیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجبست
نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن
خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **آداب دوم** آنکه رفیق
شائسته بدست آورد که در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن از
جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود
و اگر سر کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد **آداب سوم**
آنکه رفقا و حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم
عملک و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث ما
توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یکی وز عمر رضی الله عنه عطا میداد
مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین
از عجائب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باینحال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک
بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یکشب حدیث میکردم آتشی از دور دیدم گفتم این
چیست گفتند از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم و گفتم او نمازگزار و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را
باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا میگفتند که این کودک را بما سپردی با تو
دادیم و اگر مادرش نیز سپردی باز دادمی **آداب چهارم** آنکه چون نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن
نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگزارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی
نزد رسول صلعم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر یا پسر یا برادر رسول صلی الله

علیه و آله و سلم گفت که هیچ کس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حقتعالی دوست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد و در آن وقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و هی خلیفته فی اهله و ماله و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله **آداب پنجم** آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشینند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون **آداب ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم الخمیس پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است **آداب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرو نیایند در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران برنهند در قیامت خصمی کند ابو الدرداء را اشتری بمرد گفت ای شتر زینهار از من بنجد الله تعالی که تکلیف کردانی بار بر تو به طاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد به مکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید این مبارک بر ستور نشسته بود کسی مهر بود تا او را این افلان برساند گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاو بخت که این مقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت بود و بلکه این رستن از کمال ورع دانست و عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود ببردی مدری آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر مقراض و شیشه نیز هست و صوفیان حبل و دلو در آن فزوده اند و این عادت نبود سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و استنجا بسنگ اختصار کردندی و از سر آب که در آن نجاستی نداستندی طهارت کردندی ما اگرچه عادت نبوده در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که چنین احتیاط نیز دارند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارها بود و چنین احتیاط نیز داشتندی **آداب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و خبر کردی تا ناگاه در خانه [illegible] کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند [illegible]

حد و غیره بکار آید داده باشد ۵ ای با خدایا بگردان برای ما به مدینه قرار در روزی نیک ۱۲

اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی چون در خانه شدی گفتی توباً توباً لربنا اوباً لا یغادر علینا حوباً و سنتی
موکده است تحفه آوردن و بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و
این مثلی است تاکید این سنت را اینست آداب سفر ظاهر اما آداب خواص در سفر باطن آنست
که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند
باز گردند و نیت کنند که در شهر که روند تبرک را بزرگان زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یکی فائده
گیرند نه برای آنکه تا بحدیث باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و بهیچ شهر بیش از ده روز مقام
نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری دینی آید بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی اینست مگر که
او رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون بدیدن پیری رود یکشبانروز بیش مقام نکند و چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون
بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید
تا نپرسد و چون پرسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت
مشغول نشود که اخلاص زیارت نشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن بر سر چنانکه کسی نشنود و چون
کسی با وی حدیث کند جواب او هم بدهد و باز بتسبیح رود و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن
کفران نعمت بود باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر بباید آموخت بر وی واجب بود که علم
رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار بر رخصت نکند لیکن باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و
وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در
سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است
رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر
موزه مسح میکند تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یکشبانروز و به پنج شرط اول
آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یکپای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد
امام شافعی رح پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه
موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا بکعب ست بود اگر در
مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی رح و نزد مالک رح آنست که اگرچه دریده بود
چون بران توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزدیک ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار بدرد
و دوختن آن بهر وقتی ممکن نبود و چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی
آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر پایها بشستن اختصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکند

بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولیتر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولیتر و
یکبار بیش مسح نکشد و چون بیش از آنکه بیرون رود مسح کشیده بود یکشبان روز را اقتصار کند و سنت آنست که
هر که موزه در پای خواهد کرد بیشتر نگونسار کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک موزه در پای کرده بود کلاغی
آن موزه دیگر بربود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای نکند تا آنگاه که بیفشاند رخصت دوم
تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود رخصت سوم آنست هر فریضه که
چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که
قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام
کند سوم آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است
و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را اتمام کردن لازم آید که مسافر را بنشان توان دانست اما چون دانست که
مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و
دانستن آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و سفر کسی که براه زدن رود و
کسی که بطلب ادرار حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصت در آن یعنی قطاع الطریق ۱۲
روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و وام دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث
اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این قصر نشاید و هر فرسنگی
دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون شد و اگر چه از خرابه و بستانها بیرون نشده باشد و آخر
سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن
و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کاری بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی چشم میدارد تا
گزارده شود روا بود اگر زیادت از سه روز تاخیر افتد هر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر کند که وی همچنان
مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد رخصت چهارم جمع است و روا بود در سفر دراز و مباح
که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم گزارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن
همچنین چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولیتر آن بود که تنها بجا آرد
تا فضیلت آن فوت نشود و لکن فایده سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد نفقه بر پشت ستور [illegible] کند یا در میان
[illegible] ترتیب [illegible] رکعت که سنت نماز پیشین است [illegible] و از ده [illegible] رکعت [illegible] سنت
پیش از عصر گزارد و نگاه [illegible] نماز با قامت [illegible] فریضه نماز پیشین گزارد آنگاه اقامت عصر کند اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند

و فریضه نماز دیگر بگزارد و میان هر دو نماز پیش اذان و اقامت روا نگاه دارد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد نماز دیگر بگزارد و چون نماز را تاخیر کنند تا عصر همچنین کنند و اگر عصر بگزارد پیش از فرو رفتن آفتاب بشهر رسید هم روا بود که نماز کند حکم نیز همچنین و گفتیم همین است و قریب تر قول آنست که در سفر کوتاه نیز جمع روا بود رخصت پنجم آنکه سنتها بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه او بدل قبله است اگر بقصد ستور راه بگرداند بی عذری از قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور بگرداند تاوان ندارد و رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنکه پیاده نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و همه بسیله راکب بود و دشوار بود در رکوع و سجود باشارت تمام کند و بوقت تشهد میرود التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم روزه گشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نه گشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابوحنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و از این هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبانروز و سه در سفر کوتاه نیز روا باشد سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بی قضای نماز و در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها بدست مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی به قبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ از این مقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن

باب اول را اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در وی چنان

پوشیده است که آتش در آهن و سنگ چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و در ان چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در ان اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علویست که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم شباهتی دارد از عجایب آن عالم بآن سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در ان دمند افروخته تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنکه نه از جنس وی بود و هیچ مانند وی نبود چگونه دوست تواند داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچنان سبزی و آب روان است

در حق چشم و همچون بوی مشک ست در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچو حکمتهای نیکو در حق
عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت
و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عیدی در
مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فرا داشت
تا من زنخدان بر دست وی نهادم چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس باشد گفتم نه و این خبر صحیح است
و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش از این خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن
چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه
در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت که عائشه را در آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی به بازی
مشغول شوید و این فرمان باشد پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که
بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست
که او را برنجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود
و این معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود
و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح ست که عائشه رضی الله
عنها روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بسیار دوست داشتمی (دو بمعنی واحد ۱۲) چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر پیش من بیامدندی
چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدی کودکان بازپس گریختندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این
چیست که در میان ایشان بسته گفت اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت اینها پر و بال
است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و
بال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این همه آن روایت میکنیم تا معلوم
شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و
کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که
لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر ست که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه
رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود میگفتند در روز عید رسول علیه السلام در آمد
و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای
مزمار شیطان رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابابکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که [illegible] و دف و سرود

گفتن مباح است و شک نیست که گوش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرسید پس شنیدن و منع کردن وی
ابوبکر را از انکار دلیل صریح باشد بر آنکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را
در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال
تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و با اندیشه خود بر وی فرود آورد
این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را اگر گرم تر کند آتشی را که
واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق ورا با زن خود یا کنیزکی خود بود این از جمله
تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود قسم سوم آنکه در دل صفتی محمود
باشد که سماع آنرا قوت دهد و این چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که
آتش شوق خانه خدایتعالی را در دل بجنباند و این سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر
و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزو در دل خود قوی
گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر نبود بر آنکه برود نا ایستد و بر این نزدیک بود سرود غازیان
و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حقتعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حقتعالی
آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ
کند و دلیری را زیادت کند و درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم
سرود نوحه بود که گریه و درد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی
بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ و از خود خشنود [illegible] چنانکه
نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی [illegible] در آن حال بودی
و آواز خوش آما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه در کسی مرده باشد که حق تعالی
میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حقتعالی را کاره باشد و بر آن
[illegible] بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود و این حرام بود [illegible] گر حرام باشد
[illegible]
کند سماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که [illegible]
[illegible] آمدن فرزند و وقت [illegible] کردن و باز آمدن از سفر [illegible] رسول صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] باز [illegible] دف می زدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند
[illegible] الشکر علینا ما دعا لله داع و همچنین بایام عید شادی [illegible]

کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم بنشینند بموافقت و طعام خورند و خواهند
که وقتی یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم در اصل اینست
که کسی را دوستی حقتعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از
بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حقتعالی بآن زیادت شود فرد آن بیش بود و سماع صوفیان
در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که
بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان و در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری
عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون
سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان
و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در
دل افگنده همه کدورتها از دل ببرد و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع
آن مر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه
درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست
بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم
نشود ولیکن غلط دران بسیارست و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه
یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا آنکه تقاضای آن روی پدید آید علی حلاج یکی از مریدان
شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش بسازند
اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد تا مریدی که او را هنوز احوال
دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد واجب
بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود بدانکه کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دشوار توان
آورد و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت
و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه
عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و
فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه بازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در
انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند

و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد و اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دانم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسیکه هر چه که او را نبود محال داند که دیگری را بود از نهایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حقتعالی میگوید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم

فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حقتعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان به معاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح ست و از زنیکه زشت بود مباح نیست چون او را ببیند که نگرد در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده بشنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عائشه رضی الله عنها سرود می گفتند و بشنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان و لیکن نگریستن روی کودکان بشهوت جای که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین ست و این با حوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افگند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی ناخوش و ناموزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه بایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه دران جلاجل بود حرام نیست که درین چیزی نیامده است و این چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگانست پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم زده اند و فرموده است آنرا زدن بعرس عروسی و با آنکه جلاجل بوی باشد حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود درست است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی را از پود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال ست آنست که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلیل آنست که او را درانوقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد

۳۰

ف ه و چون او را [illegible] یافتند با آن خواهند گفت این در روی است [illegible] ۱۲ [illegible] ب

آن آوازها و را مشغول کند که سماع اثر می آرد و در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکتر رساند کسی
در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با ضافت با حال ضعفا که ایشانرا خود این حال نبود اما کسی که در
این کار بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس تا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار
مباح باشد که از این دست بدارند تا دستور حقی اولی دلیل مباحی بود قطعاً که آنرا هیچ وجه دیگر نبود سبب سوم
آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف
باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اینهمه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعر که در وی صفت
زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق وانچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن
آن حرام نیست و بآن حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد
و نگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان
بدوستی حقتعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان
از هر یکی معنی فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی
نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت** گفتم بشماره
هر یک حلقه زلفش + تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم + خندید بمن بر سر زلفین که مشکین + یک پیچ بپیچید
غلط کرد شمارم + که از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل آن رسد تا سر یک
موی از عجائب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش
شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند **بیت** گر می دو هزار رطل
پیمائی + تا می نخوری نباشدت شیدائی + آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق
آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و دران کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ
بسیار دران سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی انچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند
مثلاً چون گوید **بیت** هر که بخرابات نشد بیدین است + زیرا که خرابات اصول دین است + ایشان از
خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادان است خراب شود تا
ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی در خور نظر خود فهمی
باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع می زنند
که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند
که این خود حجتی باشد عظیم که گفته اند و طعنی عظیم کردند و منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان

باشد که شعر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که آواز خوش خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و ازین بود که
کسانیکه تازی ندانند ایشانرا بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان میخندند که او خود این نمیداند سماع چرا میکند
و این ابلهان مقدار ندانند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت
سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر جنگ
و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که ترا پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم
کنند که معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی
میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید
گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید یا همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باید
که چنین بود هر کرا کاری بر دل غلبه گرفته هرچه شنود از آن شنود و هرچه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق حق
یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد که شهوت بر وی غالب بود
و دوستی حقتعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
شیطان پای بگردن او درآورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند و آن احوال
عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار
اند از مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند وانگاه هم بعبارات طامات
این را عذرها نهند و گویند فلان را اسودائی شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند
این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن جهد کردن تا او معشوق خود را
ببیند چیزی بزرگ است و نجوا دنی را ظریفی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و
باشد که عذر خود گویند فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است
و این نه لواطت است که این شاهدبازیست و نگرستن غذای روح بود و ازین جنس ترهات گویند
تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او
مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغ باشد که میگویند برای غرض خود یا
اگر نگرسته باشند شهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی بسیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر نیز خطا افتاده
باشد که نه همه پیران معصوم باشند با آنکه پیری خطائی کند یا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود و حکایت
قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته آید تا گمان نبری که بمجلس از چنین صغائر ایمن شود اگرچه بزرگ بود
و آن قوم که نگرستند توبهٔ وی از آن حکایت کرده تا آن بحجت بگیری و خود را [illegible]

و یک سبب دیگر هست ولیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نماید
و باشد که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی
بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در میان معانی عالم
ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول جبرئیل
را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امردی نیکو و
از آن لذتی عظیم بیند و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی باشد و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد
آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و از آن وجدی حالتی پدید آید پس روا باشد که
کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد
چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار
صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و
این مقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس
بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که
در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی
این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون
بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود
چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع نکرد اگر مسجد را بازی گاه ساختندی منع
کردی عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان بنگرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن
گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید **باب دوم** در آثار سماع و آداب
آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است **مقام اول**
در فهم است اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن
گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود و محبت حقتعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که
وی را در طلب و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی
دل وی از آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا
و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند بر احوال

خود تنزیل کند و آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را از آن اندیشهای مختلف افتد و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود در شان حقتعالی چیزی در سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این بیت شنود **بیت** زوال بمنت میل بدان میل کجاست ✤ و امروز ملول گشتن از بهر چراست ✤ هر مریدی که او را بدایتی حیز و ران بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حقتعالی را عنایتی و میلی با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حقتعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسیکه در پس دیواری رود و او را آن دیوار حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید **بیت** خورشید بر آمد ای نگارین دیر است ✤ بر بنده اگر نتابد از او بیرست ✤ و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و تقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال و جود است در شان حقتعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از زود در کفر افتد و نداند و باین سبب ست که خطر سماع در دوستی حقتعالی عظیم بود درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلی از خود غائب شود و ازین عالم بیخبر گردد و باشد که اگر بمثل در آتش افتد بیخبر بود چنانکه شیخ ابوالحسین نوری در سماع بجائی رسید که نی کشته بودند و درو ده بودند و همه بالش می برید و وی بیخبر و سماع این کمتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستاند چنانکه آن زنان که یوسف ع را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود را ببریدند و بیخبر شدند و انکار مکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو همی بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و او نیست شده پس حقیقت و معنی لطیف ست که محل معرفت ست چون معرفت همه چیزها از وی غائب شده جز حق وی نیست شد و چون از خود نیز بیخبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی هیچ نماند هرچه فانی بود نیست و آنچه باقیست ماند و پس معنی یگانگی این بود که چون بجز حق نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم و گروهی که من شده او هم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و آنمعنی را حلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این

همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در آن نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا
پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد
که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد
بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها را تمام
نشناخته بود و شرح این چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این درازست و ما شرح این در کتاب
احیا گفته ایم **مقام دوم** چون از فهم فارغ شد حالت پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود
و معنی آنست که حالتی یافت که پیش از این نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست
و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس
احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون مستی گرداند
و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه
حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن بدماغ رسد و حواس
او را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غایب و غافل بود چون مست نوع دوم
مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع
در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود پاک کند از آن گرد تا
صورت در آن پدید آید و هر چه از این معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر یکی را قدمگاهی معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند
بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه از قیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانیکه
ایشان را این حال نبود و نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود
که پندارد که هر چه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصر که دارد
پادشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه گذشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکار از این
دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن در دل می آورد
تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی
آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید
که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوت ها مقریان نشانند تا قرآن خوانندی نه
قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولیتر بود **جواب** آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار رفته

و وجد از آن بسیار اند و بسیار می بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بمرده که در آن جان بداده است
و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب احیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن
سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصهٔ
کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری
مثل آیات میراث برخواند که مادر را از میراث ششش یکی و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار
ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق انگیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی
او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن چنانکه درست سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار
خوانده باشند و هرچه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر این احوال تا بینی که کسی اول بار شنود
و بران حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بنو توان گفت و قرآن نو بنو نتوان خواند و در روزگار
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند می گریستند و احوال بر
ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم
اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد و بس هرچه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای
این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی که زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خوی بکعبه
کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را بالحان و وزن نخوانی
و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و با الحان بود آنگاه بر دستانی
و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در آن تصرف کنند
و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که آن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را مدد باید
داد بآوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد
و قرآن عین جد است آن را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آن را صورت هزل است چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را دیدند
ثنای او در شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میگفتید میگوئید چه ثنای او عین جد بود و بر دف گفتن
که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود
چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر بگو نشاید قرآن را در آن معرض آوردن که از آن
کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب
نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل کنند بر اندیشه خود و از معنی

ل [illegible] ۱۲

قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نیفتد **مقام سوم** در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا بمردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم نصیرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آن که در سماع حالتی نمایند به دروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع میشنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ گریه از ضعف بود و لیکن چنین قوت کمتر بود و معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتواند داشت باید که تا ضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشگافت و فرمان یافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آرد آن روا بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظاره رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی چنین کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی او از شادی رقص کرد پس کسی که میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بآن سبب کند تا آن حال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضائع کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد و لیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار اگرچه باختیار بود لیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه باراده و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه خرقه کنند باختیار و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند و لیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا کرباس بصد پاره پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید **آداب سماع** بدانکه د

سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن بود یا وقتیکه دلها
بسبب مشغول بود سماع بی فائده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای ریک ناخوش یا خانه ظالمی
باشد همه وقت شولیده (پریشان ۱۲) شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا
قرایی که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت
حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت
نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند اینچنین
سماع بکاری نیاید و معنی آن ست که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن
جای که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود
حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی شهوت بجای نگرد و باشد
که نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانیکه
اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی همگی
خود با آن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از چپ و راست ننگرند و دست و سر نجنبانند و به تکلف هیچ حرکت
نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند باادب بنشینند و همه دل بحق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از
غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد
با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستار بنهند و این همه اگر چه بدعت ست و از صحابه و تابعین
نقل نکرده اند ولیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی می گوید که جماعت
تراویح وضع امیر المؤمنین عمر رضه ست و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که
مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود ست و هر قومی را عادتی باشد و
با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته خالق الناس
باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن چو این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت
ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم نه
برخاستندی که وی آن را کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن
برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر ست و عادت عجم دیگر والله تعالی اعلم

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر

و این قطبی ست از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند
و چون این مندرس (ناپدید ۱۲) شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بتواند و دست ازان بدارد عاصی بود حقتعالی میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند و میگوید الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر امر معروف را با نماز و زکوة باهم بنهاد و اهل دین را بآن صفت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزا کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی است الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حقتعالی و گفت که حقتعالی بیگناهان را از خواص بسبب عوام عذاب نکند تا چون که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جائیکه کسی را بظلم میکشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل را پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانه ظلمه و جائیکه منکری باشد که حسبت نتواند کرد نشاید رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازار و راه ها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که در پیش وی معصیتی برود و وی آنرا کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی بود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر ها میرفتند و سخن نیکو می گفتند و معاملت زشت میکردند حق است فریضه بر هر مؤمنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل و رای این خود مسلمانی نبود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بیوشع که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجاست [illegible] معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی ترش نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حقتعالی با اهل شهری عذاب فرستاد که درو هژده

مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی
خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده بن جراح رضی میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفتند که از شهدا
کدام فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشند و اگر نکشند دیگر قلم بر وی نرود اگرچه بسیار عمر
یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مردم از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیکان
و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت از آن که با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاست
و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند **باب دوم** در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب
است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود
و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی
احتساب **رکن اول** محتسب است و شرط آن بیش از این نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین
گزاردنست و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط است
یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد
که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آنگه
کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام
پاک بکنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دلها آراسته کند تا در حسبت بسته شود و
انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو نوع بود یکی نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را
پند دهد و گوید مکن جز آنکه بر وی خندند هیچ فائده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه
باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود
و از این سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار
شوند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای
ایشان بناخنهای آتشین می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بچیزی میفرمودیم و خود نمی
کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را
پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست
بود بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشنود و بشکند و کسیکه قصد فسادی کند بقهر او را از آن منع کند این
فاسق را روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی
دست بداشت چرا از دیگر نیز بباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

وحسبت کند و از سر دیگری برنشسته و خود شراب خورده و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر
است و باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهم تر دست بداشت از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز
نگزارد این زشت دارند که از مهم تر دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهم تر است
همچنین کردن از فرمودن مهم تر است ولیکن هر دو واجب است و یکی را دیگر شرط نیست چه این بدان
ماند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب
از وی افتاد و این محال است اما شرط دوم آن دستوری سلطانست و نشود حسبت نوشتن این نیز شرط
نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن مسرار شود و حقیقت این مسئله
آن معلوم شود که درجات حسبت شناسی حسبت را چهار درجه بود درجه اول پند دادن است و ترسانیدن
بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بنشود چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است
که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا
جاهل از خدا نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود هم دروا است گفتن هیچ دستوری
حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی
برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه هر کرا مومن است
او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که
چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این فتنه ادا کند چون بی دستوری
سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی
پدر را حسبت خواهد کرد و را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهد پدر را و چون پدر خشمگین
خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن
از وی البته نشاید و کشتن وی اگرچه کافر بود و زدن حد او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید لیکن اولی
بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکند و چیزی که او از حرام ستده باشد با خداوندان
دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا
بود اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون
زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید که چون پدر سخت رنجور خواهد شد بباید گذاشت که حسن بصری
میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود و دست بدارد و [illegible] حسبت [illegible]
[illegible] حسبت رعیت با سلطان همچون فرزند با پدر است که حسبت [illegible] که راست [illegible]

شاگرد بر استاد آسان تر بود که این حرمت مجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار نکند محال نباشد
بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود نزدیک او نماند باشد. رکن دوم آنچه حسبت در آن بود باید که هر کاری که منکر بود و در
حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بی اجتهاد معلوم باشد حسبت در آن روا بود و
از این جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیت نباشد اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را
بینند که با بهیمه صحبت [illegible] منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند [illegible] فعل
خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب میخورد [illegible] هم منع
باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چنانکه [illegible] کردن [illegible]
مگر [illegible] در خلوت با [illegible] ایستادن و انگشتری زرین و جامه ابریشم پوشیدن و از کوزه سیمین آب
خوردن و مثل این صغائر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود تا اگر کسی از خمر خوردن
فارغ شده بود [illegible] نشاید [illegible] حسبت کردن [illegible]
کند که امشب خمر [illegible]
گمان بد بردن [illegible] بخلوت نشیند حسبت روا نبود [illegible] نفس معصیت است
بلکه اگر [illegible] حسبت بر وی تهمت [illegible]
سوم آنکه معصیت ظاهر [illegible] بی تجسس [illegible] نشاید که در خانه شود [illegible] نشاید [illegible]
او در [illegible] و طلب کردن [illegible] در بام [illegible] آواز بشنود حسبت کند [illegible] هرچه
بپوشانند پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان [illegible]
و رقص حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد [illegible] روا بود که خمر باشد نشاید که گوید
باز نمای تا ببینم که چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود تا دیده [illegible] روا [illegible] اگر بوی
خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه بر روی کشد [illegible] آن توان دانست روا
بود که بشکنند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد تا دیده نباید انکار نشاید و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد و
مردی را دید که با زنی خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز بر منبر با صحابه
مشورت کرد که چگوئید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند روا باشد علی
رضی الله عنه گفت این کاریست که تعلق بدو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و ندانست
که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست
است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند

[illegible] خود را در از [illegible] ز نند و اعصیت [illegible] امر معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وشفعهٔ جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هرکه بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی ست پس این بحقیقت حرام است و هرکه در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری می پندارد که او مصیب ست و آنکه می گوید روا بود که هرکسی مذهب هرکه خواهد فرا گیرد و سخن بیهوده است و احتمال آن نشاید بلکه هرکسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند و چون ظن او این باشد که مثلاً شافعی فاضلتر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که او حقتعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حقتعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بالقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را مستی نباشد که مانع بود که چون بیند که حرمت او مانع بود از حسبت کردن پس است و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستوری را بینیم که غلهٔ مسلمانان می خورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که انقدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود لابد باید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار اشعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر جائی خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در مال

نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز
نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود اول آنکه داند
که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان باید
حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن فاضلتر نبود که بر سلطان
ظالم حسبت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود تا در مطلق این
بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد حسبت کردن بزبان
واجب بود برای تعظیم شرع چنانکه از انکار بدل عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند
کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند تا گاه وی بشکنند و بر چنگ و رباب زند و بشکنند این
واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر اگر کسی گوید که حق تعالی گفت ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة خود را در هلاک میفگنید جواب آنست که ابن عباس میگوید [illegible] معنی آنست [illegible]
[illegible] در راه خدای عز و جل تا هلاک شوید [illegible] معنی آنست که [illegible] گناه کند و گوید توبه
من نپذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و پندارند که هیچ [illegible] که مسلمانی خود را
[illegible] قران [illegible] جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افکندن بود لیکن چون [illegible]
بود و او نیز [illegible] بکشد تا دل کفار بشکند [illegible] شود که گویند که مسلمانان همه چنین دلیر اند درین باب بود اما اگر نابینا
یا عاجزی خود را [illegible] بود که این چنانکه خود را هلاک کردن بود [illegible] اگر حسبت [illegible] کند که او را
بکشند یا برنجانند و از معصیت دست ندارند [illegible] آن مباح نبود [illegible] درین شکستگی در دل فساق پدید
نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود [illegible] ضرر [illegible] احتمال کردن نشاید و درین قاعده
دو اشکال است یکی آنکه باشد که [illegible] بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که او ترسد لیکن از جاه و
مال و رنج خویشان ترسد اما اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن
آن بود که نزنند اما محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که
گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود
اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که در مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن
بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که فائده دینی یا دنیایی بروی بسته گردد و اقسام این بسیار
است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی مستقبل او را حاصل
نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و گم

بر خواجه حسبت کند او را زدی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه آن ست که بدین معذور نباشد
که این ضرری نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتی ست در مستقبل اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه
بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین دارد و اگر حسبت کند نزد وی نیاید و در پیش بود و عاجز در قوت و توکل ندارد
و یک تن ست که او را انفقه میدهد و اگر بروی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک بود
که او را در حمایت میدارد این جا تهاون در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر با رخصت در تیمم خاموشی
که این ضرر در وقت ظاهر شود اما مقدار این ضرر با چون آن نگرود و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد و باید که دین
خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل ست فوت
شود چنانکه مال فوت شود با آنکه وا ندزند بستانند و خانه او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود با آنکه او را
بزنند یا جاه فوت شود با آنکه سر برهنه مثلاً به بازار برند اگر چه نزنند این همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی
ترسد که آن از مهمات نیست لیکن تجمل و رعونت را چون دارد چنانکه پیاده به بازار بیرون برند و
نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند نه زیادتی جاه بود همچنین اسباب معذور
نباشد که مواظبت بر چنین کارها خوب نیست در شرع اما حفظ جاه مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد
که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست
که هیچ عذر نباشد که هیچ حسبت از این خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند
زبان دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر روا باشد اما اگر از محتسب
رسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام
و خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا باشد لیکن در حق
دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد رکن چهارم چگونگی
احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول بدانستن حال آنگاه تعریف کردن آنگاه
پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه
سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و بدین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه اول دانستن حال
باید که پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر
دامن او دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آن داند یا بوی خمر بشنود یا بیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل
و را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه رود بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر آن بود که نرود که خانه
ملک وی ست و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان این بود که پوشیدن

آنچه دیدی بعیان اولی تر از رسوا کردن بگمان درجهٔ دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند و نه
داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا نقش او نجاست
بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را باید آموخت و ادب این آنست که
به لطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر کرا چیزی بیاموختی او را بجهل و
نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحتی بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که
عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از
پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و با این و امثال این دل او را
خوش کند و هر که چنین نکند با کسی برنجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه به بول بشوید تا خبر
کند شری دیگر کرده باشد درجهٔ سوم وعظ و نصیحت برفق بود و این در حق کسی بود که بداند که حرام است
تعریف فائده ندارد تخویف باید و لطف در این آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما
که در وی عیبی نیست پس بعیب خود مشغول بودن اولی تر یا بعیب دیگران و اینجا آفتی عظیم است که از آن حذر
نیابد مگر کسیکه موفق بود چه در نصیحت کردن دو شره است نفس را یکی شره علم خود اظهار کردن و دیگر
عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس در دیدن بهر دو آنکس حقیر باشد و این طبع آدمی است و
غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته
است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس میکند بتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر آنکس
از سر خود یا بنصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه بنصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت
کردن او را مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم
آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی را گفتند چگونه روا داری که نزدیک سلطان شوی و
حسبت کنی گفت ترسم که تازیانه زنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت
آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی گفت
بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشند و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
که خلق مرا ببینند و در آن صلابت و آن نظر خلق بدل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجهٔ
چهارم سخن درشت گفتن و در این دو ادب است یکی آنکه تا بلطف میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر
آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق بود که
رسول صلعم گفت زیرک آنست که حساب خود میکند پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از پی هوا میرود و خود را

میدهد و امید می دارد که از وی درگذارند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجهٔ پنجم تغییر کردن بدست در چیزی بود و ادب این دو است یکی آنکه تا تواند نکند بلکه ویرا فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا از جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون نکند و ادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد بلکه بگیرد و نکشد و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند و دیبا از وی باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که دست برسد و بپوشد روا بود که سنگی بر آن زند و بشکند و حق آن باطل شود و اگر آبگینه تنگ سر بود چنان که بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و اگر نه و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جام خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون چنین نیست نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بر وی بود درجهٔ ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرت بشکنم و یا چنین و چنین کنم و این آنوقت روا بود که باین حاجت باشد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و خانهٔ ترا بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و بردارت کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر زیادت و نقصان کند روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او جوئی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری تیر زنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست

علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند و او خشم خود براند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند به نصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت او هم معصیتی گردد و از این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی او انداخت ازوی باز گشت و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حقتعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را بدره میزد آن کس دشنام داد وی دست باز گرفت گفتند چرا قصد کردی گفت تا این زمان او را بحق میزدم اکنون که او دشنام داد اگر چیزی بزنم بخشم و برای خود باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسبت نکند الا مرد فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هرچه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که آن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلعم پرسیدند که امر معروف نکنیم تا آنگاه که همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باید کرد و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج دهد که حقتعالی میگوید وأمر بالمعروف وانه عن المنكر واصبر على ما أصابك یعنی هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب هم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هر جا که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی هر روز پاره فرستد برای گربه یکروز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این پاره ندهم خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابومسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید و ابومسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حقتعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوئی موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دست از وی بدارید و ویرا پیش خود نشاند تا زانوی وی بزانوی او باز نهاد گفت ای جوان روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله

[illegible] ۱۲

یک را میگفت و وی میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر سینه او فرود
آورد و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی
هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را از
بیت المال حق بیش از آنست آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا
ابا علی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی
بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند که
بر وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم و او را گفت ای برادر مرا بتو حاجتی است گفت
چیست گفت آنکه ازار بر تر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی نخواهم کرد و
دشنام دادی مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچ کس زهره نمیداشت که فرا پیش آمدی و زن
فریاد میکرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از وی
روان گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بتن من باز آمد و
آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه الغم
این خجالت در روی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت هم در هفته فرمان یافت **باب سوم**
در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند
از صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانیکه اهل دین باشند چنین
اند اما اهل غفلت خود بدین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی ما بعضی از این اشارتی
کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانه
ها منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که قومی
باهم بانگ نماز گویند یا الحان بسیار دراز می کشند که از این نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح
جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمی دارد و شمشیر زر اندود دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه
در مسجد هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی گدیه کنند و دیگر آمدن کودکان و
دیوانگان و مستان در مسجد چون آب از بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که
از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان
در مسجد مدینه سپر بازی و درق بازی کردندی عائشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی
خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود ولیکن اگر بر دکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد

پدید آید چون حلم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نانشسته است اما آنکه گاذران در مسجد جامه خشک کنند و رنگریزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر ست بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد نیست بیرون بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنان بسجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل دین و قار دارد و به صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حایلی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع نبودند و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت دستاویز و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و غیبت و بیهوده مشغول شوند این همه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای روز نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گازر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هرچه در آن تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرام ست و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع ست و هرچه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطائف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نه بینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که ستون و رشاهراه نهند و دکانها بنا کنند که راه تنگ شود و درخت کارند و تا بول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا گوید و خروارها بار نهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدرد جائیکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت

ابود بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم
خطر بود نشاید بلکه باید که در دوکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه براه افگندن یا آب زدن چنانکه
طر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه
ک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بر آن حمل کند و هر که سگی بر در سرای دارد
مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود
اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید منکرات گرمابه
ن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا ران در پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست
زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که بر ماسیدن همچون دیدن بود و صورت حیوان که بر دیوار گرمابه منکر است و واجب
د تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی
انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات
یگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین
پرده ها که در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان ممکن بود اما سماع رود
و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر
نتواند واجب بود که بیرون رود احمد بن حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین
اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه
ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور است چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره
آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن حرام نبود تا که بحد تحریم
نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات
دراز بود و چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن همین قیاس
میکن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب **اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن** بدانکه ولایت
داشتن کاری بزرگ است و خلافت حقتعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت
خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل
است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علم آنست که والی باید که بداند که او را باین عالم برای
چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری
که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آنست و هر سالی و ماهی و روز

که می گذرد از عمر وی چون مرحله است که بان نزدیکتر میشود بقرارگاه خویش و هر گرا بر قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزائن او پر خاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروے دشوارتر بود و این آنوقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت از این حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزے چند بود منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی اگر امشب صبر کنی هزار شب تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگر چه عشق بافراط بود صبر یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یکدانه از آن گاورس بر گیرد آن گاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خسیس ان باشند که در آن معنی از دین پیش می بنشند چه واجب کنند بادشاهی جاوید را باین کار منغص حقیر فرو ختن پس این معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بر وی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حقتعالی و خلافت حقتعالی بجای آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند و بر آن وجه که صلاح دنیا او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حقتعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حقتعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و بآسمان برند و گفت دوست ترین نزدیکترین بحقتعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر است و گفت آن خدای که نفس محمد بدست اوست

یعنی کارهای دنیا بعد از فوت عمر بی صورت و بی فایده است ۱۲

اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با شصت
هزار نماز برابر آید پس چون همچنین باشد چه غنیمت بیش ازان بود که حقتعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک
ساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد
که مستحق مقت گردد و این عدل تمام است آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند
که او رعیت ست و سلطان دیگری هرچه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده
باشد در ولایت روزی بدر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت
تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که خواهد که
از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ وی در یابد بر کلمهٔ لا اله الا الله در یابد و بر آنکه هرچه خود را
نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و اندر جز حقتعالی همتی باشد او نه مرد حقتعالے
است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب
حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول
نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلترست روزی عمر بن عبد العزیز کار خلق میگذارد
تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه این
ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست میگوی
برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه
نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر
رضی الله عنه از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان
خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی بروز و یکی بشب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت
نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلعم گفت هر والی که
با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو
او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و فرمان او کسی را که بحق
آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن الملک از خلفا بود از بوحازم
که از جملهٔ علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای
ستانی که حلال بود و جای نهی که بحق بود گفت اینکه تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد
و بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند بموافقت شرع بهم رسول صلی

گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود بآنکه هر که بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال او از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند ولابد هر که انصاف از وی بستانند ناخوشنود بود پس با هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حقتعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر عائشه رض جواب نوشت که از رسول صلعم شنیدم که هر که خوشنودی حقتعالی جوید بناخوشنودی خلق حقتعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حقتعالی عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یکبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که بیامد و حلقهٔ خانهٔ کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جملهٔ خلق بر وی باد و حقتعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم سه کس اند که حقتعالی در روز قیامت نظر بایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حقتعالی بترسد و راه تقوی بگیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ بنده نیست که حقتعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حقتعالی بهشت بر وی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دهند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود در دوزخ فرا گیرد و گفت دو کس اند از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حقتعالی با ایشان خشم است اگر

براند. در دنیا خشم خود بر ایشان براندند تا در قرارگاه ایشان آن بد ... پنج قوم اند که حق خود را از ایشان
بستانند و داد ایشان ندهند و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر قومی که ایشان را طاعت دارند و
میان قوی و ضعیف تسویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام بکند
و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را طاعت حقتعالی نفرماید و کار دین ایشان را
نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله
عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گزارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او
نهاد و گفت بارخدایا اگر عذابش کنی شاید که تو را عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک
تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله
عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت وای
بر امیران و وای بر عریفان و وای بر امینان که در قیامت کسانی باشند که خواهند که ندا از خود از آسمان آویخته
بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را روز قیامت می آرند
دست بغل برکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای داور
زمین از داور آسمان روزی که او را ببیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان میل نکند
و به بیم و امید نگرداند لیکن از کتاب حقتعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و
رسول صلعم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه
داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گوید بارخدایا از
خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت
کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بارخدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرد
آنرا که بیفزود و آنرا که بکاست و گوشه های دوزخ بایشان پر کنند حذیفه رضی گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم
اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را
بیارند عادل و ظالم و همه را بر صراط بدارند و حقتعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده
باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال
فرو میروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او کیست بیرون
آمدی و هر که را دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از او
پرسید گفت داود نیک مردیست اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود داود بمحراب

دیگر نیست و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حقتعالی او را زره گری بیاموخت و عمر
رضی الله عنه بجای عسس هر شب دیگر دیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کناره
(خارشتی ۱۲)
فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وے
چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا
حقتعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و ازاری بخود در گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حقتعالی را گفت یا عبدالله چند است تا از نزدیک شما آمده
ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودے که
حقتعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت ره جز یک دره نداشت
و پادشاه روم رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک
یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملکی نیست ما را امیریست و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید
در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آنحال بدید
در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند حال او باین صفت بود عجب باشد پس گفت
عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست
و اگر نه آن بودی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت نیست
و علم این دراز است و والی بآن سلامت یابد که همیشه بعلمای دیندار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند
(عالم ۱۲)
و خطر این کار بروی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند هشتم آنکه همیشه
(فریب ۱۲)
تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص
بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست
اوست چیزی بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه
شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت
مرا پندی ده گفت حقتعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق
نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذی النورین نشانده است از تو شرم
و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای گفت
حقتعالی را سرائیست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز ترا داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه
گفته که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتمند که نزد تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان

خدایتعالی را خدمت کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر کسی را که حق باشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری من و اگر این حکم پیش بری دوزخ ترا راه باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن گفت ای تو چون چشمه و دیگر عمال تو در عالم چون جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود. هارون الرشید با عباس گفت که از جمله خواص کسی بر من ... فضیل عیاض قصد وی کنیم بدر خانه وی رسیدند او قرآن میخواند و این آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کارهای بد کردند که ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیرالمؤمنین در باز کن گفت امیرالمؤمنین را بمن چه کار گفت امیرالمؤمنین را طاعت داشتن واجب است در بگشاد و شب بود و چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست گردانید می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه از این دست با این نرمی اگر از عذاب حقتعالی خلاص یابد آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین جواب حقتعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کنند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیرالمؤمنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی که کشتی هارون گفت ترا هامان از آن میگوید که مرا فرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و به خداوندان باز ده تو میگوئی بستان پس برخاست و بیرون آمد. عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی بقدر گناه وی کن زنهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بود. یکی از زهاد نزدیک خلیفه شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت بسفر چین رفته بودم ملک آنجا گوش کر شده بود همی میگریست و میگفت نه از آن میگریم که نمی شنوم لیکن از آن گریم که مظلوم بر درگاه فریاد کند و من نشنوم اما چشم برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد وی بدادی. یا امیرالمؤمنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حقتعالی چنین می برد و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است. ابو قلابه نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نماند مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکه پناهی گفت بسنده است. سلیمان عبدالملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد و گفت چندین

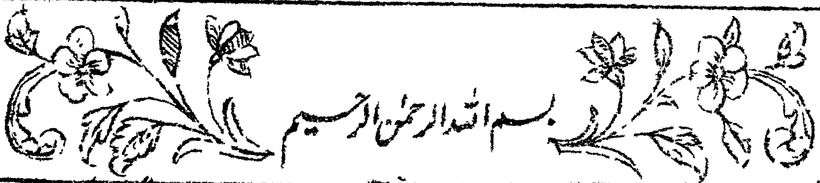
تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می گشائی
مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من سه شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بر دل او عظیم کار کرد سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بآن روزه گشاد و چنین گویند در آن
شب با اهل خود صحبت کرد پسری وی را عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز که یگانه جهان بود در
عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود پدید آمد و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر بن
عبدالعزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یکی از غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت
خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ
گرم استاده و دست برداشته می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من آنست که هر ساعتی بر سر گناه شوم و
کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت شوی در رحمت من آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان
در چه زاری میکند و عمر بن عبدالعزیز ابوحازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین خسب و مرگ را فرا سر خود نه
هر چه روا داری که مرگ ترا در آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک
است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده
اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که از این جنس پند بادهد
و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر ظلمی که در عالم رود با وی شریک بود
نهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب
کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بوموسی
اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا باو نیکبخت
است و بدبخت ترین آن کسی است که رعایا بوی بدبخت است و زنهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند
آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار خورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک او گردد که آن
سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد
که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا خود کنند
و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر از آن
بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل بر رعیت نگاه ندارد کسیکه عمال و
چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را بر عدل ندارد و این نکند مگر کسیکه نخست

در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را
اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند و بیشترین خلق آنند که عقل را در خدمت پرستند
اندر برای غضب و شهوت تا حیلها استنباط میکنند تا شهوت و غضب بمراد خود رسند و انگاه گویند عقل را
حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حقتعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و
کسی که لشکر حقتعالی را دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول از سینه
پدید آید انگاه نور آن باهل خانه و خواص سرایت کند انگاه شعاع آن برعیت رسد و هرکه بی آفتاب شعاع
چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست
بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد
نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که بهیمه بود در
صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت
مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت
آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان ورا خدمت کنند جاهلی بود در
صورت عاقلی که اگر عقل دارد بداند که اینهمه خدمتگاران بخدمت شکم و فرج خود میکنند که اگر یکروز ادرار
ایشان ندهد همه ترا گذارند و گرد دیگری گردند پس خدمت او که میکنند اوراد شهوت خود ساخته اند و آن سجود که میکنند
خود را میکنند و نشان این آنست که اگر ارجاف افکنند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند
و بآن دیگر تقرب جویند و هرکجا که دانند که سیم آنجا خواهد بود در خدمت آنجا کنند پس حقیقت این نه خدمت
ست بلکه سخریه است و هرکه عاقل بود کارها بحقیقت و روح آن بیند نه بصورت و حقیقت
این کارها چنین است که گفته شد هرکه چنین نداند عاقل نیست و هرکه عاقل نیست عادل نیست و جای او
دوزخ است و از این سبب است که سر همه سعادتها عقل است و مهم آنست که بر والی تکبر غالب نباشد که
چون تکبر غالب شود و او را تمام حجت کند و خشم بر عقل غالب است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب
از ربع مهلکات یاد کنیم و چون غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری
پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند
ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که ابوجعفر خلیفه بود بفرمود
تا مردی که جنایتی کرده بود بکشتند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین نخست چیزی از رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا پیش حقتعالی
دستی هست برخیزد هیچکس نخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من او را عفو
کردم و بیشتر این خشم ولاة از آن بود که کسی با ایشان فی راز کنند و خواهند که در خون او سعی کنند و در این وقت
باید که یاد کنند از آنکه عیسی صلوات الله وسلام الله علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکری عظیم‌تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که ثواب آنکس بدیوان
تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با هر کس آید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه چیز
است که هر که با آن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد
و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را بیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت
یکی او را دشنام داد و غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
بیش از آنست که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی
داد و او را هزار درم فرمود آن مرد میشد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده
اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نشنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت
از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی را که بندهٔ من از من ایمن بود و یک غلامی
بود پای گوسفندی او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمداً کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را
بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان ما و
دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه را باز آیم از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت آنکس تندخوی بود که بحلم و عفو درجهٔ صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریدهٔ جباران
نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانهٔ خود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دوزخ را دریست که هیچکس
بان در نرود مگر آنکس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس پیش موسی علیه السلام آمد و
گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حقتعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز چیست
گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من او را چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من
هیچ دام ننهادم خلق را که بر آن اعتماد دارم همچون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیای او

هر دو بمیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حقتعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل نپوشد تا حقتعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه وتعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم وای بر کسیکه خشمگین شود و خشم حقتعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدا کرده اند یعنی با انصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسول صلی الله علیه وآله وسلم خشمگین شد و روئش سرخ گشت و بیش از این نگفت که حقتعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل دین را که چون اصل ایمان برجای بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن ست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاقلی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند و بدیگری بدهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود والله تعالی اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت بعون الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین ۵





رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است و این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شره شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت و این ده اصل است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن از این ده اصل آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقائق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد و در این اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن گوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود شناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پرورده کردن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدا کار پیدا کنیم

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد همچنین می پرسید و او همچنین میگفت با آخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آن را محو کند گفت دیگر گفت خوی با خلق بخوی نیکو کن گفت هر کرا خدا تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد لیکن بد خوست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را همچنان تباه کند

ز سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن
بفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو روزی دار و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که چه بهتر که
دا تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن سمره می گوید
نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم در فرمود دوش چیزی عجیب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده
میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی
نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب بنماز و درجات بزرگ آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود
و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود دیگر روز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون
عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت میدارید و از رسول صلی الله علیه و سلم ندارید گفتند تو
از وی تندتر و درشت تری رسول صلعم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که او هرگز
شیطان ترا در راهی نه بیند که آنرا بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو
خوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بد خوئی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری
گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی نیکوخوی
ست هر که از تو نیکوخوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی
نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو** که چیست بدانکه در حقیقت خلق
نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر کسی آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته چنانکه یکی میگوید که
گشاده روئی است و یکی میگوید بیحرمتی کشیدنست و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و این همه شعبی از
شاخهای نیست و تمامی آن حقیقت آن ما تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند
یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل نتوان یافت و هر یکی را از این دو نیکوئی و زشتی هست که یکی
را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت
ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بینی و دهان نیکو باشد و بینی بلکه تا آنگاه که چشم و دهان
و بینی نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت
خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه و اما قوت علم آن نیکوئی بصفت است و نیکوئی آن تا آن بود که بآسانی راست
از دروغ باز داند در گفتار ها و نیکوئی از زشت باز داند در کردار ها و حق از باطل باز داند در اعتقاد ها چون
این کمال حاصل شد در آدمی از آنجا حکمت پیدا آید که سرمه سعادتها است چنانکه حقتعالی گفت و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و اما نیکوئی قوت غضب آن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری وی خیزد

و بشکنند و اما نیکویی قوت شهوت آن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی
آسان بود و اما نیکویی قوت عدل آن بود که غضب شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل
غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوارست و اسپ گاه بود که سرکش
بود و گاه بود که فرمانبردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این هر دو آموخته
و فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی
افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را
بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار با این
صفت باشد این نیکوخویی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نیکوخویی مطلق نبود همچنانکه کسی که دهان نیکو
بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت بود خلقها
زشت و کارهای زشت از آن تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود و یکی
از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارند و از آن گربزی و بسیاردانی
خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو و رایی درست
و اندیشهٔ صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود
آنرا بددلی و بی حمیتی گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی
و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و
کنند و درشتی و دشنام و سر کشیدن خود را در کارها و آن با غیرت اندر خلق و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی
و جبن و تملق و مذلت خیزد و اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بیحمیتی و ناپاکی
و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن سستی و نامردی
و بی حمیتی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم و قناعت و سخاوت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت
خیزد و هر یکی ازین دو کناره است که مذموم است و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه
در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم آن میانه است و بباریکی همچون صراط آخرت
است و هر که برین صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق
بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک
قواما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را گفت و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط گفت دست را بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار

گشاده باشد که [illegible] بهی و بی برک [illegible] نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل
و راست بود چنانکه نیکو [illegible] که همه نیکو بود و خلق و چهار
گروه [illegible] آنکه این [illegible] از جمله خلق [illegible] آنجا که بد
[illegible] خلق [illegible] سعادت بود [illegible] آدم [illegible]
[illegible] سعادت بود و [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] باطن بود
[illegible] که در میانه
[illegible] ریاضت [illegible] بیشتر در میانه باشد [illegible]
[illegible] بدرجه کمال [illegible] اخلاق
[illegible] چنانکه [illegible] نهایت ندارد و دل
خلق [illegible] همچنین بود [illegible] خلق نیکو [illegible] که [illegible] است [illegible] بلکه [illegible] است
ولیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت [illegible] اگر خلق نیکو
بدست آوردن ممکن بودی آنکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود
بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطا
ست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول
صلعم فرمود حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز
میتوان آورد و صید وحشی را فراانس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است
بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از استه درخت خرما
توان کرد بتربیت نگاهداشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن
اما آنرا بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود
و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر نهاده باشند و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته
باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز [illegible]
و خوی با [illegible] نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و صلاح پذیر بود او را بکسی
حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با و نماید و کودکان در ابتدای فطرت همه چنین باشند
و اهل [illegible] را [illegible] کنند [illegible] نگاه کنند و در غفلت

و بر ایشان فریضه کردن مادر و پدر راست برای این گفت حقتعالی قوا انفسکم واهلیکم [illegible] آن شد که شهوت چیزی بد اتفاق
کرده باشد لیکن بمتابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد [illegible] کار [illegible] بود که او را
بدو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد [illegible] کنند [illegible] کار [illegible] اگر روی [illegible] باشی
پیدا آید زود باصلاح [illegible] فساد [illegible] باشد [illegible]
بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر [illegible] چهارم [illegible] فساد [illegible] کند [illegible]
آن کار است چون [illegible] علاج [illegible]
مگر که سعادت آسانی در رسد که آدمی [illegible] پیدا [illegible] اند [illegible] خواهد خلقی از
خود بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست که هرچه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند [illegible] شهوت را جز مخالفت
نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه [illegible] علتی [illegible] هر [illegible] هر علت که از
خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هرچه از کبر خیزد [illegible] آن تواضع کردن است و هرچه از بخل خیزد علاج آن
مال دادن است و همه همچنین است [illegible] عادت کند [illegible] پیدا آید [illegible]
شرع [illegible] نیکو [illegible] است [illegible] این گردیدن [illegible] است [illegible] صفت [illegible]
و هر چه آدمی به تکلف [illegible] عادت کند طبع [illegible] چنانکه [illegible] تسلیم [illegible]
او را بالتزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود [illegible] لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند [illegible]
کسی که بکبوتر بازی یا شطرنج یا قمار یا عشق عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا [illegible]
بر آن نهد و دست از آن ندارد [illegible] چیزها که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی [illegible]
فخر کنند در عیاری [illegible] بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان [illegible] کار [illegible]
[illegible] در مخنثی فخر آرند [illegible] اگر کسی نظارت کند [illegible] کار [illegible]
فخر کنند که علما و ملوک [illegible] و این همه ثمره عادت است [illegible] گل خوردن خوی کنند چنان شود که از آن صبر نتوانند [illegible]
[illegible] بیماری [illegible] صبر میکند و چون [illegible] خلاف [illegible] طبع است [illegible] موافق طبع [illegible]
[illegible] دل را [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] غضب [illegible] طبع [illegible]
[illegible] بیمار شده است [illegible] شده است [illegible] بیمار باشد
که طعام [illegible] دارد و آنچه او را زیان [illegible] حریص بود پس هر که چیزی [illegible] را از معرفت و طاعت خدایتعالی
دوست [illegible] دل او بیمار است چنانکه خدایتعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم

[illegible] ۱۲

چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آنجهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه بر خلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را بسردی سازند و سردی را بگرمی همچنین کسیکه تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخست [illegible] بود بتکلف تکبر ورا شفا بود پیدا کردن آنکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است [illegible] اصل فطرت نیکوخلق آفریده مثلاً سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو پیش گیرد تا عادت [illegible] و [illegible] سوم آنکه [illegible] بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت [illegible] بطبع از او فرا گیرد اگر چه آنکه نداند هر که را این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو بود و با اهل خیر صحبت دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و [illegible] هر سه محروم است که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با شریران دارد و بر افعال شر عادت کند شقاوت [illegible] کمال بود [illegible] درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی [illegible] مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

فصل [illegible] اعمال [illegible] است [illegible] سوم [illegible] دل است که او چون بآن عالم سفر خواهد کرد میباید که با [illegible] کمال [illegible] تا حضرت الهیت را [illegible] چون آینه است و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در [illegible] بهشت [illegible] و حقیر گردد و اگر چه درین عالم تن را نیز نصیب است الا اصل [illegible] است تن تبع است [illegible] از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شده اگر چه تن از دل جداست و لیکن میان ایشان علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل [illegible] از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و آن ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت معنی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیکو شود [illegible] بتکلف خط نیکو نبیسد و دائماً نقش خط نیکو [illegible] چون نیکو [illegible] انگشت آن صورت [illegible] نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت دل [illegible] افعال بصفت آن خلق کرد پس اول بسعادت اعمال خیر است بتکلف تا ثمره آن صفت در دل [illegible] بر گیرد و آنگاه [illegible] اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع [illegible] کند و سر [illegible] آن علاقه است که میان دل و تن است که هر یک در آن اثر میکند و آن در این و برای

دیست که هر فعل که بغفلت رود جهت سستی دل از آن غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه از آن ترازو و معیاری هست که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج بازگیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانی دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را فرا ایم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنان که بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع ست چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در وی تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارو می خورد چه این تکلف راه آن ست که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمانبرداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری هست هرچند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن ست که بصفت ملائکه شود که او از گوهر ایشان ست و درین عالم غریب ست و معدن او عالم فرشتگان ست و هر صفت که از اینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس میباید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را [illegible] نگاه داشتن [illegible] بود او بمال مشغول است و هر که [illegible] خرج کردن [illegible] او هم [illegible] است [illegible] مشغول است [illegible] بمال مشغول [illegible] بلکه [illegible] باید که علاقه [illegible] [illegible]

[illegible]

خالی نیست و آنچه فاتر بود معتدل آن باشد که از هر دو خالیست پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده
اند برای این سرّ است پس نه بر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و سبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش
خالی بود و گفت و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها
مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند و بس و او را طاعت دارد
و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت
گذشته و بحقیقت رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کار رنج و دشوار است و جان کندن است و لیکن اگر
طبیب استاد بود و راه بدارو می لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را با علل
درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند به دبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی و خود نداند
که ریاست چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو دهم تا بازی کنی یا گنجشکی تو دهم تا
کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامهٔ نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد
و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامهٔ دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر شود
او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند
پس مرید باشد که در ابتدای کار باخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شره آنکه مردمان
او را بچشم نیکو نگرند تا بر آرزوی یا شره شکم و مال در وی بشکند چون از آن فارغ شود و رعونت در وی پدید آید آنگاه
شره رعونت در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید او را از آن منع کند و
بخدمتهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن همچنین هر صفتی که در وی پیدا آید آنرا علاج میکند بتدریج
و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و به آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها آورد [illegible] مثال این همه صفات
چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد [illegible] صفتی که از صفات [illegible]
باشد **پیدا کردن تدبیر و شناختن بیماری دل و عیب نفس** [illegible]
بیماری چشم آن بود که [illegible] او برای آن آفریده [illegible]
و همچنین درستی دل آن بود که آنچه خاصیت اوست [illegible]
[illegible] اوست در اصل فطرت [illegible]
[illegible] هیچ چیز را دوست [illegible]
[illegible]

محبت حقتعالی از آن رقت یا ضعیف شد بیمارست و برای این حقتعالی گفت قل ان کان آباؤکم وابناؤکم
الآیة گفت اگر پدران را و پسران را و مال تجارت و عشیرت و قرابت و هرچه دارید دوست‌تر میدارید
از خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببینید و اما قدرت آنست که فرمان
حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت جعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسیکه این معنی از خود نیابد بدین علامتها
درست ست بیمار دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که باین صفت است و نباشد
که آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود بچهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته
راه رفته بنشیند تا او در وی می‌نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار عزیز است دوم آنکه
دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه مداهنت عیب او را نپوشد و حسد زیادت نکند و این نیز عزیز است
داود طائی را گفتند چرا با خلق نمی‌نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن
در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه بدشمنی مبالغه کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد
چهارم آنکه در مردمان می‌نگرد و هر عیب که از کسی می‌بیند خود را از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان
ست عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس ولیکن هرچه از کسی زشت دیدم
از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله‌تر بود بخود نیکوگمان‌تر بود و هر که عاقل‌تر بود بخود بدگمان‌تر باشد عمر
رضی الله عنه از حذیفه می‌پرسید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر منافقان با تو گفته است در من
هیچ می‌بینی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند علاج توان
کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حقتعالی میفرماید ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین
با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت رنج خود
از نفس خود باز دار و هوای او بر مراد وی مده در معصیت حقتعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت
کنند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می‌کنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش به لگام سخت اولی‌تر
از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با دوشاب فرو برم
و نخورده‌ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام بودم انار بسیار دیدم مرا آرزو آمد
یکی بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی گرد آمده و او را
میگزید گفتم السلام علیکم گفت وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستی گفت هر که حقتعالی

را شناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که با تو حق تعالی حالتی دارد چرا در نخواهی تا این
زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت زنا را از تو باز دارد که الم شهوت زنا در دو
جهان بود و زخم زنبور در [illegible] اگرچه انار مباح است لیکن اهل حزم دانسته اند که [illegible]
[illegible] پس [illegible] بندی او را با قدر ضرورت [illegible] چون احتیاط
سبب شهوت مباحات نیز بخود دربسته اند تا از دست شهوت حرام [illegible] رضی الله عنه
گفت [illegible] دیگر که نفس [illegible] مباحات
دنیا [illegible] دوستی دنیا در دل پدید آید و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر وی دشوار شود و [illegible] پیدا آید
[illegible] مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح [illegible] از دنیا نفور
گردد و شوق نعیم آخرت [illegible] پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح [illegible] در حال شادی
[illegible] تسبیح کنند و مثل نفس همچو باز است که تادیب و را آن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از همه
[illegible] اندک اندک گوشت بوی می دهند تا با [illegible] و مطیع او گردد و همچنین
نفس [illegible] انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتها [illegible] چشم و گوش و زبان را ببندد
[illegible] گرسنگی و خاموشی و بیخوابی او را ریاضت ندهی این ابتدا [illegible] بود چنانکه [illegible] او را
[illegible] آنگاه و بعد از آن چنان شود که اگر شیر [illegible] ریاضت [illegible] آن است که
[illegible] از آن بود و آنچه بر وی غالب تر است خلاف آن کند [illegible]
[illegible] شادی به مال است مال خرج کند و همچنین [illegible]
[illegible] کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود [illegible]
[illegible] خواهد بود چنانکه حق کرد [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] از درون من میدید [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] پیدا کردن علامت خوی نیکو بدانکه علامت خوی نیکو [illegible]
[illegible] المؤمنون تا آخر و درین آیت که التائبون العابدون [illegible] الذین [illegible]
[illegible] منافقان گفته است [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود و چون [illegible]
[illegible] منافق [illegible] منافق از همه کس
[illegible] حق تعالی و مؤمن از همه کس نفع میدید [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible]

را خدای دین کند و منافق بد خدای دان کند و مؤمن طاعت میکند و میگرید و منافق معصیت می کند
و می خندد و مؤمن تنهائی و عزلت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مؤمن می
کارد و می ترسد که ندرود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوئی آن بود
که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول
و نیکو خواه بود و همگنان را در حق همگنان نیکوکار دارد و باوقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شاکر و بردبار
و تنگدل نه و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد نه لعنت و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش
گوید و نه شتاب زدگی کند و نه حسود و نه کینه دار بود پیشانی گشاده و زبان خوش و دوستی و دشمنی و خشم و
خشنودی همه برای حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال رنج و بار بدی پدید آید چنانکه رسول
صلعم را اذان بسیار بجفا نمودند و دندان او بشکستند گفت بار خدایا ایشان را رحمت کن که نمیدانند
ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت
بگورستان کرد گفت من آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر او زد و خون آورد و
او را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم است
لشکری از اسب فرود آمد و در سر و پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کرده ام آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای
آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بد
ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت گفت چیزی نمانده
است او برفت چون لختی پاره راه برفت باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت
همچنان بگفت باز گشت تا چهار بار چنین کرد او را چون بخواندی بیامدی چون براندی برفت گفت ای شیخ خواستم که ترا بیازمودم که
تا خوی مردم گفت این که دیدی خوی سگ است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این چه قدر بود و یکی طشتی از
خاکستر از بام بر سر او ریخت از جامه پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسیکه مستحق آتش بود و با وی بخاکستر
صلح کنند جای شکر بود علی بن موسی الرضا رضی الله عنه رنگ سیاه داشت و بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود چون
او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز در گرمابه شد و گرمابه بان غافل بود روستائی در گرمابه رفت و
او را دید پنداشت که از خادمان گرمابه است گفت برخیز و آب بیاور بیاورد گفت برخیز و گل بیاور
همچنین او را کار میفرمود و او میکرد چون گرمابه بان بیامد و آواز روستائی شنید که با وی حدیث میکرد بترسید و بگریخت
چون او بیرون آمد گفتند گرمابه بان از بیم این حال بگریخت گفت بگو مگریز که جرم آن کس است که تخم فرزند در کنیزکی

سیاه نهاد رحمه الله درزی از بزرگان بود گبری او را درزی فرمودی و هر بار سیم قلب بادادی و او بستدی
یکبار غایب بود شاگرد سیم قلب نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال ست تا او با من این
معاملت میکند و من بر وی آشکارا نکرده ام از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند با آن سیم اویس
قرنی هر که فتی و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود
که آنگاه نماز برپای نتوانم کرد و احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود و چون بنزدیک
قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را
گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را
بوده و این صفت کسانی (باشند۱۲) باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حقتعالی را
نه بینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود نه این بیند و نه اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخود گمان
نیکوخوئی نبرد والله اعلم پیدا کردن ادب و پروردن کودکان بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و
پدر و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس ست و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون
زمینی پاک ست که هر تخم که در آن افگنی بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بروی رود شریک باشند که خدایتعالی
میگوید قوا انفسکم واهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن مهمتر بود که از آتش دنیا و نگاهداشتن او
آن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و او را در تنعم و آراستن جامه نیکوخوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که
در ابتدا جهد کند تا زنیکه او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیریکه از حرام
حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او آن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ
ظاهر شود و چون زبان او کشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان شود که از
بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاد و از شرم شحنه باز دکه او را
بهرچه زشت باشد تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی
(تحمل کردن ۱۲)
آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله گوید و بشتاب نخورد و خرد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و
لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگری دراز نکند و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه
نان تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است
و بجودان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رغبت مباهات در وی

بجنبد و او نیز چنان کند و جامهٔ سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این
کار زنان و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین
دارند و تنعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر
کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغ گوی و لجوج و بیباک گردد و آن طبع بروزگار دراز
از وی نشود و چون بمکتب دهد قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند
و البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع
آن لطیفه شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطانی بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند
و خوی نیکو وروی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید
و اگر خطای کند یکدو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود و خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید
با و دلیر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کند و بگوید زنهار تا کس از تو این
نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را به پدر
می ترساند و با دب دارد و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب او را بجامهٔ نرم نخواباند تا تن او
قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود و تنگدل نگردد که از آن خوی بد
حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر همه کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان
چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد
که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که
آب دهان و بینی در پیش مردمان نیندازد و پشت بر مردمان نکند و با دب بنشیند و دست زیر زنخدان نزند که
آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع
نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله
شد طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ
گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب با او گویند تا
در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آن است که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا
زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد
تا به بهشت و خشنودی حقتعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا

با دب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد و سهل تستری میگوید
سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا
آفریده یاد نه کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میکردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان
خدای با منست خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار
بگوی پس گفت هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال بر آمد گفت
آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند
سال این میگفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حقتعالی با وی بود و وی
همی نگرد او را می بیند او را معصیت نکنند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا به معلم فرستادند و دل من
پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش معلم فرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته
روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید
تا بپرسم برفتم و از همه علما پرسیدم حل نه کردند به عبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با وی
بودم پس باز بتستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی
بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا به پنج رسانیدم
و تا بهفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال بدین حال صبر کردم و همه شب
زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند
پیدا کردن شرط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت بدانکه هر که
بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نه کرد از آن
بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید
است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی پس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی
نفیس بدهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند پس دشوار نبود و پس سبب اینهمه
ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان گم شدن رهبر آنست که دلیل و راه بردن علمای پرهیزگار اند و این کم است
چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی
دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا و راه
آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که بهرکدام نزدیک میشود از دیگری دور می افتد
پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید نشان آنچه باشد که حقتعالی میگوید و من اراد الآخرة وسعی لها سعیها باید

که بداند که این که میگوید یعنی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را در اول مرتبه
چند چیز لابد است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری
که پناه بآن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدا تعالی
میگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت
که در آن مشغله نباشد اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او دیگری میکند راه او زودتر انجام گیرد و اما حجاب جاه دوست
به آن چیز که بگریزد و جائی رود که او را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول
باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بسبیل جدل سخنی
شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و در تحقیق آن
خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حقتعالی و هر که هوا بر وی
غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کار از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما
معصیت حجاب مبین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت
حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت
حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و هم معاملت بجای آورد و همچون
کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل او چون کسی بود که
طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را امام حاجت بود که باو اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن
راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار
چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله باو گذارد و تصرف خود در باقی
کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه
خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل فرو
سر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان تا نعم دارو بر انگشت
می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا
چه سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود که او دانسته بود که خلل در اصل عصب قفا است و دانسته بود که اعصاب
از دماغ و پشت آید آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و
مقصود ازین مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن نگفت و هیچ سبب
نمیدانستم تا آنگاه گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب با من چنین گفتی
و در جواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی لیکن چون کار به پیر
تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت
و یکی خاموشی دیگر گرسنگی دیگر بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی
پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل
تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از این مشغله
بیرون خاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه بریدن گیرد و عقبات راه
صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست که از آن بگریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و کبر
و ریا و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که از این همه خالی باشد و به یک چیز بیش
آلوده نباشد چه قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و باز آن داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمین
خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حقتعالی است چون از غیر حقتعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله میگوید
بدوام بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل می گوید تا آنگاه که دل نیز از گفتن باز ایستد و معنی
این کلمه بر دل غالب شود و آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود
و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم آنگه پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه
تکلفی نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان ستدن شبلی با مرید خود
حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آئی جز حقتعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من
آمدن پس چون دل از خار وسواس بیاخالی کرد و این تخم بنهاد و هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود
بعد از این منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضائع نشود که حقتعالی میفرماید من کان یرید
حرث الآخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم بپاشد او را [illegible]
و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در این معنی [illegible] پیدا آید [illegible]
بود که از این [illegible] باشد و لیکن جواهر ملائکه و ارواح انبیا علیهم السلام [illegible]
بود با چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد از این احوال [illegible] بود که [illegible]
نبود که این راه [illegible] که گفتن هر کسی [illegible]
که آن چیزی نه شنیده باشد [illegible]

است تا اینجاست و از گفتن مقصود آنست تا باین ایمان پدید آید که بشناسند این را شکر کنند و هرچه از تعلیم عادتی درگذشت باز نکنند والله اعلم اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن بیرون رود بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت افتاد و انگاه این شهوت اصل شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومتها و چون از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده که منشأ اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فائده های آن بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان درو بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاهدارد بگوییم پیدا کردن فضیلت

گرسنگی بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را به ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و به عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی ست و گفت جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادتها است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حقتعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد حقتعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند به کسی که اندک خورد گوید بنگرید که او را ابتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مکشید به بسیاری طعام و شراب که دل همچو کشت است که چون آب بسیار شود مرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بتر از شکم و بس بود آدمی را لقمه چند که پشت او راست دارد و اگر چاره نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون در رگ راه بر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم معنی آنست که شهوت منافق هفت چندان مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی ا

علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت میکوبید تا در باز کنند گفتیم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابوجحیفه آروغی
برآورد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر دران جهان
گرسنه‌تر عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بر وی
رحم آمدی از گرسنگی و دست بر شکم وی فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری
که گرسنه نباشی گفت یا عائشه برادران من از اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حقتعالی کرامتها یافتند
ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست‌تر دارم از آنکه حظ من
آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوست‌تر نیست که به برادران خود رسم عائشه رضی الله عنها میگوید
بخدای که بعد از آن یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پارهٔ نان در دست نزدیک رسول
آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این نخستین طعام
که در دهان پدر تو خواهد رسید ابوهریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول صلعم
ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوست‌تر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل
با خود گفتی از چه میترسی که گرسنه بمانی مهیات که حقتعالی گرسنگی بمحمد و بر اصحاب وی و از امثال تو دریغ دارد کهمش
گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد
تو که تو این با ولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق
بی‌نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حقتعالی بآن خوشنود باشد
سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع‌تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز
زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبدالواحد بن زید گفت که حقتعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی
و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام
دران چهل روز که حقتعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورده بود پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل
گرسنگی نه از آنست که دران رنج است چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است
فائدهٔ اول آنکه دل را صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند و اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که
مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دلهای خود را زنده گردانید
باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود
و اندیشهٔ او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی
تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

گشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فائده دوم آنکه دل رقیق شود
چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و در دل
نرود جنید میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این
نشود فائده سوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است
و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی درگذرد
جهان بر وی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند نداند و برای این بود که کلید خزائن روی
زمین برسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوستر
دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فائده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند
و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ
یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزائن روی زمین تو داری چرا گرسنه
باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم فائده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی
نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی
رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی از
شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد ذو النون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه
معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ
فائده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر بخورد بفضول گفتن
و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد
دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی [illegible]
در خزانه حق تعالی و بهر کسی نه دهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از ایشان گفته است که هر مریدی
که یکسال نان نیم خورد و نیمه آن خورد که [illegible] دست خدای تعالی [illegible] زمان کیمیا [illegible] از دل [illegible] فائده
ششم آنکه [illegible] مناجات و عبادات و ذکر است خاصه شب که هر که سیر خورد خواب بر وی غالب
بود و چون [illegible] عمر او ضایع شود [illegible] بسیار [illegible] تا [illegible]

مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند
که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بآن سعادت
آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضائع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که
تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بسبب غسل نتواند کرد و جنابت
و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد
و بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از این سبب می گوید آن از سیری باشد
فایدهٔ هفتم آنکه روزگار بروی فراخ شود و بتعلیم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن
ساختن و اعداد اسباب آن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار
ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمیست ضائع کردن آن نه ضرورتی اهلی باشد سری سقطی می گوید علی
جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم
مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و بدین سبب چهل سالست تا نان نخورده ام که نباید که بخاییدن
این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف
تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فایده با نزد کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان
دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی درآید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت
و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیراند و عبادت بروی گران شود و شهوة
زیادت گردد و همه مؤمنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله فایدهٔ هشتم آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن
رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک
خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید
و قدید که اندک خورد بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید فایدهٔ نهم
آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همهٔ آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت
خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون
بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که
ترک آن بگویم و این بر من آسانتر بود و دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و بهٔ
آن زد بگویم ابراهیم ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گرانست گفتی ارخصوه بالترک ای ارزان کنید بترک

ترک کنید فایدهٔ دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه
هرچه در شکم رود جای آن کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حقتعالی باشد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی
یعنی بصدقه در راه حقتعالی والله اعلم پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن
بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید
که بیکبار از بسیار خوردن با اندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلاً
چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت
یکماه از یک نان دست بردارد چون چنین کند آسان بود و گاهی از آن نقصان نیابد و طبع بران راست
بایستد آنگاه آن مقدار که بران قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجهٔ بزرگتر و آن درجهٔ صدیقان است آنست
که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل تستری ست که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت
تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسیکه از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای کسیکه
سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود باید خوردن که بعقل بندگی توان کرد و جان خود اصل است
و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد و برنج و به یک درم
انگبین ... ... و هر شبی ... روزه گشادمی گفتند اکنون
چون میکنی گفت چنانکه افتد و رهبانان هستند که روزی یک درم طعام بیش نخورند و فرو
آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نان که چهار منی
بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلعم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در
روایتی ثلث للنفس این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه
بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اختصار کند و آن نزدیک سه گرده
بود همانا و حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته باشد و بحد نیمه رسیده بود چهارم آنکه یک
من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن گفته و لا تسرفوا
انه لا یحب المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و کار بود کار گردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست
باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست
باز گیرند که هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص
بود و نان جوین و گاورس همه بجهد تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی

صادق نبود و بیشتر صحابه از بیم در گذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی
پیمانه باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفگندی ابوذر گفتی طعام من از آدینه
تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بخدای که از این نگردم تا آنگاه که با وی رسم و
بر گروهی تشنیع میکرد که شما از این بگشته اید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک
ترین بمن کسی باشد که همبرین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر گفت شما از آن بگردیدید آرد جو بماش فرو گرفتید
و نان تنک بپختید و دو نان خورش باهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد
وی چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن دو دانه بیفتادی سهل تستری می گوید اگر همه
عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورد و نه آنکه اباحتیان گویند
که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرسید و حلال نمی شد
احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجهٔ بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ
نخورد و کس بوده که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه
رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم
ادهم و ثوری بر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب
ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان محمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما
این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز نشست
و گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه
عظیم است و کس به تکلف بر این درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون از این عالم پدید آمده باشد
که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجهٔ دوم آنکه دو روز و سه
روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار بود درجهٔ سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین
درجات است و چون فرا دو بار شد باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وآله و
سلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زنهار
تا اسراف نکنی که دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر
خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام التفات خواهد کرد
یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بیخته است و کمترین

چون نا پخته و میانه و پخته و همین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور و روغن و عادت
کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس
را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد غرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود
و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ
خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت من آنان باشند که
مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند تنعم بر طبع غالب شود و
هم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان
بنعم راست ایستاده باشد و همه همت ایشان لون طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و موسی علیه السلام
وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعد
نبود و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند
یکی گفت من میبردم تا فلان ماهی را در دام صیاد افگنم که فلان جهود آرزو کرده آن دیگر گفت من میبردم تا کاسه
روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عتبه را دادند
نخورد گفت حساب این از من فرو گذارید و ابن عمر بیمار بود و ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست بیامد
بسیاری جهد بدرمی و نیم لقمه بخریدم و بریان کردم و پیش او بردم درویشی از در آمد گفت بگیر بدین درویش ده گفتم این
آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از
عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم گفت باوی ده و بها نیز بوی
بدار که از رسول صلعم شنیده ام که گفت هر کرا آرزوی باشد که بخورد و از برای حقتعالی دست بدارد خدایتعالی او را بیامرزد
عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آبی که آفتاب نگرفتی و
همچنان گرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزو میشد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیار و در دست بگردانید
آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان درانی بود گفت او را
گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش
من نهادی که عقوبت من هست توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار البصره میرفتم تره دیدم شهوت
آن در من پدید آمد سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه میگوید بدر خانه
داود طائی رسیدم آواز وی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما آرزو میکنی هرگز نیابی نخوری چون رفتم

با وی مجلس بود و این سخن با خود میگفت عتبة الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت می کند
که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم
گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای خرما میگریی عبد الواحد گفت نفس وی خرما دوست دارد و
صدق عزمش بود و داند که هرگز نخورد از آن میگرید ابو بکر جلاجی گوید من کسی دانم که نفس او را چیزی آرزو میکند
ده روز صبر کنیم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت بدار اما
راه سالکان و بندگان چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر ازان نبود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند
و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت
شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آن است که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت
و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آن است که به سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع
کرده باشد و در خبر است که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و نخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید
که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی
آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت
را نخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید بدانکه سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و
مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی آنست که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و با ادب شود و چون راست
ایستاد ازین بند باستغنی شود و برای این است که پیر مرید را چیزی فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی
است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و
از عبادت بازدارد و کمال در آن است که بصفت ملائکه بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام ولیکن
نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بر وی تنگ کنند ازانکه گروهی از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند در راه
حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بوده است بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل برین آنست
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی
که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نه بودی گفتی روزه دارم و انگبین
و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف
سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای
خود چون دهد بخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غرور احمقان
است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی بس دست از مجاهدت ندارد الا

و کسی که بیند که وی را در راست ایستاده آنکه پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را بر تصرف
در خود تمام نبوده که اگر بودی جفایی کردندی بدست و زبان در حق وی خشم حرکت نکردی و از حق وی دیدی
این سخن مثل وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و در این طبقه از نفس خود ایمن نبوده
باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان برد پیدا کردن آفات
دست داشتن از شهوات بدانکه از این دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد
و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این
مصلحت مؤمنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند
آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بر نفس
و شرط کمال اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی مانده و طاعت
ریا پدید آرد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند
و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید و در پیش فرمان از آن شهوت خود اندکی
بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت پیدا کردن آفت شهوت فرج بدانکه شهوت
صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نموداری بود از
لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ
مرد با زنی خلوتی نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حقتعالی نفرستاد که
نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که از زنان با این سبب جز در خانه خود
و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از
فواحش شرم ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح
کند و تفریط آن بود که شهوت ببرد و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست
بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که آشیانه زنبور
بیاشورد تا در وی می افتد مگر کسیکه نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حق زنان هر دو اند
و در غرایب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب
آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی
از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست
در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر

بلکه ازو باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جایی کند عنان او برتافتن آسان
بود و چون عنان در شد و بتاخت گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن
جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فرا رو
ولیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم
نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود
هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چو زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم
نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند
نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر است این خود حلال نتوان کرد
هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر چنین آن حیث
که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو باید که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای لمسی
نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بپاسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید
این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیری خشمگین درنده
چندان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت
نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را
گفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز شهوت
پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت
گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال
بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حقتعالی دفع چیزی خواهی
که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و تن در دادم تا از آن خلاصی یافتم پیدا کردن ثواب کسیکه این
شهوت را خلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالب تر بود ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر
ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت ترک کنند یا از عجز بود یا از هراس یا از
شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که بدین سبب ها ترک کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض نفسیست
نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیفتد بهر سبب که دست
بدارد اما اگر کسی بر این حرام قادر گردد [illegible] دست

و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهد بود روز قیامت درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام
و بنی فی چنان امام و مقتدا او در گذشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بر
وی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن
یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت بدین آیت است ولقد همت به وهم بها
و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدیم جایی فرود آمدیم که آن را ابوا
گویند رفیق من برفت تا طعامی خورد زنی از عرب بیامد چون ماه روی ایستاد و مرا گفت چنین پنداشتم که او
میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم
تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه
کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت از این فارغ بودی ترا واقعه افتاده
با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آنکه ترسم که اگر این من بودمی
نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه رسیدیم طواف و سعی بکردیم و در حجر بنشستم و در خواب شدم شخصی دیدم
بغایت جمال و گشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیه السلام گفتم یوسف تو
صدیقی گفتم عجب کاریست آن قصهٔ تو با زن عزیز گفت قصهٔ تو با زن اعرابی عجب تر از آن عمر رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری رفتند تا
ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را
حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی
از ایشان گفت بارخدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند
را ندادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم
بر دست بودم و در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری می کردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیش ایشان
نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بارخدایا اگر دانی که
آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمیتوانستند رفت آن دیگر
گفت بارخدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بر وی فتنه بودم و مرا اطاعت نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و او درماند
گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا اطاعت دارد چون با آن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حق تعالی
بشکنی بفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز دوستتر از او نبود بارخدایا
اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید پارهٔ دیگر گشاده شد هنوز ممکن نبود بیرون

آمد پس آن دیگر گفت بارخدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت
من بآن مزد وی گوسفند خریدم و دوران تجارت میکردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت
پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است
جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بارخدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد
بیرون آمدند و بکر بن عبدالله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را
بروستاق سفر فرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم که تو
دهقانی ۱۲
بر من ولیکن از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت و در راه تشنگی بر وی
غالب کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه
رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حقتعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رسیم گفت من هیچ طاعت
ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند
میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ با
تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ ندانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است
که آن توبه را که بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام
است از آن بدانکه ... قدرت یابد چنین کار خود را نگاه تواند داشت اولیتر آنست
و ابتدای این کار ... کار چشم است ... زنا و میگوید چشم بر چادر هیچ زنی منگر که از آن
شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامهٔ زنان و شنیدن بوی خوش
ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند
اگرچه تو ایشان را نبینی که هر کجا حالی باشد این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد در دل افگند و زنان را نیز از مردان
همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود ولیکن دوم نظر حرام بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است گفت هر که عاشق شد و ... نگاه دارد
و پنهان دارد و از آن در گذرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دو
نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و رها نکند هیچ تخم فساد چون نشستن زنان چه در
در مجلسها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و با آنکه زنان چادر و نقاب
دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و مانند
که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و تکلف

البته بیرون شدن و بی‌پرده زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هرکه دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که بآن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جائی که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست و ران کند تا بوید یا نشاد سپرم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حقتعالی می گوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا زنان پیغمبر رضی الله عنهن میگوید باواز نرم و خوش با مردان سخن نگوئید و اگر کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید که هم از جای دهان وی آب خوردن از باقی میوه که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول صلعم برگرفتندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی بتبرک چون درین ثواب باشد در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم‌تر از آن نیست که از آنچه تعلق بچشم دارد زیرا که هرزن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگریسته باشم که نیکو بوده و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او برم دین و عمر ببیگانه بنهد و باشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که از زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه و الله اعلم

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبانست بدانکه زبان از عجائب صنع حقتعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه در عدم است آن نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقلست و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست همچو ولایت دل و چون او در مقابلت دلست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد مثلاً چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش بدل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد

شهوت حرکت آمدن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و لاشی گوید دل بیمار و کور گردد تا چیزها راست نه بیند همچو آیینه کژ و کور شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید که درون او کوژ باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت کند خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون بآنجهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آیینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یا درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل تابع راستی و کوژی زبان است و برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دو رویی کردن و آفت هجو و مدح کردن و آنچه تعلق بآن وارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم انشاء الله تعالی پیدا کردن ثواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاهداشتن دشوار و هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست [illegible] پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن [illegible] ایشان بر قدر ضرورت بود و حقتعالی بیان فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او [illegible] او اصلاح بین الناس گفت سخن در نهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر [illegible] مردمان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من صمت نجا هر که خاموش گردید رست و گفت [illegible] فرج و زبان نگاهداشتند نگاهداشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلعم که کدام عمل فاضلتر [illegible] بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه [illegible] بانگشت گرفته بود و میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت [illegible] کارها آورده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان است [illegible] آسانترین عبادتهای زبان خاموشی و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد [illegible] نگوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که [illegible] گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مگویید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون [illegible]

بپنید بوسے نزدیک گردید که او بے حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و
یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط
بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی‌تر و ازین بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی در دهان نهاده بودی
تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ بزندان اولی‌تر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید هیچکس را ندیدم که
گوش بزبان داشت که نه نیکی در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت
چرا سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا
نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل
خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
کردن میان بد و نیک آن دشوار بود و خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه
سخن گفتن چهار قسم است یکی آنست که سراسر ضرر بود و یکی آنست که دران هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست
که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم
آنست که منفعت محض است پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آنست که حقتعالی گفت الا من
امر بصدقة او معروف الآیة و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا
آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی
باشی که اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آورده باشی که رسول صلعم میگوید
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه ازان گزیر بود دست داشتن ازان از حسن اسلام بود و مثل این چنین
سخن آن بود که با قومی نشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت
و نقصان با آن راه نیابد و همه فضول بود و ازین گزیر باشد که اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را
بینی و از وی چیزی پرسی که ترا با آن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سؤال اما اگر پرسی که روزه
داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید نه کار شود و سبب تو بوده باشد و این همه
ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجا می آئی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغ
افتد لیکن خود باطل بود و فضول آن بود که دران هیچ حاصل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام می
بود و داود زره میساخت و لقمان میخواست که بداند که چیست و همی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه است
حرب را لقمان بشناخت گفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را دران رغبت نیست و سبب چنین سؤال
آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند

که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی اینست و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد در خبر است که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئاً لک الجنة خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد به چیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خوش و هنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یکروز رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت از در در آید پس عبدالله بن سلام از در در آمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا با آن کار نباشد گرد آن نگردم و همه زبان بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و به دو کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود و یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خنک آن کس که سخن زیادت در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هرچه میگوئی بر تو مینویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر خیال بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی

آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در او مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و رنجانیده باشند یا احوال حکایت کند در حشم که از آن خنده آید این همه معصیت بود چون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلعم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آنرا قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بآن باک ندارد و آن او را می برد تا به بهشت

آفت سوم خلاف کردن در سخن جدل کردن و آنرا امراء گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر سخنی گوید بر وی رد کند و گوید چنین نیست و معنی آن این بود که تو احمقی و نادان و دروغزن و من زیرک و عاقل و راست گوی و با این یک کلمه صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه

آله وسلم هر که از خلاف و خصومت و جدل دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر
آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آن است که صبر کردن بر محال در دروغ
و دشوارتر شود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف
نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای
فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته کفارت هر لجاجی که کسی
کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه
حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بغیر ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز
نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این
نیز مذموم است مگر آنکه بطریق نصیحت در خلوت و جهت حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش
باشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت
با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این
از فضائل مجاهدات است داود طائی عزلت گرفت ابوحنیفه رح گفت چرا بیرون نمی آئی گفت مجاهدت
خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرات بیا و میشنو و سخن مگو گفت چنان کردم هیچ مجاهدت صعب‌تر
از آن ندیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و طمع
کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد
که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع
شرب لذت بود تا کسی بنفس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی
بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند نه بمجادلات و تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند آفت
چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر آفت عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بعلم با کسی
خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و بعضی گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و
لذت عیش ببرد و مروت دین را ببرد چنانکه خصومت در مال و گفته اند که هیچ متورع خصومت نکرده در مال بآن سبب
که بی زیادت گفتن خصومت میسر نشود و ورع زیادت نگوید اگر هیچ چیز نیست جز آنکه بدان با خصم سخن خوش
نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر کرا خصومتی بود اگر تواند مسلم باشد دست داشتن و
اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود
آفت پنجم فحش گفتن است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت بهشت حرام است بر کسیکه فحش گوید و گفت

در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست
گویند این آنست که هر کجا سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش
گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش در آن بود که از مباشرت عبارت آن زشت کنند
چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لعنت
بر آن باد که پدر و مادر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه پدر و مادر دیگری را دشنام دهد تا آن پدر و مادر او را
دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفتن تا فحش نبود و هر چه زشت
بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پرده گیان باید گفت و کسی را
که علتی زشت بود چون پیسی و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت
که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جماد و
مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعونست مدتی
آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت ابو دردا میگوید که هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند
آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حقتعالی عاصی تر است از ما هر دو یکروز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را
لعنت کرد رسول صلعم بشنید و گفت یا ابا بکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبه صدیق و لعنت لا و رب الکعبه
سه نوبت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانیکه
مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی
باد درین خطری باشد و از این فسادی تولد کند از این حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع دانند
که بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانسته که
ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش
از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که از این کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمانرا گویم که رحمت بر وی باد اگرچه
ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافر است این خطا بود که معنی رحمت
آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای تعالی او را بر کافری بدارد پس
بتعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید باد اباحه گویم اینقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده
حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید زیرا که وحشی حمزه را بکشت

مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود
لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت معصیت نسبت کنند که این خود جنایتی باشد و درین روزگار بسیار بزرگان را کشتند که
هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود که بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن چون شناسد خدا تعالی ما را ازین فضول از
خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون
کرد بکسی بر خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که از صحیفهٔ من یا کلمهٔ لا اله الا الله برآید در قیامت
یا لعنت بر کسی کلمهٔ لا اله الا الله دوست تر دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت
لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این در خبر است از رسول صلعم پس
به تسبیح مشغول بودن اولی تر از آنکه بلعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود
گوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت
هشتم شعر است و شرح آن در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجا مسلمانی
باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید الا آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صنعت شعر بود اگرچه صورت
دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله
علیه و آله وسلم خوانده اند آفت نهم مزاح است و نهی کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مزاح کردن بجمله
و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح
بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آرد و دل از خنده سیاه شود و هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن
وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد
که سخنی گوید تا مردمان بخندند او از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آرد
مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک
خندید و بسیار گریید و یکی دیگر گفت نه دانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید و ان
منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطای سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز
عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول
نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و مے گرید محمد بن واسع
گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نه داند که جای

او دوزخ ست یا بهشت عجب تر باشد و در خبرست که اعرابی را شترے بود تو قصد کرد تا نزدیک شود و در رسول
صلی الله علیه و آله وسلم و از وی بپرسد هر چند قصد میکرد شتر باز پس می جست و اصحاب می خندیدند پس
شتر او را بیفگند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آرے و دهان شما از خون
وی پرست یعنی که بروی می خندیدید عمر بن عبد العزیز گفت از خدای تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در
دلها پدید آرد و کارهای زشت ازان تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال
نیک مردان میگوئید امیر المومنین عمر رضی الله عنه می گوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود
و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنے را گفت عجوزه در بهشت
نرود آن پیرزن بگریست و گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز دهند انگاه به بهشت برند
و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آنست که در چشم او سپیدیست گفت نه شوهر مرا چشم
سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنے گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم
گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابوطلحه نام او را عمیر بنجشکی بود
بمرد و او می گریست رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت
یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت
او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عائشه رضی الله عنها می گوید
که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر چیزے پخته بودم گفتم بخور گفت نخورم گفت اکنون اگر
نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پارهٔ در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من بمالید
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت پیش رسول صلی الله علیه و آله
وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازین عائشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی
این به طیبت میگفت چنانکه عائشه رضی شنید عائشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلعم بخندید از سوال
عائشه که آن مرد سخت زشت بود و این طیبت ازان بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه و
آله وسلم صهیب را گفت خرما می خوری و چشمت درد میکند گفت ازان جانب دیگر میخورم یا رسول صلی الله علیه و آله و
سلم خوات بن جبیر با زنان میلی بود در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلعم برسید او خجل شد گفت
چه میکنی گفت شترے سرکش دارم میخواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را پس بگذشت گفت بعد ازان مرا
دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست نداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد ازان هر گاه که مرا

دیدی چنین گفتی تا یکروزی آمد بر خری نشسته و مهره‌ای بر یک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر
چه شد گفتم چون خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد
اباعبدالله. نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و به نعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنت الله تا چند خورد و گفت لعنت
مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هر گاه در مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستی او را نزد رسول آوردی که ایشان ...
بها طلب کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم
نداشتم و میخواستم که کسی دیگر نخورد و چیزی نیست هرچه در مزاح حکایت کرده اند از مطایبات در دینها هیچ باطل
نیست و لکن چیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت ببرد و چنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن
روا نیست. آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی در سخن و فعل و حکایت کردن بآواز و نغمه او چنانکه خنده آید
روا نبود چون آن کس رنجور خواهد شد حرام بود و حقتعالی می گوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
گفت بر کسی مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
آنکس که بر کسی بخندد بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر کسی که
از وی بادی جدا شود و گفت چرا خندد کسی که از چیزی که خود هم آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند بمردمان
خنده بود در قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون بیاید ببندند چون باز گردد باز خوانند و در دیگر
بگشایند او در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک می رود در می بندند تا چنان شود که هرچند
خوانند نرود و اینکه بر چیزی استخفاف می کند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و
لیکن مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد. آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد
چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت
وعده چون دین است ای خلاف نشاید کرد و حقتعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد
وعده ای کرده بود با کسی و آن کس نیامد او بیست روز انتظار می کرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت
با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم و
بر سیوم روز آنجا بود گفت ای جوان مرا رنجه داشتی سه روز است که انتظار میکنم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را
... وعده کرده بود ... که وی را روا کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت

وعده من بار رسول الله گفت حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت سخت اندک حکمی کردی
آن زن که موسی را نشان داد استخوان های یوسف علیه السلام یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم
تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی من باز دهند با تو در بهشت
آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسان گیرتر است از خداوند ...
... وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وعده گفتی عسی ... چون وعده
دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بعذری ... چون کسی را جایی وعده داد ... علما گفته اند ... تا وقت نماز
آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی ... باز ستدن آن نیست ... و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آن کس را نسبت کرد بنفاق که وعده کند و باز نیت دارد که خلاف کند آفت یازدهم سخن دروغ گفتن
دروغ و این از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دروغ بابی است از
ابواب نفاق و گفت بنده یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و
دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجاراند یعنی بازرگانان بدکاراند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بیع حلال است گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و ای
آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند ای بر وی و ای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم
و دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکژ در دهان آن نشسته افکنده بود
یک کنج دهان او میکشیدی تا بر دوش رسیدی آنگه جانب دیگر کشیدی همچنین و جانب نخستین باز بجای
خود شدی و همچنین می کرد گفتم این چیست گفت این دروغ زنی است همچنین عذاب می کنند او را در گور تا
روز قیامت عبدالله بن جراد با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند
گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی
گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عامر میگوید کودکی خرد بودم بیازی میرفتم گفتم بیا تا ترا چیزی دهم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغ
بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر تکیه زده
آنگاه راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی یک میل
دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد براستی که در خبر است که عطسه از فرشته است
و آسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که از من
حکایت کند یک دروغ او دست و گفت هر او بسوگند دروغ مال کسی ... روز قیامت ...

بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن خرد بنا شد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن

فصل بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بآن حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نه پذیرد و کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد و با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر است و این همچنان است که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر است از ناخوردن مردار اما هرچه چنین نبود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسماء می گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هرکه چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بهم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا و نیز که حکایت کند دروغ بود و نباید که کودک را وعده دادن تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند اما آنچه مباح بود نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی بآن غرض درست بنماید که دروغ بآن مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسد و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این زبان کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلعم در فرمودن طاعات و ثواب آن و این نیز حرام است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هرکه بر من دروغ گوید گو جای خود

دروغ بگیر خود دروغ جز بعذرے درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان تو اوفق است نه بیقین اشیے
آن بود که تا یقینے ظاهر و ضرورتے تمام نبود دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان چون حاجت افتاده بدروغ حیلت
کرده اند و بالفاظ راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه
مطرف نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین بر نگرفته ام الا آنچه
حقتعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسے او را طلب کردی
در سرای کنیزک را گفتی تا دائره بکشیدی و انگشت میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را
در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی
با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حقتعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفے فرستاده بود و آن زن بخانه عمر
رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی
عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزے باو داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود
که حاجتے باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبدالله
بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت
امیرالمؤمنین است گفتم حقتعالی امیرالمؤمنین را جزاے خیر دهاد پدرم مرا گفت ای پسر زنهار دروغ نگو و مانند دروغ
نیز مگوی یعنی این مانند دروغ ست اما بعذر فرموده اند که این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسے خوش داشتن
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت پیر زن در بهشت نرود و گفت ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی
است اما اگر دران ضرری باشد روا نبود چنانکه کسے را حوالت کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران
بندد و امثال این اگر ضرری نبود و برائے مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان
بیفتد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نه پسندد که خود را و از
مزاح دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گوید برائے دل خوشی کسے که ترا صد بار طلب کردم
و بخانه آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود از این تقریر عددے نباشد که بلی بسیاری گویند اگرچه
چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نه کرده باشد دروغ بود و این عادت هست که گویند چیزے بخور گوید نمیباید م
این نشاید چون شهوت آن در وے بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم قدحی شیر زنان را داد حسب عروسی
عائشه رضی الله عنها گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار
دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ و دروغکے بنویسند که دروغکی ست سعید بن مسیب رح
درد چشم کرده و چیزے در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را

ندانم که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت از کبائر گناهان یکی آنست که
حقتعالی را گواه گیرد بر آنچه میداند که نه چنان باشد و رسول صلی الله علیه و
آله وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم غیبت
است و این بیشتر ... بود که کس الا اندکی ازین خلاص نیابد و در قرآن ... است و
حقتعالی در قرآن این را مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت ... از زنا ... و غیبت ... تا آن کس بحل
نکند و گفت شب معراج ... بگذشتم که ... روی خود می خراشیدند گفتم اینها کیستند گفت
آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز
که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگرچه آن بود که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران
مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش وی برخیزی غیبت وی نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد
که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده بمیرد اول کسی
باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بودم بدو گور بگذشت
گفت این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر دو
پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون ماعز
اقرار کرد بزنا او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانچه سگ را بکشند او را بکشتند پس رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت
آن برادر خوردید بتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت
و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر کردندی و این از فاضلترین عبادات دانستندی
و خلاف این از نفاق شمردندی و قتاده میگوید که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن
و ثلثی از جامه بول نگاه نداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگی مرده بگذشت گفتند این گند از چیست
عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در هرچه بینند آن گویند که نیکوتر است
و خوکی بر عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتند یا رسول الله خوک را چنین گوئی گفت زبان
خود را خو کرده ام و علی ابن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان
دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه
راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن از دروغ بهتان گویند و هرچه نقصان کسی باز گردد و ...

غیبت است از جمله آنچه در جامه و در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی
دراز است یا سیاه است یا زرد است یا کوچک چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حجام بچه و
جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و
خاین و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و
زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است
و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر چه گوئی کسی را که کراهیت آید چون بشنود
آن غیبت است اگر چه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم کوتاه است رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود گروهی گفتند که چون کسی
معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد که این عیب دین است و این خطاست بلکه نشاید گوید
فاسق است و شراب خوار الا بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم حد غیبت این گفت که او را ناخوش آید و این همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد
نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه
رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت غیبت
کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد
و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم
بود بهر چه باشد و گروهی از قرا و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی
کنند پیش او گویند الحمد لله سبحانه و تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند
که فلان مرد سخت نیک احوال است لیکن وی نیز ببلا مبتلا شده است که خلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد
از آفت و شره و امثال این و باشد که خود را نکوهش کند تا آن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در
پیش او غیبت کنند گوید سبحان الله عجب است تا آن کس هشیار شود و دیگران که غافل بودند بشنوند
و گوید که اندوهگین شدم که فلان را چنین واقعه افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود
که آن اندوهگینی [illegible] شد که چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت
کرده است [illegible] و لیکن چون حقیقت بنگری [illegible] بود که خود را پارسائی نموده باشد و غیبت
ناکرده [illegible] غیبت [illegible] کرده است و باشد که کسی غیبت کند
و او را گوید خاموش غیبت مکن [illegible] باشد [illegible] غیبت کرده باشد و شنونده غیبت

ور غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یکروز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت
که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نانخورشی خواستند گفت شما نان خورش خوردید گفتند
ندانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر
بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید
تا در حق غائب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند وی را
فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتیکه حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است
که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمانی
بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با او گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هرچه در دل افتد
که آن نه بیقین بود و نه از قول عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی می فرماید
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا از فاسق سخن باور مکنید هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود
که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آنرا کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول
صلعم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال را
در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گران تر شود
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان معاملت با وی همچنان باشد که بود نشان آن نیست
که تحقیق نه کرده است اما اگر از یک عدل شنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد او را که گمان
بردن برین عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد برمن پوشیده بود و چون حال
این مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود
و اگر آن مرد عدل تر بود میل با وی بیشتر باید کرد و هر گاه گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه بآن کس عزتی
زیادت کند که شیطان از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست غیبت نکند و لیکن بخلوت
نصیحت کند و بآن شادی نکند بدان نصیحت بلکه بدان نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانی داند و اندوهگین بود
شد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت بیماریست در دل آدمی علاج آن واجب
است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده
تأمل کند و بداند که بهر غیبتی که کند حسنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلعم
گوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

از سیات بود و بدین غیبت که بکند گفته بنزد وی سیات زیادت شود و او بدین سبب بدوزخ رود دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز دران عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش ست پس اگر راست گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بیعیب ست عیبی نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند دران فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود و اگر همه در چیزی باشد و با خود برنمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش وست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آن ست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ سپردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حقتعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آن ست که بداند که سخط حقتعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حقتعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشند و بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حقتعالی که بریقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست که او زبان عذر میکند و بلای خشم خدایتعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه میطلبد بشک ست پس باید که از خود دفع کند ولیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان میستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا بدان نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو او را پیروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس سبب آنکه عذر باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید [illegible] دیگری را عیب کند بآنکه [illegible] پارسائی خود [illegible] فلان چیزی فهم کند فلان [illegible] کند [illegible] که [illegible] بداند که آنکه اهل [illegible] بود [illegible] و پارسائی او [illegible] بود [illegible] اعتقاد او چه فائده باشد [illegible] فائده بود و بآنکه [illegible] بنزد حقتعالی ناقص گشت [illegible] حاجت [illegible] سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود [illegible] باشد و بداند که ستیزه بر تحقیق [illegible] بود از نعمت

هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند
سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز و حق تعالی بیشتر
فضیحت می کند که او را به نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد و
چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند دانی که تو اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسیکه این خواهد بود
اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد سبب هفتم آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین
شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست می گوید در آن اندوه لیکن در حکایت
آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرد که
دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدان غیبت آن مزد را حبطت
کند سبب هشتم آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از وی
و در آن تعجب یاد آرد آن خشم نام او و بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که
حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها بدانکه غیبت
حرام است همچو دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی
و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه از وی
فائده نباشد ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف
حجاج از کسیکه او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جایی فساد بیند و کسی
را گوید که قادر بود که حسبت کند تا آنرا باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بر عثمان بگذشت و سلام کرد جواب
نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت ندانستند سوم فتوی پرسیدن که زن
باید یا فلان کس چنین می کند با من و اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام ببرد رخصت
است که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هنده با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت ابوسفیان مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام نمی دهد اگر چیزی بی علم او بگیرم روا باشد گفت
چندانکه کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود لیکن رسول صلعم بعذر فتوی
روا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کنند چون کسیکه مبتدع بود و یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا
زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب
گفتن او لیتر و پنهان داشتن غش بود و شفقت بر مسلمانان و هر کسی را روا باشد که طعن کند در گواهی
و همچنین کسیکه با وی مشورت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان

حذر کنند و این جاے خواسته است که بیم آفت بود اما بعذرے روا نبود گفتن و گفته اند که کسی را غیبت نبود
سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این ازان ست که این قوم آنرا نهان نمیدارند و ازان
رنجور نشوند که کسے بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون
معروف شده باشد ازان رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گوید چنانکه نابینا را البصیر و چشم پوشیده گویند
و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود
کفارت غیبت بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حقتعالے بیرون
آید و ازان کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلے الله علیه و آله وسلم می گوید هر کرا
مظلمه هست در عرض یا در مال بحلے باید خواست پیش ازانکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز
آنکه حسنات او بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیات او بروی می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت
که دراز زبان ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت غیبتے کردی ازوی بحلے خواه و در خبرست که هر که
کسی را غیبت کرد باید که او را از خدایتعالے آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت
بود و بحلے نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جائی بود که زنده نباشد باید که او را
استغفار کند و بحلے آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروے
ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات از جمله
حسنات نویسند و باشد که در قیامت عوض باو دهند اما اولے عفو کردن بود و بعضے از سلف بوده اند که بحل
نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن ست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر
ازان و حسن بصری را یکی غیبت کرد و طبقے خرماے تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن
فرستادی خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلے آنوقت
درست باشد که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی
کردن حقتعالی میفرماید همّاز مشاء بنمیم و میگوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب و باین همه نمامی
میخواهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست
کسانیکه میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بهم بر زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت
سخن گوی گفت نیکبخت کسیکه بمن رسد حقتعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود مدمن خمر خوار
و زانی و [illegible] و دیوث و [illegible] و قاطع رحم و آنکه گوید بحق [illegible] عهد کرده ام که چنین کنم و نکند
[illegible]

شما اجابت نکنم که درمیان شما نمامیست گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی
کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد
فرسنگ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ‌تر است و از زمین گران‌تر و چیست که از سنگ
سخت‌تر است و چیست که از آتش گرم‌تر است و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگر
تر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ‌تر و بهتان بر بیگناه از زمین گران‌تر و دل قانع
از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم‌تر و دل کافر از سنگ سخت‌تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از زمهریر سرد
تر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید
بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمامست خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا کند یا
باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانتی کرده
باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هرچه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی
سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای (یعنی فاش کردن ۱۲)
باید آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق است و حقتعالی گفته قول فاسق مشنوید دوم آنکه او را
نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدا تعالی که دشمنی
نمام واجب است چهارم آنکه با کس گمان بد نه برد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند
که حقتعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود را آن نپسندد که او را نه پسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند
و بروی بپوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر بن عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از
اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنباء و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هماز مشاء بنمیم اگر خواهی توبه
کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی
و سه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزد
من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی
و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی
و آنمرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر
کن و حقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط
و نفاق و فریفتن و اینهمه خیانت است و گفته اند نمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی
متعصب [illegible] گوید که [illegible] و با غیری گفتن تجسس از غیر بدتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر نمام و نمام عظیم ست و باشد که بسبب ایشان (فساد کنند ۱۲)
خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت دروی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید گفت باکی
نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد ستره برگیر و
از زیر حلق او موی چند باز کن تا من ترا بدان جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی
عاشق ست و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با ستره مرد
پنداشت مرد که کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و
جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دوروی کردن میان دو دشمن چنانکه با هر
کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی نماید که من دوست
توام و این از نمامی بدترست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هر که درین جهان دوروی باشد در آن
دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حقتعالی دوروی ست پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که
هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق ست بگوید در پیش آن کس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هر یکے
آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یار توام ابن عمر رض را گفتند ما به نزدیک امیران شویم و سخنها
گوییم که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردیمی در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق
و دوروی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضاے
کردن و درین شش آفت ست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن
باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را
زبانی دراز باشد که در زمین میکشد و پاے بران می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و
مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا
و پرهیزگار و پر علم است و مثل این یکی شخصے را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت ویحک گردن او بزدی
پس گفت اگر لابد مدح کسے خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین ست و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حسبه
او با خدا ایست اگر می پندارد و راست می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن و ثنا وی شاد شود و
که ظالمی را شاد کرد و اندر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالے خشم گ
بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبر و عجبی در وے پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره
نشسته بود و با شد ناگاه جارود در آمد یکے گفت این سید ربیعه است چون نشست عمر او را دره

گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت شنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم که چیزی
در دل تو افتد خواستم که بهر تو بشکنم و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بزرگی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید من
خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی را مدح گفتند گفت گردن ببریدی که اگر
بشنود فلاح نیابد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بر وی
ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و ورا از جای برگیرد اما مؤمن
خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر بنا بر این هر دو آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم صحابه را ثنا گفته است بسیار چنانکه گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم
با ایمان ابوبکر مقابلت کنند ایمان وی زیادت آید و امثال این چون دانست که ایشان را زیادتی ندارد و اما ثنا
گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فلا تزکوا انفسکم و اما اگر کسی مقتدای خلق
بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه
متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم **فصل** پس چون
کسی را مدح گفتند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نرهد
سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که بهتر است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بداند
آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند
چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بارخدایا ایشان نمیدانند و
تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بارخدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن میدارم ترا گواه کردم
که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بآنچه ایشان میگویند و بیامرز آنچه
نمیدانند و مرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت به نفاق بر وی
ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل چهارم** در خشم و حقد و حسد
و علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و
نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود
و کار گل سکینه و آرام است و هر که آن را خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و برای
این بود که ابن عمر رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور
گرداند گفت آنکه خشمناک نشوی گفت مرا کاری فرمای که بدان امید بهشت دارم گفت خشمگین مشو هر چند

همین گفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که ایلوا انگبین را و عیسی علیه السلام
یحیی را گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن
از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
ثنا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حقتعالی
عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدایتعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی
عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حقتعالی روز قیامت دل او از رضا
پر کند و گفت دوزخ را دریست که هیچکس بدان در نرود الا کسیکه خشم خود بخلاف شرع براند و گفت
هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حقتعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حقتعالی
دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست
فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش
افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز با تو خشم برانم
و فردا مکافات آن بر من برآید این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من بپذیرد
و کفالت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت
کردم و بپذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذو الکفل
نام کردند باین سبب که کفالت کرد یعنی در پذیرفت فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح
او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هرچه او را سودمند
است بخود کشد و از این هر دو چاره نیست لیکن چون بافراط بود زیانکار باشد و مثل آتشی بود که
بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه ثواب را نبیند چون دودیکه
در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و از این گفته اند که خشم
غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و غیرت بر دین از آثار
خشم خیزد و خدایتعالی رسول صلعم را گفت جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و صحابه را گفت اشداء
علی الکفار رحماء بینهم و این ثمره خشم بود پس باید که خشم بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود
و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطاست که خشم سلاح است و از آن
چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن
نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و اصلا چنانکه پندارند که خشم

نیست گشت تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت
باشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد و یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت
و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسیکه او را جراحت کنند تا سلامت
او فوت شود یا قوت و یا جامهٔ او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او
بیچاره تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی ست هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیکتر باشد و
ممکن بود که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتیهای دنیا از
پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت ست برخیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود بآنکه کسی پیش او شود یا
برتر از و نشیند در مجالس خشم نه گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار ست چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی
جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتربازی و شراب بسیار خوردن
و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود
بریاضت از آن توان رست اما آنچه لابد آدمی ست اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد
اما باید که چنان بود که اختیار از وی بستاند و برخلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را باین درجه
توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آنست که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت انما انا بشر
اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم
یا بزنم خدایا آنرا از من سبب رحمت گردان بر وی و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم
اگرچه در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدائی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه در خشم بوم بر زبان من
جز حق نرود پس نه گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یکبار خشمگین
شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی
مرا بروی نصرت داد تا زیردست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه
اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی
غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه
اگر کسی را سنگی بزند هیچ حال بر سنگ خشم نه گیرد اگرچه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت از
سنگ نه بیند بلکه از آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع
بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر ست و حرکت از وی نیست اگرچه در دست همچنین کسیکه توحید بر وی غالب و ظاهر بود
شناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه با ایشان میرود چه حرکت اگرچه بینند در دست ایشان ست لیکن [illegible]

و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بر وی مسلط کرده اند اگر خود بر آن نه چون داعیه را فرستادند و قدرت
دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند از سنگ درد و رنج حاصل آید
اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود که گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی را
بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد
و طبع بشریت و التفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بود
و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر
آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود لیکن دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم بدین پوشیده
شود و پیدا نیاید یکی سلمان رضی الله عنه را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیئات من در قیامت گران تر بود من از آن که تو
میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود پس از سخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه
است و بر بریدن آن مشغولم اگر ببرم پس از سخن تو باک ندارم و اگرنه این که تو میگوئی در حق من است این
چنان باشد که بآخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابوبکر رضی الله عنه را دشنام داد گفت آنچه از
بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیاید و زنی مالک دینار
را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو و یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد
و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا
باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد از وی که خشم نگیرد چون بسببی رود و حب خدای تعالی
آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او می خواهد که وی
آن جفا فروگذارد و غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بسبب
ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و
خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق
بدوزخ خشم برد و ازان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که
ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین افزاید و بیخ و ماده نکند پس مسهل آنست
نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول کبر است که متکبر
باندک مایه سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند
او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود
دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد و تمامی علا

کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول گرداند در ساختن
کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو تا از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید که
خود را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خوار کرده باشد
چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب علاج آن بود که
بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان
حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود به یک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود به یک لقمه که از وی فوت شود
خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمی است و هم عملی علمی آن است که آفت
و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا دل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود
و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس
گفته‌ایم و سبب عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و
باشد که آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ به یک سخن فلان را
بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان
چنین باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت
و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را بتلبیس و الفاظ
زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و با لفاظ نیکو و اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر همچنان خشم
از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم
است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا
ست علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و کسانیکه بسباع و بهائم نزدیک تراند پس نگاه
کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان **فصل** بدانکه اینکه گفتیم مسهل
آن است که قصد آن کند که ماده خشم بکند آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت
و تسکین آن به سکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل
است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد
بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی را
بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم را برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلعم به ستاری
را بکاری فرستاد او دیر بیامد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود گوید

این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر بدین
اسباب که با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد و بگوید که اگر خشم براندم باشد
که وی نیز در مقابلت آید و مکافات کند و خصم خود را خوار نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند
نفور گردد و باشد که غدری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر
شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این عجز و خواری تو داند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردم
حقیر شوی باید که گوید هیچ عز برآن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خوشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز
بر من خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمیست اما عملی
آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سنت آنست که اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته
باشد پهلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک
نهد تا بدان آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یکی در عمر رض خشمگین شد آب
خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطانست باین برود روزی ابوذر رض با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن
الحمراء مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیده ام
که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از وی باشی ابوذر
رفت تا از وی عذر خواهد آن کس زودتر بیامد و برابوذر سلام کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بینی او بگرفتی و گفتی ای عائشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ
قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت
وحش گوید اولیتر آن بود که خاموش شود و جواب نه دهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت
نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید
اما اگر کسی سخن درشت گوید که دران دروغی نباشد دران رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه در تست تو او را عیب مکن بانچه در وست
این طریق استحباب است ازانکه گفتن واجب نیست چون دشنام و غیبت نباشد و دلیل برین آنست
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم دو کس که یک دیگر
جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرد پس وی را جوابی نهاد

پیش از کمال زحد درگذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگوی که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار که او را دوست تر میداری و با او میل می کنی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه رض آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه رض را دوست تر دار او را دوست تر دارم پس بنزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند و زینب را که هم از جمله زنان بود بفرستادند او با من عوض برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیامد و سخن گفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا می کردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت او دختر ابوبکر رض است یعنی که شما بسخن با او بر نیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که پس زشت نباشد که وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید ناخلف و بدبخت و ناکس و ناهموار و بی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و بدین سبب جواب نا دادن اولی تر بود یکی ابوبکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خوشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار رد نتواند و فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه ور نبود پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوع آفت پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی آن کسی اندوهگین شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلائی که باو رسد و آنرا اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار و زشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان با وی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و

آشکارا کردن عورت و اسرار وی هفتم آنکه او را محاکات و سخریت کند هشتم آنکه در گزاردن حق او تقصیر کند و صله
رحم باز گیرد و دوام او نگزارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد نهم آنکه او را بزند و بیخانه چون قوت
یابد و دیگری را اغوا کند تا بزنند و او را پس اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ نکند که در آن
معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او
بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون
مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعه افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه
کردی از وی باز گرفت و سوگند خورد که نیز نفقه ندهد این آیه فرود آمد و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة تا آنجا که
گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم و گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسیکه جفا کرد آیا دوست ندارید
که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی
کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی بیشتر کند و در مراعات بیفزاید و این درجه
صدیقان است یا نیکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان
است و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نکوئی کنی با کسیکه با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو
را فضیلت بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد یکی آنکه مال از
صدقه کم نشود صدقه دهید و دیگر هیچ کس عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عز زیادت ارزانی
دارد در قیامت و سه دیگر هیچکس در سوال گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و
عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی را مکافات کرد در حق خود
تا چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه
آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلعم دست من بگرفت
گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی
پیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت
هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار
کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر در کعبه نهاد و
گفت خدای یکیست و او را شریک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان
را هزیمت کرد چه می بینید و چه می گوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر کرم تو

چشم دارم و هر چه خواهد کرد و دست تست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون برادران
خود دست یافت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد و گفت پس شما را با شما کاری نیست رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است
چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه میگوید بخشم
صبر کنید تا بیشتر فرصت باید و چون فرصت یافتید و توانستید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند
که جنایتی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگوئی گفت یوم تاتی کل نفس تجادل
عن نفسها پیش خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود در پیش تو نتوان گفت گفت بیا و
بگو تا چه میگوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا
اگر بسبب حاجت برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی
را دیدم در طواف که زر او بدزدیده بودند میگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بران میگریم که تقدیر کردم
که او و من در قیامت بایستیم و هیچ حجت ندارد و مرا بر وی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک
بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه
او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد
شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر کرا
محروم کردند از نصیب خود از هر دو جهان محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق بدهد
هرگز بعنف ندهد و عائشه رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا
آراسته کرد و از هیچ کار رفق بیرون نشد که نه آنرا زشت کرد پیدا کردن حسد و آفات آن بدانکه از خشم حقد
خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حسد کردار نیکو را چنان
خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم
علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن
و چون حسد پیدا آمد زبان و دست از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن
گرفت آنچه امتهای بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست
اوست که در بهشت نروید تا ایمان نیارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما را که این چه حاصل
شود سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش او را آن جای آرزو کرد و گفت او عزیز است نزد حق تعالی

پرسید که این کیست و نام او چیست نام باوی گفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و هرگز مادر و پدر را
عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی می گوید حاسد دشمن نعمت منست و بر قضای من
خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شش گروه
بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت
و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس رض گوید که روزی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن
او میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز چون برفت عبد الله بن عمرو بن عاص خواست
تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم
گفت روا بود در آن سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی
پس ورا گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین گفت خواستم
که عمل تو بشناسم گفت اینست که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچکس حسد
نبرده ام که خیری باو رسیده گفت پس این درجه ترا بدین است عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و
گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدا را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد
بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم گفتند
خاموش باش و زبان نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز بر خاستی و گفتی
با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی
یکی او را حسد کرد و با پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل بر این چیست گفت
آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد
و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک ورا نزدیک خود خواند و دست بر دهان باز نهاد تا بوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفت و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی و صلتی را ن
نوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببرد و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست
و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خط دست ملک است گفت
در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت در این فرموده است که ترا بکشم و پوست
پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نیست

انگشت دیگر بود انگشتری در دست وی مکتوب با لستاد و بهمان نگشت سبک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت امیر مرا سیر داده بود ملک گفت برو نیز همین سخن میگوئی گرد کرد او را خود فعل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس مرا بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر و این نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را از این نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون به رنجی در سینه بود چون بمعاملت بیرون نیفگند زیان ندارد تو درد امیگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را شادی اندک بود و حسد. **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضای حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد و مال نه گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی هم بدین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن در این هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بالست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر کار با دست او کند آن نعمت از وی نگرداند پس این مقدار که در طبع باشد ما خوذ نبود **پیدا کردن علاج حسد** بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان او است در دنیا و آخرت و سود محسود او است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان او ست در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بآن صفت

شد که دشمن خود را چنان میخواهد چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بیعقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد بسبب
خصم خود و او را هیچ زیان نمی ازحسد که آن نعمت را مدتی ست در تقدیر خدای که هم پیش بود و نه پس
نه بیش بود و نه کم و سبب آن تقدیر ازلیست و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و بر صفت که گویند
همه متفق اند که تغیر را با آن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا درمانده بود بازنی که او را سلطنت بود
شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی ینقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او
بسر رسد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود بسیار دعا و زاری می کرد
وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای تو
هر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و
نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم
عذاب حاسد ست نقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر حکمت
حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را بسر آن راه نداده چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و آنگاه از
نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس در رنج
انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که او چه خواهد که
حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که مظلوم ماند چون حاسد
اگر محسود از مرگ تو خبر یابد بباید اند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که تو در نعمت
محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم ست از جهت تو بسبب آنکه تیر زبان
و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیآت او بر گردن تو نهند پس خواستی که
نعمت از وی برود نرفت و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد
افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود
خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین ست شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم
و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب
آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا
با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که یا عالم ست یا متعلم یا دوست دار ایشان و حاسد نیز ازین ثواب محروم
ست و مثل حاسد چون کسی ست که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خودش
آید و کور شود و خشم او زیادت شود و دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد

و باز گوید و سر جنبانند و همچنین میکنند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می‌بینند و بروی می‌خندند و این حال
حاسد و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر بآن کشد که بدست و زبان تعدی
کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند ظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر
عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است
و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدات قلع
کند و مسلّم این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند. بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند
ثنا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت
نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد
تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش
شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة
کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند پس تو بعجز خواهی
فرمان خدا تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر
نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در نیست و هلاک او در دین و دنیا در
حسد است و هیچ داروی بی صبر و تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج
باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری به هلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد فصل بدانکه اگر بسیاری
مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسیکه ترا رنجانیده باشد و کسیکه دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت
و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این
در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و
این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود و چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار
نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می‌یابی گروهی گفته اند باین ماخوذ
نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی
خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال
این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب بود و او را دوست و دشمن
نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کار را همه از یک جا بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق
درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم. اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن

آنکه حب دنیا سر همه گناهان ست بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی آن اصل همه معصیتهاست وجه سوم تر آن باشد که او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتهای تلخ می خورند و رنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را به مکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در جهان گاه برنج داشتن و گاه در حسرت فراق او خود را می کشند و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب او می بینند و هر که از دام او الا کیمیای حقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان بپرهیزد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید بپرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و اما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوییم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آن ست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و حقیقت دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از وی شکسته پیدا کردن مذمت دنیا با خبار بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس با آن ننگرد بان خدا که جان محمد در دست اوست که دنیا نزد خدا تعالی خوارتر از نیست و اگر نزدیک او بپر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعونست و هرچه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان ست و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس شما آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون بنزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من آنها که بعد از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و تا وی را بیافریده است باوی ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که وی را عقل نبود و دشمنی در طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بدان کسی برد که بی فقه باشد و

طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هرکه بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خداست که
دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که از آن فارغ نگردد و
درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره رض میگوید که روزی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم مرا دست بگرفت و بسرگین دانی برد که در آن استخوان سر مردم
و گوسپند و خرقهای و پلیدیهای مردم بود گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز
استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیها طعامهای الوان است که بجهد بسیار
بدست آورده اند و چنین بینداختند که همه از آن میگریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان است که باد میبرد
و این استخوانها استخوان ستوران ایشان است که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند اینست جمله
دنیا هرکه خواهد که بر دنیا بگرید بگو بگری که جای آنست پس هرکه حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن نگریسته است و در قیامت
گوید مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش باش ای ناچیز نپسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز نپسندم و گفت
گروهی بیایند در قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله
ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و لختی از شب نیز بیخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید
در آن جهند و یکروز رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد
که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هرکه در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالے بر قدر آن
دل او را کور گرداند و هرکه در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بے آنکه از کسی بیاموزد و
راه بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یکروز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالے
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او ستادند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را
که کار بخواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن میترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر
کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان
شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس رض
میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را شتری بود و آن را عضبا گفتندی و از همه شتران بهتر دویدے
یکروز اعرابی شتری آورد و بآن بدوانیدند پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلعم گفت حق است
بر حق تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار کرده اند و گفت که بعد از این دنیا روی بشما نهد

ودین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نه گیرد
گنج چنان نهید که از تلف نترسید و بنزدیک کسی نهید که ضائع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که بر آ
خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگراند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر نا خوشنود شود
و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم او را باز مگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت
حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آنست که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بگذرید
از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیاست و بسیاری شهوت است
و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک
دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی بهتر بود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و یکروز او را
باران و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری بود
آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت یا رب خدایا هر چه آفریدهٔ او را آرامگاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه او
مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست قدرت خود آفریده
ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند زاهدان
دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایید و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را در راه دید
مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند اگرنه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم
که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالائی شد و آواز داد که یا اهل قریه جواب داد یکی لبیک یا روح الله
گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای
آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه
کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت
از ایشان هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم
نه از ایشان بودم چون عذاب آمد مرا نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنارهٔ دوزخم ندانم که خلاص یابم یا در دوزخ
افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا
و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت
دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا صرف کنند اگر از دنیا دست بدارند عز دل بسیار بیابند و بشنوید سلیمان
بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکب عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او میرفتند عابدی
از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن

بهتر از هرچه پسر داؤد را دادند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم
خورد و تقاضای قضاے حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالے فرشته به او فرستاد گفت
چه میجویی گفت خواهم که اینکه در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ طعام بهشت این ننهاده اند مگر در گندم
اکنون کجای نهی بر عرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو به دنیا که جاے چنین
پلیدیها آنجاست و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت
چون خانهٔ دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسے را گفتند ما را چیزے بیاموز که با آن حق تعالی
ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود آثار
علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت در طلب بهشت و گریختن از دوزخ
آنکه خدای را دانست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و مخالفت او کرد و بنهاست و دانست
که حق کدام است و دوست داران زد و باطل کدام است و دوست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و
بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد و یکے از حکما میگوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی بوده است
و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بدان چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای آن مقدار
خود را هلاک مکن از دنیا بجملگی روزه گیر تا بآخرت بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هوا است و سود آن آتش است
یکے ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هرچه بدست
آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که
که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل او ناخوش شود یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است
از دکان او هیچ مدزد و بر مگیر که ناگاه از بدر تو آید و ترا بگیرد فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت
سفال ابدی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوست تر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار
کنی بر زر باقی و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند
و بر سر او منادی میکنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید
هر که در دنیاست مهمان است و هرچه با اوست عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن
عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را به دنیا
مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس
نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آرے
گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هرچه ستانند نه بحق ستانند

هر چه بدهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید اگر
همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام
بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در
خانه خنورکی نساختی گفت آنجا که می رویم این کفایت است یعنی به گور حسن بصری بعمر بن عبدالعزیز
نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بروی نوشته اند بمیرد و پیش ازین ننوشت
در جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که
عجب از کسیکه داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است
چگونه خندد و عجب از کسیکه می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد دل بران چون نهد و عجب از کسی
که داند که قدر حق است دل بروی چگونه مشغول دارد داؤد طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز
زپس افگنده است گوئی بیکار میکنند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز
نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزیست که بآن اندوهگین شوی الا شادی صافی خود در دنیا
نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت با او گرفته باشد یکی آنکه
زانچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن
المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر بروز روزه گیرد و بشب نماز گزارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد
لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت
دل او چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا
سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است
و آبادان تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوست تر داری
در خواب یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خوابست و آخرت
بیداری و تو آنچه در دنیاست دوست تر داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار بکند دست از دنیا
بدارد پیش از آنکه دنیا دست ازوی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه بقبر رود و حق تعالی را خشنود کند
پیش از آنکه او را ببیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از شما مشغول کند تا بیافتن آن چه
رسد بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکاه خشک بنشاند و هیزم
دران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و
برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریف ترین آشامیدنیها

آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است و شریف
ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهو است و شریف ترین برنشستنیها اسپ است و همه مردان را بر پشت
آن کشند و عظیم ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شاشه دانی است که بشاشه دانی میرسد و زن از خود
آنچه نیکوتر است می آراید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما
را برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافر اید و اگر ایمان دارید و آنرا آسان گرفته اید احمق اید که
شما را برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرای بسرای خواهند برد **پیدا کردن حقیقت دنیای
مذموم که چیست** بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا اینقدر باید دانست که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید
دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون آنست ملعون و دوستی آنست که
سر همه گناهانست پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست
و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که به نیت و قصد خدای نشود و تنعم در مباحات
این جمله است که آن محض از دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است و قسم دوم آنست که بصورت
خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت از دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که
اینها اگر سبب آخرت است و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد
تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست داشتن
دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست
قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود چون
طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن
چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که دنیا
را طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز
قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت
را بآن هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست
همچنان که علف ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه در دنیاست حق تعالی آنرا هوی گفته چنانکه
گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی جای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط

شهوتها و آراستن خود و نیکی جستن در مال و فرزندان و با دیگران ننگ و فخر کردن و آن چیزها که این
پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة الآیة گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ
ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی
برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه از جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هر که از تنعم دنیا و
کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت ست یعنی طعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت
ست و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن را حد نبود و هر که بضرورت اقتصار کند رست
و هر که بدرجه تجمل رفت در هاویه افتاد که آن را حد نبود و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطر خالی نیست که حاجت
را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک ست و میان این هر دو درجه
است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که آن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد
و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین
اویس قرنی ست که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بوی
که در یک سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی
و طعام او استه خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه باسته
چندان خرما خریدی که روزه گشادی و جامه او خرقه بودی که از سر گین و انها برچیدی و شستی و کودکان
سنگ بروی می انداختندی که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برآ
این بود که رسول صلعم هرگز او را ندیده بود و بر وی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او
و چون عمر رض اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی ست برخیزد همه برخاستند گفت
هر که نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن ست بنشیند بنشستند یکمرد بماند گفت از قرنی گفت
آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن ست که تو از وی سخن گوئی و در میان ما
کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت
او را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان شفاعت
او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این
بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم
که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم رحمک الله

یا اویس تو را یک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که بر او می آمد از ضعیفی حال او و او نیز بگریست و
گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم که نام من و نام پدر من چون دانستی
و مرا بچه شناختی و هرگز نا دیده گفت نبأنی العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح
ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی
روایت کن از رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا یادگار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من
او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم
که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن بمن خوان تا از تو بشنوم
و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق
ترین و راست ترین سخنان سخن اوست می گوید وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا
بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم است برخواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم از هوش برفت
گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ و پدرت آدم بمرد
و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی هم از خدا بمرد و داود خلیفه خدا بمرد و محمد رسول الله بمرد و
ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی
مرا خبر کرده که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و دعای سبک
کرد و گفت وصیت آن است که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ غافل مباش
و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت
امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعای چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان
دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو از این جانب رو و تا من از جانب دیگر روم
خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای وی می نگریستم تا بکوی در شد و بعد از آن
خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا اینست و خداوندان
حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بقدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم پیش نگیری
تا در خطر عظیم نیفتی و مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد والله تعالی اعلم اصل ششم در علاج
دوستی مال و آفت بخل و حرص و علاج سخاوت بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و نعمت
است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او آنست که حقتعالی آنرا عقبه

خوانده و گفته فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و این عقبه صعب تر
ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب قضای شهوت ست و زاد آخرت است که از
قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال ست و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن
صبر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که از آن هم کفر ست و اگر باشد توانگری بود
که در آن خطر بطرست و درویش را دو حالت ست یکی حرص دوم قناعت و این محمود ست و حرص را دو حالت
است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است
یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر بذل و سخاوت و دهنده را دو حالت ست یکی اسراف و دیگر اقتصاد
و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و با آن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت
و فائده خالی نیست و فرض است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده

آن کنند **پیدا کردن کراهیت دوستی مال** حقتعالی می فرماید لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که را مال و فرزند از ذکر حقتعالی غافل گرداند او از جمله
خاسران و زیان کاران ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل
چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند آن تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین
مرد مسلمان کند و گفتند یا رسول الله بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند
که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسپان گرانمایه دارند شکم
ایشان باشد که سیر نشود و ببسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را خدای
گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند
فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازهٔ ایشان نرود و بزرگان ایشان را
حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن چیزی بگیرد بیش از کفایت خود هلاک خود ست که میگیرد و
نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من نیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا
بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه سبب است
که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد
با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که [illegible] و اگر بفرستد خواهد که [illegible] و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با وی
وفا کند تا مرگ و یکی تا بگور و یکی تا بقیامت آنکه تا مرگ [illegible] مال است و آنکه تا بگور

بیش با او نبود جز اهل قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار اوست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان
گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید
و حواریان عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما
چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آنگاه یکی ابو درداء را برنجانید گفت بارخدایا او را
تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت او را
از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست
من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچکس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی
او را خوار و ذلیل کرد و در اخبار است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آن را برگرفت و بر چشم نهاد و بوسه
داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است
دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی که اگر بزند زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل
از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او گفت
یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را یک درم و دیناری نگذاشتی
گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم و فرزند
من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است
بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب قرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این
مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن معاذ
گفت دو مصیبت است مال را بوقت مرگ که هیچکس آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه
بگیرند و بپرسند. فصل بدانکه مال هر چند نکوهیده است بوجهی ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و
از این بود که حق تعالی آنرا خیر خواند اندر قرآن و گفت ان ترک خیرا الوصیة الآیة و رسول صلعم گفت نیک چیزی بود
مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی آن نیست که درویشی بکفر آرد که چون بیند بیست که
چون کسی خود را درمانده و محتاج بیند و دیگران را بیند که فرزندان خود را در رنج و ... بیند
در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدای میبینی و این چه
قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره ما
از گرسنگی هلاک میکند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او نقصان است و اگر میداند و نمیتواند
در قدرت خلل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب

دهد و بیرنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود اما باین جمله اعتقاد کردن که او رحیم
ست و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او پر نعمت ست و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینجا
بمجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم جز بر غالب شود و فلک
و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شده و روزگار نگونسار گشته و نعمت به ناستحقان میدهد و اگر او را
گویند که این فلک و روزگار مسخر است و در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر ست و اگر گوید هست حقتعالی را جفا
گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفت صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و دهر را جفا
گوید که دهر خدا است یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها میدانید آنرا دهر نام کرده اید آن خدا تعالی ست پس از
درویشی بود که بکفر آید الا در حق کسیکه ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیریت او
در آن ست که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولیتر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال از این سبب
محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت ست و بآن رسیدن ممکن نیست
الا بسه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن
و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن ست و آن مال است
و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است و نان
و جامه برای تن ست و تن برای حمال حواس ست و حواس برای آنست که دام عقل او ست و عقل برای
آنکه چراغ و نور دل است تا در حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت
ست پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راهی بوی هر که این بدانست
از مال و دنیا آن قدر فرا گیرد که در این راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال و شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد
برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از
کفایت ست از آن بوی بلا آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این هر دو سبب هلاک بود و پس هر که
این بدانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست دارد نه آن
چیز را بلی هر که مال را دوست دارد نفس خود را منکوس و نگونسار کرده است و حقیقت آن نشناخته و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم نگونسار است بنده دینار و درهم که دوست
چیزی نبود بنده آن چیز بود هر که در طاعت چیزی بود آن چیز بنده او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام
و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از پرستیدن بتان نگاه دار بزرگان گفته اند باین بت
زر و سیم خواسته که بت همه خلق ویست که رغبت بآن آورد و اگر نه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود

که از جملهٔ پرستیدن سیم و زر نرسد **پیدا کردن فواید و آفات مال و تفصیل آن** بدانکه مال همچون ماریست که
در وی هم زهر است و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نکنیم سرّ آن و علم آن تمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات
آن یک یک به تفصیل بگوییم اما فایدهٔ مال دو قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت نبود که همه کس داند و دیگر دینی
و آن سه نوع است اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا
که مالی در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که
بآن قوت همه عبادت تا و فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که را
قدر کفایت نبود همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند
پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و
این به نیت و اندیشه بگردد تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبلهٔ دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت
زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله
آورده بودند از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض
نکنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبهٔ دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن راه
دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ
بود که برکات دعای درویشان و همت ایشان در خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز
بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه با توانگران بود محمود است و صفت سخا بدین حاصل
آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه شرح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعران و
عوانان طمع دهد و بکسانی که با وی طمع دارند و اگر ندهد زبان با وی دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفته هرچه بآن غرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه فحش و
غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات
آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کسی که همه
کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین بر کسی
آنست که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بدان راه هست روزگار بر آن
بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی
بزرگ است پس هیچ کاری که از آن گریز بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتگاران
کند تا آن سخا از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجهٔ او

آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسیکه اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب
فراغت او باشد بکاریکه عزیزتر از آن بود که به تن کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند
چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا
و برکات آن از پس مرگ وی بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد اینست فوائد مال در دین اما در
دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان
و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این
اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی
آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی ست لیکن عجز یکی از اسباب عصمت ست چون
قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم
آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا
طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت
خود و چون در تنعم افتاد تن با این راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را
کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد در دام شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان
نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد
او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب
همه معصیت است چه این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی اینکه
دوستی دنیا سر همه گناهان ست اینست که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت ست و نه ده
و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این بادیه ایست که بن ندارد چنانکه بادیه دوزخ که برای این قوم فردا آید
سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و او را در ورع
بحقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر بنگاهداشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر
خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت اینست که ذکر حق تعالی بر وی
غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بآن از هر چه جز وی است مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ
دیگر مشغول نباشد و ما دام اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج
و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن

سود آن بسیار بود مشغول باشد اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که به شکل گنج دارد
در زیر زمین و بقدر حاجت خرج کند و همیشه نگاهداشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بداند مشغول
دارد و او را نهایی اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هرکه خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که
خواهد که در آب باشد و تر نشود اینست فوائد و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که
قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خود را این خواست
بحقیقت بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گیرد هلاک خود میگیرد و نمیداند اما بیکبار برانداختن تا هیچ
نماند و بحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حقتعالی گفت رسول را صلی الله علیه و آله
وسلم ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت بدانکه طمع از جمله
اخلاق مذموم است و بیرون از ذلت که در حال نقد باشد و از خجالت که بآخر باشد چون طمع بر دنیا بسبب
اخلاق بد دیگر از آن تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر
استخفاف او صبر کند و در باطل مساحت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز
قناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی پر بود سوم را خواهد
جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر
دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر
کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او بتمامی
برسد از حقتعالی بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها
حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی
تا مؤمن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم هفت یا هشت یا نه
کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بر آوردیم
و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدا را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن
آهسته گفت و از هیچ کس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی
کس نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه
من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و میگفت
هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که
کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که

ترا بدوزخ برد و در خبرست که حق تعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش
نباشد چون بیش از قوت ندهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم و یکی از حکما
میگوید هیچ کس بر رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز
تر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم‌تر از عالم بدکردار نبود
شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن
سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت
نشینم و سیم چون بر سر کوه نشینم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو برفت بر آن حسرت مخور
یله کرد تا بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال را هرگز باور مکن پس بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت
اگر مرا بکشتی از شکم من دو مروارید بر آوردی هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت
در دندان گرفت و گفت دریغا نیست افسوس گفت اکنون سیم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سیم چه
گویم ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من همه با گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم
در درون من دو مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید و این مثل برای این گفته اند تا معلوم شود که چون
طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردن و بندی بر پای است رسن از گردن بیرون
کن تا بند از پای برخیزد پیدا کردن علاج حرص و طمع بدانکه این دارو معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و
دشواری عمل و همه داروهای بیماریهای دل ازین اخلاط باشد حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است
و این آنست که خرج خود را با اندکی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه
خورد چه اینقدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز
که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و
انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو الدردا را دید که آهسته خرما میچید و میگفت رفق در معیشت نگاه داشتن از
فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بنوا نکند او را
درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود
دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد
و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی
گفت الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز نقد در رنج دارد

بصورت درویشان دارد و بقوتی خشنود که فردا خود باشد که نیاید اگر بیاید رنج آن پیش ازین نخواهد بود که امروز
نقد بخود راه دادن اگر نیز چندین بآن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدرست
که لابد برسد رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه
بسیار بردل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده
بیشتر از جایی بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب که
پرهیزگار را روزی از آنجا بود که هیچ پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار را از گرسنگی
نمیرد و نبینی حقتعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با وی میبرد و ابوحازم میگوید هرچه هست
دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگریست جهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد
پس هیچ کاری من در طلب هیچ کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند
هم خوار شود و هم رنجور و با [illegible] ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود
آخر [illegible] با ثواب و ستوده و [illegible] ولی ترا از رنج با ذلت [illegible] و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و آ
وسلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با وی حاجت است تو
اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر وئی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند
تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای نعیم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و
خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فراتر و درین معنی و اگر
جمع [illegible] و باهمگی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر باشد این قوم باشد بهتر از آنکه
آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت به پا
نصد سال پیش از درویشان به بهشت رود باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگر
ننگرد تا نعمت حقتعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون
شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون مرد بپرهیزگاری گوید چرا
حذر میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین
آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس این است بلکه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی
و در دنیا در درویشان نگری تا خود را توانگر بینی [illegible] **پیدا کردن فضل و ثواب سخا** بدانکه هر که مالی ندارد باید
حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلعم گفت سخا درختی است
در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و میبرد او

بهشت و بخیل درختیست در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد او را
بدوزخ برد و گفت دو خلق ست که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است
که او را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه
سخی در گذارید که هرگاه که او را عسرتی افتد دستگیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را
بغزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکیست و خدای یکی
خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد و خبر داد که او را مکش که او سخی ست و گفت صلی الله
علیه و آله و سلم طعام سخی داروست و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک ست بحق تعالی نزدیک
ست به بهشت و نزدیک ست بمردمان و دورست از دوزخ و بخیل دورست از خدای و دورست از بهشت
دورست از مردمان و نزدیک ست بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست تر دارد از عابد بخیل و بدترین
علتها بخل ست و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از غش
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبرست که حقتعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش
که او سخی ست آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت به حسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو رواست گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حقتعالی از ذل ایستادن وی پیش من از من بپرسد و محمد بن المنکدر
روایت کند از ام دره خادمه عائشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد
هزار درم نزد عائشه رض فرستاد او طبقی خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم
نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت خریدی چه
بودی گفت اگر با یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما
گفت بر وی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام ست از عقب او برفت و حدیث
وام خود با او بگفت شتری بازپس مانده بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند زر ست هشتاد هزار دینار
بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابوالحسن مدائنی گوید که حسن و حسین و عبدالله بن جعفر
رضی الله عنهم بسر حج میرفتند و شتر بار و اگذاشته بودند جائی گرسنه و تشنه بماندند بنزدیک پیرزنی از عرب رسیدند
گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسفندی داشت بدوشید و شیر با ایشان داد گفتند طعام داری گفت
ندارم مگر این گوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریشیم چون از این سفر باز گردیم نزدیک ما آی تا
با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند

روزی گذری برآمد و آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می چیدند و می فروختند یک روز
آن پیرزن بکوئی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت
نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار
دینار باوی داد و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز
همچنان باوی داد و او را با غلام نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو
هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در رنج افگندمی
یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار
نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود بگور وی قومی از سفری آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند
و گرسنه بخفتندی یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو به نجیب من فروشی
گفت فروختم و اوی نجیبی نیکو باز مانده بود باو فروخت و آن مرد آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار
شدند شتر را کشته دیدند یک پاره بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان
کاروان نام این مرد آواز میداد و نام اوی برد و میگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام
لیکن بخواب و قصه بگفت گفت آن نجیب اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب
به فلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی را
فرزندی آمد هیچ نداشت گفت نزدیک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بسر قبری برد و بنشست
گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هرچه بایستی میدادی امروز برای
کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد نیمی بمن داد و گفت
این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب
آن شب وی را بخواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه
من شو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند و پانصد دینار زر آنجاست آنرا بدهند که او را آورد
آمده محتسب دیگر روز برفت چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب را حکمی نیست
این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین بدان مرد چنانکه
گفته است محتسب آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر
بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتراند و بعضی
گفته چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم بر ایشان

سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابوهما صالحا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود و تا کنون همچنین بقعه آن کرامت بمانده است و یحیی بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه سه هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که در آمدی یک کف بوی میداد تا نماز پیشین کرد از آن هیچ نمانده بود و یکبار کسی رکاب او بگرفت تا برنشست بیحیی را گفت چهار صد دینار او را ده و عذر خواه یکروز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم بوی داد و بگریست زن او را گفت چون میدهی گریستی گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او بسؤال حاجت فتاد

پیدا کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت مپندار که آن کسانیکه بخیلی می کنند با آنچه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشانست بلکه شر ایشانست و زود باشد که هرچه بآن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بسبب بخل هلاک شدند و بخل ایشانرا بر آن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد درویش پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم فلان پیش از این ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی بستاند آن آتش است عمر رض گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما می گویید که بخیل معذورتر از ظالم بود و چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بازگوی گفت گناه من عظیم تر از آنست که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم ترست یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم ترست یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم ترست یا حق تعا

گفت حق تعالی گفت این بگوی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پیدا آید پندارم که آتش آمد که در من
افتد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از من دور باش نامزد آتش با خود مسوز بحق آن خدایی که مرا براستی
فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید
آنگاه بر بخیلی بمیری جای تو جز دوزخ نبود و بخل از کفر است و کفر در آتش است و بخیل نشنیدی که حق تعالی
می گوید ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب میگوید هر روز بر سر هر شخصی
دو فرشته موکل است و منادی میکنند که یارب هر که مال نگاه دارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابو حنیفه
میگوید که من بخیل را عدل نمیدانم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود
بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دوست تر داری و کیست که او را دشمن تر داری گفت پارسای بخیل را دوست تر دارم که جان می کند و طاعت می کند و بخل آن را حبطه می گرداند
و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش می خورد و میترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی
رحمت کند و او را توبه دهد **پیدا کردن ثواب ایثار** بدانکه ایثار از سخا عظیم تر است چه سخی آن باشد
که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال
سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر
بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و
فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار بآن ثنا گفت که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول
صلعم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد
عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوردیم
لیکن ایثار کردیم و رسول صلعم را مهمانی برسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام
اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان میجنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد
دیگر روز رسول صلعم گفت خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود
آمد ویؤثرون علی انفسهم الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بمن نمای گفت
طاقت آن نداری و لیکن از درجات او یکی بتو نمایم چون بنمود دیم آن بود که از نور و عظمت آن بیهوش
شد و گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که
او را حساب کنم و جای او بهشت باشد بهر جا که خواهد عبدالله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی
سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی بر او انداخت تا بخورد و دیگری

یافت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبدالله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت آنکه دیدی گفت چرا
بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه برو
ت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی
ست پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نج کفار چند میان علی رضی الله عنه بر جای او بخفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کنند خود در
ی او کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی درازتر کردم
ست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواسته گفت چرا شما چون
بید که علی کرد او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و عمر خود را ایثار کرد و بر جای او بخفت
زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل بپای بود گفتند
نخ یا پسر ابوطالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات می کند
یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ نفر از اصحاب گرد
بدونان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و چراغ برگرفتند بنشستند چون چراغ با
ردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی لقمه ایثار نخورده بود تا رفیق بخورد حذیفه عدوی می گوید که در جنگ
ک بسیار خلق شهید شدند من آب بگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب
اهی گفت خواهم دیگری گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود چون
ان نزدیک شدم گفتم آب بخور دیگری گفت آه هشام گفت اول بوی نزدیک رفتم جان داده بود
بنزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود و چنین گویند که از دنیا بیرون
چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهن
بیرون کرد و بدو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد پیدا کردن حد سخا و بخل بخیل که باشد و سخی که باشد
آنکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت
این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هرچه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود
همه کس بخیل باشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است
منع کند بخیل باشد و چون آسان نخواند او بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که
ان بازنان در دهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزندان دهد که قاضی
تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه برای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویش

از وی بباید و پنهان کنند بخیل بود و چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت
ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد بدان مال
برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت
که باید داد و واجب شرع معلوم ست اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسیکه بخیل باشد
بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران
نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود
و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس هر آنکه
که مال نگاهداشتن مقصود است از غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاهداشتن مال چون غرض مهمتر بود
امساک بخل بود و چون نگاهداشتن مهمتر بود بخیل نبود و این هر دو مذموم باشد مثلاً مهمانی بر
مروت نگاهداشتن مهمتر از مال نگاهداشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد
و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار
بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاهداشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم
آن بر غرض ثواب بخل ست نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این
بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید
و چندانکه می افزاید او را در سخاوت درجه زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار
خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار نبود و چون به تکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم
دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی محال ست بلکه این صفت حقتعالی
است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمیکند
سخاوت دنیا این باشد اما سخاوت در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حقتعالی و هیچ عوض
چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و پس فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود
چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب ست
از علم و عمل و علم آن ست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب
آن دوستی شهوت ست که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز
یا یکسال بیش نمانده خرج بر وی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خود
داند و بخل او محکمتر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت ست

وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند چنانکه برای شهوت که خود عین مال معشوق او شود و بسیار پیر عمر
باشد که مزید مال دارد و بخل ضیاع وی بزن و فرزند او را تا قیامت بسته باشد بیرون از آن تقلب بسیار
دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود با آنکه داند که
بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد و اکنون
چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگر باشد که صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود
علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون در غافل بودند ناگاه بمردند
حسرت بردند و مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه
ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشود و اما آن
بجای کند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگر اند که از هیچ میراث نیافتند
بسیار کس میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت
کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح
سخا آمده تامل کند و بیند که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و اندر چه فائده خواهد بود
مال جمع ازانکه خود را از دوزخ و ناخشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه
گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان چنین
گران و خسیس و حقیر باشد نیست مزاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی
حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاهدارد و زود خرج کردن گیرد ابوالحسن بوشنجی در طهارت
جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت
ترسیدم که خاطری دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد
الا بسفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد
از عشق آن برهد اولیتر از آنکه به بخیلی نگاهدارد و از جمله علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو
فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از
بخل برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند دل بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد
تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط
کند تا قوت آن از آن برهد چنان بود که خون که از جامه بآب نرود به بول بشویند تا آن را بشوراند و پس
آنگاه بول را بآب بشویند و سر که بخل بریا برد پلیدی به پلیدی شسته باشد لیکن چون ریا قرار نگیرد

مسود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت هر دو از کوی بشریت ست اما از کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن
ست و بخل گلخن کوی بشریت ست و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا حرام در
عبادت باشد و بس و مال دادن و خرج آن برای خدا از کوی بشریت بیرون ست و محمود تمام آنست پس بخیل
را نرسد که اعراض کند که فلان خرج برای ریا میکند که خرج برای ریا اولی تر از امساک بخل معیرا چنانکه در گلشن بودن
بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل آنست که گفته آمد و اول به تکلف در سخاوت تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جداگانه داشتی و دل بدان بنهادی چون دیدی که دل
بران نهاد او را بزاویه دیگر فرستادی و زاویه او بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفش نو در پای کرد
و دل او بدان باز نگریست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در
نماز چشم او بدان افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کردند و چون او چنین کرد معلوم شد که گسستگی
دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست از آن فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش
فراغ دل باشد چون مال برود جمعیت شد لذت جمع نه یابد و بخیل گردد و چون جمع نباشد دل از آن فارغ بود
پادشاهی را قدحی پیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند که در جهان آن را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت بگو چگونه میبینی
ای حکیم گفت میبینم که مصیبت ست یا درویشی پیش ازین نبود گفت چرا گفت اگر بشکند
مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند محتاج آن باشی و پیش ازین نبودی اتفاق افتاد که
بشکست و ملک رنجور شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است
که در وی زهر ست و تریاک ست چنانکه گفتیم و هر افسون ندانند و ست بدان هلاک شوند و با این
که روایت ست که صحابه یکسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس توانگری عیب نیست
و این همچنان بود که کودکی معزمی را میبیند که دست بمار کند و در سله جمع میکند پندارد که آن نیز بگیرد
که نرم ست و در دست خوش ست او نیز برگرفتن ایستد بناگاه هلاک شود و افسون مال پنج ست
اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای طعام و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی
و تن برای حواس ست و حواس برای عقل ست و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون این بدانست
دل بران بقدر مقصود آن ننهد و در مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام
و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار
آن نگاه دارد و بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت ست که نه برای زاد راه دین بود آن حاجت
ست حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت اوست از وی باز نگیرد

واگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاهدارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک
قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن بحق همچون کسب کردن از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج
نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست
دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن صیانت کند که بذکر
حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین
و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه
زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین است بدست آورد و برای حق تعالی
بدست آورد وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست
پس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام
خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را همه حاجت ست اما کار نیت دارد و چون بیشتر
خلق ازین عاجز باشند این افسون و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود که
از مال بسیار دور باشند و اگرچه اگر بسیاری مال بسبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم
کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف ... یافت بسیار مال ازوی باز ماند بعضی از صحابه
گفتند ما بروی می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله چه می ترسید بکه از حلال
بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بوذر رسید بخشم آمد
... استخوان شتر بدست گرفت و کعب را می جست تا بزند و بگریخت و بخانه عثمان بن عفان رضی الله عنه
رفت و پس پشت او پنهان شد بوذر از پس او رفت گفت ای جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن
باز ماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز باحد میرفت و من با او بودم گفت یا اباذر گفتم لبیک یا رسول الله
گفت توانگران کمترین و حقیرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج
میکند یا اباذر من خواهم که هرچند کوه احد زر باشد همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط
باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و
هیچکس او را جواب نداد و یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلو در مدینه افتاد عائشه
رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن ست گفت راست گفت رسول صلعم خبر
بعبدالرحمن رسید این کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
یا عائشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را دیدم که میرفتند و می دویدند

جنتاب و هیچ توانگر ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که نمی توانست رفت و همی خزید بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران و هرچه بر آنست سبیل کردم و این شتران را با آنچه آوردم آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالرحمن عوف را گفت که پیشین کسیکه از توانگران امت من که بهشت روند تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و آن بزرگی از صحابه میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت روز موقف [illegible] مرا نگویند که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی را در قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده وی را بدوزخ بفرستند و دیگری بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ بفرستند و یکی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و شرط بجا کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپی و جامهٔ تجمل داشته باشد و بدین تجمل فخر و ناز کرده باشد گوید یارب با هیچ مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا تو او را در میان ما مال و نعمت داده بودی او را از حق ما بازپرس از یک یک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت را بیار شکر هر لقمه که خوردی و هر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین همی پرسند از این سبب بوده که مجلس بزرگان دین از توانگران [illegible] آنکه سبب منت شد حساب باشد صفت بلکه رسول صلی الله علیه و سلم که قدوه امت است درویشی بر توانگری اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آییم گفت در آ گفت من و یکی که با منست گفت یا رسول الله بر من هیچ نیست مگر گلیمی گفت بر خود فرا گیر گفت بر سر فرا گیرم اگر و سر بپوشم [illegible] گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت تب دارم و [illegible] رنج [illegible] گرسنگی [illegible] که هیچ طعامی ندارم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگریست گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده‌ام و من بر خدای تعالی گرامی‌ترم از تو اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم آنگاه دست مبارک

بدو نظر کرد و گفت بشارت باد ترا بخدیجه که سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید بقصب
آراسته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بنده کن به پسر عم من و شو بسر خود که ترا جفت کسی
کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی گفت خواهم که در صحبت
تو باشم با او برفت تا به کنار جویی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برخاست چون
باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد بزد و آمد او را بکشت در وقت بریان شد و هر دو از وی بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و
برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند
بجایی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ را جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد
آن را سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آن را که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان
من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون همه ترا بود بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که
وی را بکشند و زر ببرند گفت مرا بگذارید تا هر یکی یکی برداریم از آن سه قسم پس گفتند یکی را بشهر فرستیم
تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند
من زهر در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است
که زر بدو باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر بر ما دو قسمت کنیم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام بخوردند
و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام بازگشت زر همچنان دید و ایشان هر سه کشته گفت [illegible] باشد
از این حذر کنید پس از این حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه با مار گرد
آن نگردد مگر بمقدار حاجت که از آن چاره نیست و احتراز کند والله اعلم

اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت

و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند بطلب جاه و حشمت و نام و ثنای خلق شده اند
بدین سبب در منافقت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شده راه
دین بریده شد و دل به نفاق و دنیا گشت و آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و
مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان آن تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دین مسلمان و علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد متابعت هوا و
دوستی ثنا و از این بود که سلامت در خمول است و حق تعالی می گوید تلک الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا گفت سرای آخرت کسی را است

نهاده ایم کرا و در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده
ژولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهد اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند
و اگر طلب نکاح کنند کس دختر با ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در
سینهٔ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک
آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد با وی دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت
یعنی جامه دریده ۱۲
بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهند ندهید و اگر از حقتعالی بهشت خواهد
و اگر از دنیا خواهد ندهد و منع از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که میگریست
گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حقتعالی دوست
دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غائب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان
چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هرکه شهرت و نام نیکو دوست دارد
در دنیا خدای عز وجل با وی صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که خواهد که او را هیچکس
نشناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شهر او عمر رضی الله عنه او را دره بر دست بزد گفت یا امیر المؤمنین
تا چه میکنی گفت این مذلت تابع را فتنه باشد بر پیش رو حسن بصری میگوید هر آینه که قومی
بیند از پس وی میروند هیچ دل او بر جای نماند و ایوب سختیانی میرفت و قومی از پس او شدند
گفت اگر دانستمی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری
میگوید سلف کراهیت داشتندی جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی چشمش به
آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که در میان مردمان شناسند که نه دین او تباه شود و
رسوا گردد پیدا کردن حقیقت جاه بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که اعیان مال ملک وی بود در
تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشد یعنی مسخر او بود
تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد
نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق
نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت
طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را بر خدمت او دارد و او را بران دارد که مال فدا
کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد او مرید دوست دار و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخر
بنده به قهر بود و مسخر او به طبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای

هر دو مال و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بر وی آسان باشد اما اگر خسیسی خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار نشود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراست و جاه سرایت میکند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو می شوند نادیده و هر چند معروف تر می شود جاه زیادت میگردد و تبع بیش می شود پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیله است بهمه حاجتها لیکن در طبع آدمی سر آنست که نام و جاه دوست دارد بشهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک وی باشند اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این سری عظیم است و آن آنست که آدمی اگر چه از جنس بهایم است از جمله ملائکه نیز هست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد در ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی این هست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی در حق وی پس هر کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و با وی هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست که یکیست و نور همه ازوست که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که هیچ چیز با وی نباشد خاصیت الهیت است و حقیقت وجود حقیقی اوست و هر چه هست نور قدرت اوست نه چیزی دیگر است با وی و این چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است نه موجودی دیگر بود در مقابله آفتاب پس اگر چه آدمی نتواند رسیدن بدین که جز وی نبود نقصانی بود در طبع وی این هست که خواهد که همه او باشد چون این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تحت ارادت وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات هر دو قسم است یکی قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوههاست پس آدمی خواهد که بعلم بدین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر چه در تصرف قدرت او نه آید و بدین سبب بود که خواهد که اسرار آسمانها و زمین و عجایب بر و بحر و جمله معلوم او باشد حتی علم لعب چون شطرنج و امثال آن از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او و مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیانست خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای تصرف او بود تا

همیشه بدان مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بآن میکند
و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا در جمله با علم و
قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال
ربوبیت طبع آدمیست و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که
طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق
است همچون علم و بنده هر چند کامل تر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات
ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم تمام است که او را بحقیقت
ممکن است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و انگاه با او نماند
چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات
صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم
تمام آن دولت است که بحق وی باقیست و ابدیست چون عالم ازین جهان برود علم با وی بماند و آن علم نوری
باشد که بآن حضرت الهی را ببیند و لذتی یابد که همه لذت بهشت در آن مختصر شود و علم را هیچ نیز تعلق نیست
که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم بمنزل است و منزل خالق یا که ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و
ملکوت و عجائب معقولات در جائزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب
جائز نشود و محال جائز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود آن چون علم لغت
مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و
سنت وسیله معرفت حق تعالی و بدین علت معتمد او بود پس هر چه گردش و فنا بآن راه هست علم آن
مقصود نباشد بلکه تبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آنحضر
آیت است که ازلی و ابدیست و تغیر را بآن راه نیست پس هر چند که آدمی بازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر و
در علم بحقیقت هست و در قدرت بحقیقت نیست یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد آن حریت است
از دست شهوات که هر که اسیر شهوات است بنده آنست و به حاجتیکه او را بود نقصانی باشد
و لیکن آزادی بنده از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات نوع کمال است که بصفات حق تعالی ماند که وی پاک است
از آنکه چیزی سبب تغیر و گردش و حاجت دور تر باشد و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعید تر بود بملائکه مانند تر
باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید ولیکن بعد
از مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مولع اند لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه

مال نیست کمال می پندارند و همه روز می بآن آورده اند آنچه کمال ست پشت بآن کرده اند پس همه را در زیان
ود میبرند و حق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر **فصل** بدانکه جاه همچون مال ست و چنانکه مال
همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت
ست جاه نیز همچنین ست چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی
که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم
آن مقدار که این مقصود با حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا او را
قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر
کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بچهار درجه و آن گرد دو حرام ست و دو
مباح اما آن دو که حرام ست یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت
باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد
مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح
ست یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود دیگر آنکه عیب خود بپوشد چنانکه اگر فاسق
معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارسا ست
این نیز رخصت ست **پیدا کردن علاج دوستی جاه** بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری
دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت
و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکه مال و جاه آنقدر
حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و بیش از آن نخواهد او بیمار نبود که حقیقت مال و جاه را دوست
داشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه
او بخلق مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل
او بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری واجب است و علاج آن مرکب است از علم
و عمل اما علم آن است که در آفت جاه تأمل کند در دنیا و [illegible] آنکه [illegible] جاه همیشه در رنج [illegible]
دل خلق باشد و اگر جاه حاصل شود خود ذلیل باشد [illegible]
و در دفع قصد دشمنان باشد و از مکر حسد ایشان ایمن [illegible] که از قصد خالی نبود [illegible]
مغلوب باشد خود در ذلت بود و اگر غالب باشد [illegible]
خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود ضعیف [illegible] باشد که [illegible]

بخاطرے که در دل در آید آن عزّ بگردد خاصه کسیکه جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل والی در آید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلّم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود دلشادی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بعد سے اندک نه او ماند نه آنکه او را سجده میکنند همچون سلاطین مرده شود که کسے از ایشان یاد نکنند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالے از دل وی برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل او غالب بود و عذاب او دراز تر شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جای که او را جاه بود بگریزد و بجاے دیگرے رود که او را نشناسند و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او ترک جاه گفته از آن خرّی باور سد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق میکند جزعی و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه دروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتند چنانکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد میکنند و خود را ملامتی نامی نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا با و تبرک نماید چون او را از دور دید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر قبولے پیدا آمد و خلق روی باو نهادند بگرمابه رفت و جامه کسی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طرار است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن قبول و جاه اینست و امثال این و الله تعالی اعلم پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق بدانکه کسی باشد که بثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کارے بود که بخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود شک باشد و لذت او تمام نبود چون از کسے بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام بگیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بالطبع و چون مذمت شنود آگاهے از نقصان خود بیابد باین سبب رنجور شود

پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر با
از رنج و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل شود دوم آنکه ثنا دلالت کند
بر آنکه گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل او محلی و جاهی ست و جاه محبوب ست پس اگر محتشمی باشد
ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک دل او تمام تر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه
ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو
می کنند و آن سرایت می کند پس اگر ثنا به ملا بود و از کسی بود که سخن او دریابند لذت آن بیشتر بود و مذمت
بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب ست اگرچه قهر بود
اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را به ثنا گفتن بر وی داشت و از کمال قدرت خود
داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید نه از بیم میگوید بلکه بهزل
میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب آن بشناختی علاج آسان بدانی اگر جهد
کنی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او می
گوید چون علم و ورع راست ست شادی تو باین صفت باید که بود و آن از خدای که ترا این داد نه بقول
او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا می گوید این خود بشادی
نیرزد و اگر ارزد شاد بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت
که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه رنج بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه جای شادی
بود او را اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود از حماقت باشد مثل
او چنان بود که کسی ورا گوید که این خواجه مردی عزیز است همه احشای او پر عطر و مشک ست و او داند
که همه گندگیست و نجاست و شادی شود بدان دروغ این چنین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی
جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او هم از جهل بود چه
اگر او راست میگوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ ست شیطانی ست و اگر نمیداند که دروغ میگوید
خری و ابلهی بود و با آنکه حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور
شوی پس اگر راست میگوید رنجور بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دین ست نه بسخن او و اگر نقصان دنیاست
خود آن نیز نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست
اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا
از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر بقصد

بادشاهی میبردی وکسی ترا گوید ای پلید جامه بشوی جامه پاک کن چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود واگر جان پیش
بادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از این منت باید داشت که از آن خطر رستی واگر بقصد تعنت گفت تو
فائده خویش یافتی چون است گفت تعنت او جنایتی بود که بر دین خود کرد وپس ترا منفعت است
واو را مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر
بسیار داری که آدمی داند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی آن دیگر عیوب تو فرو گرده
ورعنانت خود تنبیه کرد واگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چه بگفتن شاد شوی وتنبیه بر عجب
کردی واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح وهر که عاقل بود او بعقل باین پیدا شود که از
کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر وصورت ودر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل
بر نخیزد چه اگر دل تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم بدانکه مردمان در شنیدن
مدح وذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند وشکر گویند وبمذمت خشم گیرند
وبمکافات مشغول شوند واین بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند
وبذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند وهر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست
دارند ویکی را دشمن سوم درجه متقیانست که هر دو برابر دارند هم بدل وهم بزبان از مذمت هیچ خشم در دل
نگیرند ومادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم واین درجه بزرگست و
گروهی عابدان پندارها که باین رسیده اند وخطا کنند ونشان این آن بود که اگر بدگوی بنزدیک او
بیشتر نشیند بر دل او گران تر از مادح نباشد واگر در کاری ازوی معاونت خواهد معاونت او دشوار
تر از معاونت مادح نباشد واگر بزیارت او کمتر برسد طلب تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود
واگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود واگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را واگر مادح
زلتی کند بر دل او باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود وباشد که عابد خود را غرور دهد وگوید که خشم
من باوی از آنست که او بدین مذمت که کرد عاصی است واین تلبیس شیطانست که در جهان بسیار کس است
که کبائر کنند ودیگر انرا مذمت میکنند چون این کراهت از خود نباید دلیل آن بود که آن خشم نفس است
نه خشم دین وعابد که جاهل بود وهمچنین دقائق بیشتر رنج او ضائع است چهارم درجه صدیقانست که مادح را
دشمن گیرند وبدگوی را دوست دارند که از وی سه فائده گیرند آنکه عیب خود از وی شنوند وحسنات خود
بایشان هدیه فرستاد واو را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب وازانچه مانند آنست ودر خبر است که رسول
صلعم گفت وای بر روزه دار وبر آنکه شب نماز کند وبر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد مدح و دشمن دارد

ومذمت ودوست دارد واین حدیث اگر درست ست کاری صعب ست چه چنین درجه رسیدن سخت متعذر
است بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوارست که غالب آن بود که چون
کاری بعقیده بجانب مدح ومادح میل کند وبمعاملت نیز دشوارست این درجه آخرین الا کسیکه چندان عبادت
ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود وزیرکی وعقل آن کس
اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد واین نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود
جهد کند تا مدح وذم نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید وچنانکه درجه خطر دین آنست که
چون فرق پدید آید میان مدح وذم طلب مدح بدل غلبه گیرد وحیلت آن ساختن کند باشد بعبادت
ریاکردن گیرد واگر بمعصیت بآن تواند رسید بکند وانکه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وای بر
روزه دار ونماز گذار مگر از این گفته باشد که دل [illegible] معصیت [illegible]
بودن مذمت ودوست داشتن مدح است بر نفس خود حرام نیست چون انصاف دادن نکند وسخت بعید
بود که ادا نکند وبیشتر معاصی خلق بسبب مدح وبغض ذم [illegible] اندیشه [illegible] باشد آنکه بسبب
برای روی خلق کنند وچون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایسته بود واگر در دل خلق نگاه داشتن
وبآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم. اصل هشتم در علاج ریا در عبادات
وطاعات بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست وبشرک نزدیک است وهیچ بیماری
بدل پارسایان غالب تر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند ودر جمله
پارسائی ایشان اعتقاد کنند وچون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان باشد خود عبادت نبود که پرستیدن
خلق بود واگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود ودیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد
در عبادت خود وحق تعالی میگوید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا هرکه دیدار
پروردگار خود امید دارد باید که در عبادت او شرک نیارد ومیفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون
الذین هم یراؤن وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو وریا کنند ویکی پرسید از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدا داری وبرای مردمان نکنی وگفت روز قیامت یکی را
بیاورند وگویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید
دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است اورا بدوزخ برید دیگری را بیارند وگویند
چه طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان سخی
ست اورا بدوزخ برید ودیگری را بیارند وگویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم ورنج بسیار بردم

گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت
حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید و مزد خود طلب
کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت
وادیست در دوزخ ساخته از بهر قرآء مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک
کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی نپذیرد کرداری
که در آن یک ذره ریا بود معاذ میگریست عمر رضی الله عنه گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار
کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آرند نه که
بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل
ظلی نباشد کسی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و نخواست که از دست چپ پنهان دارد و
گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید
حق تعالی قوی تر از این پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است پس آتش بیافرید تا آهن بگداخت
پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائکه خلاف کردند
و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریده های تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه دهد بدست
راست چنانکه دست چپ خبر ندارد هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریدم معاذ میگوید که رسول صلعم گفت که
خدا تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی
و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنرا حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا
شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور
آن چون نور آفتاب بود و آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم
حق تعالی مرا فرموده که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده
باشد تا به آسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس
بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که در آن صدقه باشد و روزه و نماز
حفظه عجب بمانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم

که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درخشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا باسمان
چهارم آن فرشته گوید این عمل بر ویش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل او
از من در گذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا باسمان
پنجم چون آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل
دیگری رفع کنند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و غیره بود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع
که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمت آن و سه هزار
فرشته در متابعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل
بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او بدین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزد
علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را راه ندهم و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد خدای
عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر
و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها به تشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی
دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل او و این
عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی
باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است
آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست
کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر این
که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل باشد و چون با
مردم باشد با نشاط بود و چون بر وی ثنا گویند عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی
مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گویی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس
چون کاری کند چیزی برای حق تعالی بباید کرد و عمر رضی الله عنه یکی را دره زد و گفت بیا قصاص کن او گفت
مرا با زن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش تنها
گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بانچه میکردند ریا میکردند اکنون بانچه نمیکنند ریا میکنند

میگوید که چون بنده ریا کند حق تعالی گوید فرشتگان را که بنده من چگونه مرا استهزا میکند پیدا کردن کارها که
بآن ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته
گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن
بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند و مینماید و این پنج جنس است اول صورت
تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب نخفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدات عظیم میکند و
گرفته و اندوهگین باشد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی نشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و آواز
[illegible] آهسته گوید و آواز [illegible] تا پندارند که وقار دین است [illegible] دو لب پژمرده
[illegible] تا پندارند [illegible] باشند [illegible] و از [illegible]
و برای این گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی مالد و لب
بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیانه دارد
تا پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار بر دستار گیرد و جوراب در پای
دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است
و نبود و مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی
ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز که حلال بود بپوشند جان کندن بر ایشان سختتر بود که آنگاه
مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان اگر جامه کهنه پوشند
در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جبه لطیف از صوفهای باریک و فوطهای
منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه توانگران باشد
تا سلطان بحقارت ننگرند و اگر کسی را ازین قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه او
باشد بر ایشان سختی جان کندن بود [illegible] هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از پارسائی
طاقت آن ندارد و آن ابله چون در نگرد بیند که جامه که حلال باشد اهل دین آن داشته اند [illegible]
پوشیده اند [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ خالی نباشد
و باشد که ذکری نکند لیکن اگر خواهد که بدل گوید لب بجنباند تا آنکه ترسد که مردمان ندانند که او ذکر
میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان در طاعت [illegible] یا طاعات و عبادات

صوفیان یا دیگر قومی گویند تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند
که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد
و میگوید تا گویند که علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات چنانکه
چون کسی از در آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی ننگرد و در
پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند اگر تنها بود بشتاب رود
و بهر جانب می نگرد و چون کسی از در آید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و
شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را حرمت میدارند
و بوی می نگرند تا مردمان پندارند که این معانی بروی ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت
کیست و صحبت کیست و من چندین پیر دیده ام چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال
این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که [illegible] خویشتن را
مقدار [illegible] باشد بسبب آن که مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام است چون بعبادات
بود [illegible] برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول [illegible] چیزی [illegible] بود
روا [illegible] بیرون رود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود و این مباح است بلکه سنت است که این جمال
مروت بود و اظهار کند [illegible] اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و [illegible] از علم دنیا
و نه برای طاعت بود این نیز [illegible] بود چه ریا طلب جاه است [illegible] طلب جاه چون از حد [illegible]
نه بطاعت [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکبار بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند
در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله تو چنین میکنی گفت
آری خدای تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را
بیاراید و هر چند این فعل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از اصل دین باشد که وی مامور بود با آنکه خود را
در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند
روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این آن باشد که چون خود را شولیده وار در مردم [illegible] غیبت
کنند و نفرت گیرند و سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد و سبب [illegible] عاصی
کرده باشد که بمردمان چنین نماید که او مخلص است در دین عبادت و چون دل او بخلق است مخلص نیست [illegible]
مردمان [illegible] ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند [illegible] عبادت حق
است چون برای مخلوق کند [illegible] کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته [illegible] کاری که

مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد ملک را چنان مینماید که بخدمت ایستاده و مقصود چیزی دیگر بود و این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نیز داده مهم تر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگر میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی ازان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بآنکه خدای را سجود میکند قبول او نیز حاصل می کند و این ریا شرک خفی ست نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت ست و بعضی عظیم تر ست و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب از نیز و لیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب جمله نشود اما بآنقدر که خاطر ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این نیز [illegible] بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت سر نبرد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بان کنند و آن طاعت ست و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق ست و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر ست و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد اما اباحتیان و کسانیکه ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن مینمایند ایشان از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم ست اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت نزدیک خلق دوست تر دارد ازانکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را مذمت نکنند و یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید چه ان نکارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی خواهم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین ست که این عبادت تنها برای حق تعالی ست و خلق را در ان نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را دوست تر داشته باشد از حق در چیزیکه آن حق خدای تعالی ست و این ستم بود و سبب عقاب باشد اگرچه بان صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسبب قصد که صفات عبادات بود چنانکه کسی ...

رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قراءت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین
کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند اصل سوم تفاوت مقصود
مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجهٔ اول آنکه مقصود او جاهی بود تا
از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف
و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه
باو دهند تا بمستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد
و رباط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرانماید و چشم بر زنی افگنده باشد
و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بفسادی باو بنشیند یا به مجلس رود و مقصود او آن باشد
که در زنی یا در امردی نگرد این و امثال این صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی
ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد
و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود باز افگند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون حلال دارد
درجهٔ دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی
در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حال او باین صعبی نیست که آن پیشین لیکن هرکه
این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حقتعالی باشد و باعث سعادت
آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود درجهٔ سوم آنکه چیزی طلب نکند ولیکن حذر میکند از آنکه
او را بچشم حرمت نگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی دید آهسته تر رود و سر در پیش
اندازد و تسبیح و از رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین
است یا خواهد که بخندد فرو گیرد تا نگویند که هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند
یا آهی سرد بکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی مارا چه جای غفلت ست با آنکه مارا در پیش
ست و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و آن اسف نبودی یا در شغلی و
کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهم تر کار هست که بغیبت و عیب مشغول شدن اولیتر تا گویند
که او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه میدارند و اگر او نکند
کاهلش شمارند او نیز هم موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند
که روزه دارد یا ندانند که ندارد و یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و با این دو
پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم

اگر میگویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و میخواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود با عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که دیر وقت نگوید تا آنگاه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادر من سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از بهر دل مادر روزه نمیدارم یا گوید که مردم چون روزه میدارند شب خواب میکنند و میگویند تنها شب نمیتوانند که این و امثال این شیطان بر زبان وی راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد ریا اهل این غافل که اصل و هیچ خود میکنند و عبادت خود بر زبان میدهد و این خود سهل باشد که بعضی ریا هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تر است که بزرگان و علما از دریافتن آن عاجز اند ریا ... آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی تا مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد لیکن چون کسی حاضر بود نشاط تر بود ... این نیز هم ظاهر است و چون در سینه اثر نیست که این بتوان شناخت بلکه از این پوشیده تر باشد چنانکه ... نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر ... در میان لیکن چون آن شرک این پوشیده بود از وی آن وقت پیدا آید که مردمان بدانند و بدین صفت شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن وی پوشیده است و اگر این شادی را با کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمائل بنماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که از این نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با وی ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط حاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که نشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادت پوشیده تقاضای حرمت میکند و در جمله بودن آن عبادت و نابودن نزد او برابر نبود و هنوز باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرف بنویسد و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود در حق مردمان چون حق تعالی را عبادت کند تا

بسعادت ابد رسد در مقابلهٔ آن چرا باید که از کسی حرمتی بپوشد پس ریای خفی ترین اینست و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرّا را گویند که نه کالا بشما ارزان تر فروختند نه در حاجات شما تمام کردند نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که شد و خالص نگذاشتید و یکی از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسی را ببینیم میخواهیم که ما را حرمت دارد و حق آنگاه دارد و باین سبب ست که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت مثل ایشان چون کسی ست که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر قلب نبرد بدست همی آورد و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در آن محتاج تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص نیست بیاورد در آن روز ضایع بماند و تلبیس او آن روز بنماید تا فرق میکند که عبادت او مستوری میبیند آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک ست یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون علم خدای کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه ست اول آنکه شاد از آن شود که قصد او پنهان داشتن داشته است حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا ظاهر نکرده است که با وی فضل و لطف میکند که هرچه زشت ست از وی پوشیده دارد و هرچه نیکوست اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید چنین بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر ست خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر بیابد او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که از وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بر وی ثنا گفت و بروی اعتقاد نیکو کند و او باین شاد است که اعتقاد مطیع حق عزوجل باشد و بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند بدانکه خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت بود اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند

نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض ست همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی ست لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت ست اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خواندم ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرد و یکی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند و معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابن مسعود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت اندر ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته منهی ست اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد باز یادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد و این ایستادن بسبب مردمان ست اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی می گوید خلاف ست که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بوده ام درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که من عمل نهان کردم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل ست و اسناد آن متصل نیست و باشد که این خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آنست که باعتقاد که شاد شود چون در عمل چیزی بیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا بدانکه این بیماری عظیم ست و خطر این بزرگ ست و علاج این واجب ست و جز بجهدی تمام علاج نپذیرد که این علتی ست که در اندرون دل آدمی آمیخته و در وی راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی ریا با یکدیگر نگاه میدارند

وخود را در چشم ایشان نیکو می آراید و همه شغل ایشان با ایشان باشد و آن طمع در دل بود که پیش گیرد و هر زمان زیادت
می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار
بود و تحصیل این بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است
یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که ضروری
بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بر حدیست
الیست که طاقت آن ندارد دست داشتن از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل
است اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید و لیکن سه
بنیاد دارد یکی دوستی محمدت و ثنا دوم بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از
رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا مردی او
بینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب
شود وی در راه حقتعالی است این بحمیت اشارت بطلب کردن ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل
با این سه اصل آمد اما شره ثنا باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی
یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حقتعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک
نداشتی و دوری از حقتعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر داشتی
بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حقتعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط
او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق با این قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت
که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا
نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین سبب فرو باید افتاد و رفیق مهجوران شد و انگه برای
رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی
ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی است و نه عمر دست و نه سعادت
دنیا و نه سعادت آخرت جمله تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افکند برای
چنین غرضی این و امثال این باید که بدل خود تازه میدارد تا طمع را از آن علاج کند که در کتاب دوستی مال
گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نشود و اگر کند با ذلت و منت بود و در رضای حق تعالی
شود نقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها

مسخره او گردانند و چون نکو بنگری فضیحت او آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما مذمت خلق را علاج آن کند که با خود گوید که اگر
نزد خدای ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد
و دل از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق
و ریای او بشناسند و از آن مذمت که میترسید بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند
و یک همت و یک اندیشه گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود
و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن دل را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که
خیرات و طاعت خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت
کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت
مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز ببیند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر
ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه بمجاهدت خود را چنان کرده که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او
حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آورد و درون گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را
اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که او را منزلتی باشد نزدیک
ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع
خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت
قبول خلق بجنبد آنچه از پیش با خود تقدیر کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان با رد و مقت حق تعالی چه سود دارد
تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق میخواند و این کراهت
او را منع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود
یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی چه باید بود و دیگر کراهت که ازین معرفت خیزد دیگر باز ایستادن و دفع
کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا پدید نیاید
اگرچه پیش از آن بسیار با خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر
حلم راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت
حاضر شود و بداند این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پدید نیاید و باشد که کراهت نیز باشد
لیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید
و آن خسران وست اما میگوید و در توبه تاخیر می کند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود و قوت
کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار

شهوت دنیا بود و هر دو آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی شبهی ست
تا بوی شبیه‌تر غالب‌تر بود اثر او را قابل‌تر بود و میل با آن بیش کند و این شبه از پیش فرا گرفته باشد
بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب‌تر بود یا چنانکه اخلاق
شیاطین بروی غالب‌تر بود پس میان عبادت چون خاطر در رسید آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر
ازلی ورای آن همه او را چنان ساخته تا با آن جانب که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه
شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو
شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی ست و ترا نفرموده اند که طبع خود باطل
کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیردست کنی تا ترا در راه دین نیفکند چون قدرت آن یافتی
کر آنچه او فرموده نکردی دلیل ست بر آنکه مقهور و زیردست ست و این کفایت بود در گزاردن حق تکلیف و کراهت
و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوات ست بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند
که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوست‌تر بود از آنکه ما آنرا کاره ایم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان ست و آن خاطرها در حق خدای تعالی
بوده است و صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق
دارد اولی‌تر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را
حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن ست که بمجادلت با شیطان مشغول شود در دفع وسوسه آن دل
مشغول لذت مناجات را ببرد و آن خطا ست و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت بوی مشغول
شود و این روزگار ببرد دوم آنکه بر این اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود
سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز لختی از روزگار ببرد تا آن التفات نکند و مناجات
میبرد چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بهیچ
خود التفات نکند و تمام‌ترین اینست که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون
چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او ببرد و لیکن با
بجنگ بایستد و روزگار با آن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود
بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار هیچ ضایع نشود و آن چهارم با
التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن رو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ
حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان شود

این از ابلیس پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه مناظرت آن تا تواند نیامیزد و بزودی
با سر مناجات شود پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه در پنهان داشتن طاعت فایده
آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک
رغبت خلق است در خیر و برای اینست که خدای تعالی بر سر و ثنا کرد و گفت ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان
تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکبار
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی میخواست انصاریی صره بیاورد چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد متابعت دیگران
[illegible] هیچ کم خواهد شد یا لغزا پیشتر [illegible] آن کند در سر [illegible] بآن شریف شوند یا شب نماز میکند و
آواز [illegible] دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود
[illegible] بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و در رغبت دیگران سود ندارد دلیل بر آن پوشیده داشتن اولی
[illegible] اظهار خواهد کرد باید که بجای اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او
[illegible] کسی باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر
[illegible] ریا [illegible] پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف
[illegible] غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد
[illegible] دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی این غره شود
[illegible] بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت
[illegible] بود اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آنست
[illegible] دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن طاعت با دیگری گوید [illegible]
[illegible] واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا نگاه
[illegible] و در آن [illegible] و گفتن تحریک رغبت
[illegible] گفت تا مسلمان
[illegible] در آخرت [illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] تعالی

علیه و آله و سلم عورت را بدست راست نبسوده‌ام و شعر و دروغ نگفته‌ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت بر من
مگریید که تا مسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم
که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت
است و نشاید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیه‌ها است که کسی راه بآن نبرد و در
زیر هر شری خیری است که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک ریائی در آنست چه بسیا کس
ریا کارها کند که دیگران پندارند که باخلاص می کند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها
چنان بودی که هر کوئی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدندی پس
یکی کتابی نوشت در دقایق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاشکی
که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک شود و دیگران را اخلاص خواهد پیدا
کردن **رخصت در نهان داشتن معصیت** بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما نهان
داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی
پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی
بر آن نگاه دارد دوم آنکه چون در جهان پوشیده بماند اشتاقی بود امید باشد که در قیامت نیز پوشیده ماند
سوم آنکه بترسد از ملامت مردم که دل وی مشغول کند و عبادت بروی بشوریده و دل او پراگنده گردد چهارم
آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت و مذمت کردن از وی
حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم
مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسانتر بود اما صبر
کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه بترسد که بوی قصدها کنند و ویرا برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر
حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
از مردم و شرم محمود است و از ایمانست و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه بترسد چون اظهار کند فاسقان
بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که
خلق پندارند که وی مردی پارسا است این ریا باشد و حرام بود و اگر چنان بود که ظاهر و باطن برابر بود
درجه صدیقانست و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید بر حق میداند که خلق نیز
بدانند این جهل باشد و نشاید بلکه پرده که خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود پیدا کردن **رخصت**
در دست داشتن از خیرات از بیم ریا کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بجسد

تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که هم بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در
خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از نیها بدارد
از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت درآید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع
کند و نیت عبادت تازه کند و لیس ینبغی بخلق تا از عبادت بکاهد و نیفزاید مگر جائیکه خود هیچ نیت عبادت
نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت بماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید
که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود
بدانکه شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت
تا باین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و قبول کنی خیره شود و در زیر زمین رود که هم
این گوید که مردم میدانند که مخلصی و زاهدی و دست از ریا بداشتی و علاج این تلبیس آن بود که با خود گوئی
که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر
است چنانکه عادت داشته ام میکنم و نگاه نمی کنم که خلق می بینند یا نه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی
گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گویند
ابله اکنون از اصل دست برداشتی و درین نیز هم پاک کردن حاصل نیامد لیس شده با اخلاص فرموده اند
چون عمل از دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی
رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و گفتی نباید که بیند که
ما هر زمان قرآن می خوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او درآید با وی سخن باید گفت و از قرآن
دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد و حسن بصری میگوید کس بودی که او را گریستن
آمدی روی پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن اولی گریستن باطن
فضلی دارد و این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و می گوید کس بودی که خواستی که چیزی از
راه بردارد و برنداشتی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که
خلق او را بدانند و عبادتهای دیگر بروی بشولیده گردد اما این حذر کردن از بیم شهوت نیکی باشد که بباید کرد
و دفع ریا باید کرد دگر کسیکه ضعیف باشد صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق
تعلق دارد چون ولایت قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ ست چون بعدل آراسته بود و چون معدل
بود از معاصی بزرگ ست و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل شد بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم ست نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان بینند اما

ولایت راندن و لذت تحکم است و نفس در آن بی‌تر شود و آن کسی را شاید که به خود ایمن بود اما اگر خود را
آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود
و از بیم عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته‌اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود
را آزموده اعتماد بران بود و درست‌تر آنست که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف
خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش ترددی نماید غالب آن بود
که بگردد و حذر ازین اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه رافع را گفت هرگز
ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس چون او خود خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و
اکنون خود قبول کردی گفت آری و من نیز نهی می‌کنم و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و مثل این
اعتراض ضعیف چنان بود که کسی خود را منع کند از آنکه با او در دریا رود و خود در میان آب
رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان
کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل خود در مداهنت
بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای تعالی میکند قسم سوم وعظ و فتوی
و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز آفتی عظیم است و بیان بشیر را باید که بنماز و روزه این
بولایت نزدیکست و اندکی فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود
دارد و بدین خوف کند و از ریا باز دارد و ولایت همچنین نبود پس اگر کسی را ریا پیش آید دست بداشتن ازین
نه درست و گروهی ازین گریخته‌اند چون از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر
چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می‌بینم اگر نبودی روا کردمی چنین
گفته‌اند سلف که حدثنا بابی است از ابواب دنیا هر که میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانند و یکی
از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد یا مردمان را پند دهم منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود
افکنی که به ثریا رسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی
سخن گوی پس اختیار نبود آنست اندرین که نگاه کند و محدث در دل خود تفکر کند اگر هیچ نیت طاعت خدا
می‌بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی‌تر می‌شود
و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می‌یابد بخلاف ولایت و چون مسجد
خدا اندیشد و در آن نگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود باطل گردد و برای این بود که ابوحنیفه را
بگریخت که بوی سپارند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر

می گوییم در منع زنی قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت درست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نیابد
و باعث او همه ریا و طلب جاه است بر وی نیز تعلیم بود درست داشتن را ما چون از ریا پرسند که چه کنیم نگاه کنیم
اگر در سخن او خلق را فایده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع و طامات و نکته بود تا میکه خلق را بر امید رحمت بر
معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل بود یا آنرا و را
از آن منع کنیم و منع او از چنین کاری خیری بزرگ ست در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق
را و بر قاعده شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم
که دست بدارد برای آنکه وی اگر خواهد با خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش
نیست و او را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن
جمله باشد پس با وی پیش از این نفرماییم که گوییم دست بدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی
و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی سوال اگر کسی گوید که چه علامت
که نیت وعظ درست بود و نشان آن چیست جواب گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن
باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر
پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی را چاهی
افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بر دارد
رنج از وی کفایت کند باید که بآن شاد شود چون باین چنین شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانست
که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن
او نگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست
و آن سخن را اصلی نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که باطن خود تفقد میکند اگر بیند و اگر
نبیند خود مرائی تمام ست و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آنست که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن
نیت غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط ریا نبود
بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی او را از آن منع کند و باشد
که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسیکه در خانه باشد و تهجد بر وی
دشوار بود که با اهل یا بجواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد
این عایق برخیزد و نشاط پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید در شب بنماز مشغول شود یا قومی را

عبادت

بیند همه بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان کمتر نیست یا جایی باشد که روزه میدارند یا طعامی برگ نبود و نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح می کنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند کاهلی برود و بقوت موافقت بار وز آدینه خلق را بیند همه بجدی مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان ورا گوید که این بسبب مردم پدید آمده این ریا باشد نبود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید مکن که این رغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عائق برخاست پس باید که این سر را از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای بود بسبب رغبت خیر ست اگر نبود ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام ست و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که می گریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نه نگریستی این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه و لیکن در حال قدرت یابد که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند که این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت بماند لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته می رود تا گویند اندیشه او زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خواطر ریا پیدا آید بیندیشد که خدا تعالی بر حقیقت باطن او مطلع ست و او در مقت و خشم خداست تا آن از خود دور کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود

فصل بدانکه هر چه طاعت ست چون نماز و روزه [illegible] در آن واجب ست [illegible] اما آنچه مباح ست اگر خواهد که از آن ثواب یابد [illegible] واجب ست [illegible] ثواب باید که غرض خود درست کند [illegible] توقع [illegible] طلب [illegible] ثواب [illegible] خدمت توقع [illegible] لیکن [illegible]

کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود
چون متعجب باشد از اعراض و از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد
رسن آوردند سوگند داد که کسی که از وی حدیثی شنیده و قرآن بر وی خوانده دست بر رسن نکند که ترسید که این
عوض ثواب را باطل کند یکی نزد سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام
لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بوی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان
برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود و اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون
قبول کرد و آنکس برفت پسر خود را از پس وی بفرستاد و بدره باز فرستاد که مرا دشوار آمد که دوستی او با پدرم
برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبر نبود گفتم مگر این دل از سنگ است می بینی که عیال دارم
و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند و آن برگ این نیست
و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود
فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم او جد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی
طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای خدای تعالی
بود و خود را بایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد نقد و در جمله در هر کار
که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود الله تعالی را والله اعلم اصل نهم در علاج کبر و عجب بدانکه کبر و بزرگ
خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و لعین بسبب در قرآن
جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت وخاب کل جبار
عنید و گفت موسی انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول صلعم گفت در بهشت نرود کسی که در
دل او مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت پیوسته باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند
و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسید و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا
بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند باد ورا برگرفت و تا نزدیک آسمان برد
تا آواز ملائکه و تسبیح بشنید و بر زمین فرو آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان
بودی او را بزمین فرو بردی پیش از آنکه بهوا بردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت متکبران را روز قیامت
حشر کنند بصورت مورچه زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی گفت در دوزخ وادی
است که آن را هبهب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان را گفتند
گویند گناهی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلعم گفت خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه در زمین

۱ همچنین ام میکنند ... کشنده
۲ ... و خراب ... کننده
۳ من ... پناهم

گستر بود جبرئیل کلید خزاین بنهاد و گفت یا رسول الله مخیری میان آنکه ... پوشیده بود و خود نگاه میکرد بجانب خدای تعالی و او را
بر زمین فرو برد و گفت بنده پیغمبر باشم تا قیامت و گفت هر که بزرگی خویشتن کند در رفتن بجز از خدای تعالی را
بیند با خود بخشم و خشمگین واسع یکبار پسر خود را دید بخرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را
بدویست درم خریده ام و پدرت چنانست که در میان مسلمانان هر چند چون او کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید
که می خرامید گفت ای بنده خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت یا من مرا نمیدانی گفت میدانم اول آب
گندیده و آخر مردار و میانه حمال نجاست

فضیلت تواضع

رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هیچکس تواضع نکرد برای خدای تعالی که او را عزیز نگردانید و گفت هیچ کس نیست که نه بر سر او حکمتیست بدست
دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بارخدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند بارخدایا او را افکنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده
باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند
که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه گشادن
قدحی شیر آوردیم و عسل دران کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ام
از دست بنهاد و نخورد و گفت نگویم که حرام است این و لیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشیده
رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا
خواست او را درویش دارد و هر که یاد خدا [illegible] خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی شکایت
حجره رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد رسول صلعم طعام میخورد او را بخواند همه زرد گشتند [illegible]
گرفتند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ران خود نشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهت
بیگانه نشست [illegible] گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم
اختیار کردم [illegible] رسول
باشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بنده بود بیامد و طعام می خورد [illegible]
[illegible] بنشاند و گفت [illegible] دوست دارم [illegible]
[illegible] گفت چیست [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] تواضع و گفت هرگاه که تواضع [illegible] تکبر [illegible]
[illegible] تواضع [illegible] و گفت [illegible]
گفت تواضع نیست [illegible] ابن المبارک
گوید تواضع آنست که بر کرد دنیا [illegible] خود را [illegible]
[illegible] و بر کرد دنیا از تو بیشتر و او خود را از وی [illegible]
نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی که هرگاه که [illegible] شکر آن [illegible]
ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیرالمؤمنین تواضع تو در عز [illegible] گفت سخت نیکو
گفت یا امیرالمؤمنین هر که خدای تعالی او را مال و جمال و حشمت دهد و در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند
و در جمال پارسایی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان [illegible] هارون الرشید قلم و دوات خواست
و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران [illegible] آنگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی
با مسکینان نشست و چنین گفته اند بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن البصری رحمه الله گفت تواضع آن بود
که بیرون روی و هیچکس را نبینی که نه او را بخود فضل دانی مالک دینار گفت که اگر کسی در مسجد ندا کند و گوید که کسی که
بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفکند مگر ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت [illegible]
مالک دینار بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود با انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که زیر
حرف باء باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت اباد الله شاهدک ای ترا از پیش تو برداراد که خود را آخر
جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران
در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل
خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود
در وی تکبر پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتر می بیند متکبر است و جنید یک روز
گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان
باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی که
تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون فرود آورد [illegible] حاجت بود خود را جایی نهاده باشد

نگاه کند و در وی و عطای علمی هر گاه که بازی یا وعدی برآید بر خاستی چون وی دستها بستن و دست بر شکم زدن [illegible] این همه بشومی من است که تخلق [illegible] که در پیش سلطان [illegible] عند فحجی آورند و نشست [illegible] و آخرین حرد است [illegible] اگر قصیر از وی بیتی گرایم نیست [illegible] کس که هم حقیقت [illegible] آفت آن بدانکه کبر خفی است بد خلق [illegible] دل و نشین اثر آن ظاهر پیدا آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران بیش دارد و بهتر اندا [illegible] وردی باد [illegible] نشانی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر [illegible] هم از باد کبر چون این باد [illegible] پیدا آید دیگران را دون خود اند [illegible] ایشان نگرد و باشد که بغیر اهل خدمت خود نشناسد و گوید که تو باشی که خدمت را شائی [illegible] اسلم دارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد مگر ملوک و این عادت نا پسند [illegible] کبریای حق تعالی در گذشته که او همه کس را بندگی و سجود قبول کند و اگر [illegible] درجه [illegible] نتواند دید و در رفتن و نشست حرمت داشتن چشم دارد و تا آن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت [illegible] عنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از [illegible] رسید که [illegible] آنکه حق را اگر [illegible] و در مردم بچشم حقارت نگرد این هر دو خصلت [illegible] میان او و حق تعالی و این همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عز [illegible] وی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن [illegible] است با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و از حقد و حسد نتواند راشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد هر که تعظیم او نکند با وی چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بجود و بسیچیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آنست که بیکسر بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا در دل [illegible] و متکبر که [illegible] ببیند در [illegible] آن گندگی و فضیحت ببیند که در دل ایشان که باطن ایشان را بصورت سگان [illegible] شده باشد و ظاهر خود و دیگر [illegible] آرایند چون [illegible] آن نفس که مسلمان را با [illegible] بایدگیر هرگز متکبران را نبود بلکه هر کرا ایمنی راحت آنگاه یابی که همگی تو در وی رسد و [illegible] تعظیم او کردی تا [illegible] پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو او نی

و او تنها با مرد و در خدای تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود زیرا که این یگانگی کمال راحت بود و در چند تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این ست حقیقت کبر و آفات آن پیدا کردن و درجات کبر بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر ست و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وے بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجهٔ اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانی که دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله ولا الملائکة المقربون یعنی از بندگی ننگ ندارد و نه فرشتگان مقرب درجهٔ دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه کفار قریش کردند که گفتند با آدمی همچو خود را سر فرود نیاریم چرا فرشته با نفرستاد و چرا مردے محتشم نفرستاد و یتیمے فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروه بودند گروهے کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق گفت متکبر از آن راه ندهم تا آیات حق بینند و گروهے می دانستند و لیکن انکار می کردند بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً درجهٔ سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکے آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بندهٔ ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسے داند و چون خود را بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وے منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامے باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و از این گفت حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من ست هر که با من در این هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان بعکس [illegible] آفریدگار را [illegible] منازعت کرده باشد همچون کسے که غلامان خاص ملک را خدمت فرماید که آن جز ملک را نبود [illegible]

قبول حق کند و دیگران تا قوم را بر این صفت باشند [illegible]

[illegible] آید [illegible] را که [illegible]

حق تعالی [illegible] السمع [illegible]

با [illegible] دعوت [illegible]

ابن مسعود گفت تمام گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس او گوید تو با خود کار خویش کن و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمی‌توانم گفت نتوانی که این نیست از کبر گفت دست او چنان شد که بدهان نتوانست برد
قصه ابلیس که با تو گفته اند بسیاری افسانه گفته اند لکن تنها بدانی که آفت کبر تا کجا رسید که از سبب کبر گفت انا خیر منه
خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر او را بر آن داشت که بفرمان خدای عز و جل رفع کرد و سجود نکرد
ملعون ابد گشت پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی
داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر علم است
که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را باضافت با خود چون بهائم بیند این کبر بروی غالب
شود و نشان آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر
ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن را منتی داند بنزدیک او و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار
آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند بر ایشان بیشتر ترسد و
گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجتست از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و از این سبب رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را
جاهل گفتن اولیتر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی [illegible] شناسد
هر که این شناخت خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود هراس آنکه علم بروی حجت
خواهد بود و بکبر نپردازد چنانکه ابوالدرداء گفت هر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آنکه [illegible]
علم می آموزند و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند
و آن علمی است که بآن خود را بشناسد و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت [illegible] حق تعالی [illegible]
و از این درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل خلاف آموزند
از آن جز کبر نیفزاید قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس این علم [illegible]
شد اگرچه دین را بآن حاجتی است [illegible] از خوف نخیزد بلکه اگر مجرد آن بایستد [illegible] علم را [illegible]
تاریک شود و کبر غالب گردد [illegible] البحر [illegible] کن [illegible] قوم [illegible] علم [illegible]
منکران و سجع و طامات ایشان [illegible]
[illegible] آن از [illegible] روا [illegible]
شکستگی [illegible] خواند [illegible]
[illegible] سیرت [illegible] کتاب [illegible] شود بسبب آ [illegible]

باطن بود در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن گفتن بود تا بآن تجمل کند بر زیرک
پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارد که در سده افتد مشکل اینها بصفت
خلط صفت گردد و چون آب باران که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتی که برسد صفت او را بگیرد
اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن
خواند و کدام اند آنچه ما دانیم آنگاه با صحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و هیمه
دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بتواضع فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و از این
سبب بود که صحابه بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که
دل من چنین آمد که من از شما بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر ترسیده اند دیگران چون خواهند رست و چنین
عالم در این روزگار کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر میباید
کرد که بیشتر خود از این غافل باشند و بدان فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندانم و او را وزنی ننهم
و در وی ننگرم و امثال این بسیار گویند اما آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت
بود همه را بوی تبرک باید کرد و اگر خبر نیستی که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معامله
شما بکند نجات یابد هم نومیدی بودی ولیکن اندک دین روزگار بسیار است چه در دین یار و غمخواره
حقائق دین مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و در رنج و مضاعفت
بود پس باندک از آن قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولی تر بینند و گویی منتی بر مردم می نهند از
عبادت خود و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار اوست و باشد نیز که
اگر کسی او را برنجاند آن کس را آفتی رسد بر کرامت خود نهند و پندارند که آن برای آن بود و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی بچشم حقارت بمردم
نگرد و گفت تمام گناهی است کسی برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسی که با وی تکبر کند
و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار باشد هم آن بود که خدای تعالی درجه او با ایشان
دهد و او را به برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که اندر عابد تر نبود و دیگری بود که
در فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر او ایستاده فاسق گفت بروم و نزدیک وی بنشینم باشد

سله سو واخفض جناحک یعنی فرود آر بازوی خود را ... و پست کن بازوی خود را برای آنکه پیروی تو اند کرده ۱۲ فتح

که حق تعالی [illegible] ت کند چون تشبت [illegible] کنند مردم شنیده [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] باید کرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کفا [illegible]
[illegible] دیگرانی بتر است از [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] طعام خوار کرده [illegible]
[illegible] نفاق [illegible]
[illegible] نفاق [illegible]
[illegible] پندار آلوده [illegible] یکی است بتر است [illegible]
را این جهل بشفقت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند با لتفات
وی از اینجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آنکه ذکر وی کردیم فلان است رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت در روی وی
نشان [illegible] می بینم همه عجب بماند چون نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بخدای بر تو که در دل راست بگوی
در دل تو می آید که در این قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آری پس رسول صلعم این خبث که در باطن او بود بنور
بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را و لکن ایشان در این معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن
بود که دل از این خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از خود میدانند پس گر
در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله ببریده
دوم آنکه بزبان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در حرکات و افعال او چیزها
پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود [illegible]
چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است و این بیچاره
ندانسته که علم و عمل نه در کشیدن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و تواضع در ظاهر همه تواضع و شفقت
و گشادگی بود که رسول صلعم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و
هیچکس [illegible] جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و گفت فبما

رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با همه
کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نه شدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و
بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند و آید گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم
و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و فلان شیخ بد من کند که هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید انچه دید
و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ نیز در گیرد تا اگر قوی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان
عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند
استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زبر آورد اگر همه باطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی
و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را پیش دیگران افکنده باشد که لغت غریب و الفاظ
اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین
معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند نمی شنود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که
در دل او مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است او را چه خوف و درد هم بفزاید و بتکبر بپردازد
و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری هست اگر نزد خود بیقدری و اگر خود را قدری می شناسی
نزدیک ما این قدری و هر که از حقائق دین این فهم نکند ورا جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم
کبر بنسب است که گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند
اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پدید آید آنگاه صحرا
افتد و بزبان و معاملت پدید آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی امثال
این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای
بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلعم تفاخر
میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دو کس پیش موسی فخر کردند
یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد بموسی که او را بگوی که آن نه در دوزخ اند
تو دهم ایشانی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کسانیکه بمردگان که در دوزخ انگشت شده اند فخر بایشان
بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدای تعالی از کرمی که نجاست آدمی همی بوید و همی چشد سبب چهارم کبر
بجمال و این میان زنان بیشتر بود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم او را گفت غیبت کردی و این کبر بود زیرا که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم

کبر بر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین ست تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و مثال
این و قصه دو برادر که در سورة الکهف ست که گفت انا اکثر منک مالا واعز نفرا ازین جمله است سبب
ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی
آنرا نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی بادیگر مخنثان فخر کند اینست
اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بروی
تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی به کسی
مناظرت کند که داند که او فاضلتر ست و در باطن متواضع باشد لیکن به ظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی
فاضلتر ست اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب
آن بود پیدا کردن علاج کبر بدانکه هر علتی که بمقدار یک حبه ازان راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب
گرداند علاج آن فرض عین ست و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی
جمله و یکی به تفصیل اما جمله یک ست از معجون علم و عمل اما علمی آنست که حقتعالی را بشناسد تا بداند که کبر
و عظمت نیز او را نه سزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و ذلیلتر و خوارتر نا کس ترهیچکس نیست
و این سهل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکنده و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت
بود او را که بداند این آنست که گفته قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل
یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حقتعالی وی را قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت
اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد او نیست بود که ورا
نه نام بود نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الآزال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را آفرید که ازان خوارتر نیست و نطفه و علقه
که پاره از آب و خون ست بیافرید و ازان پلیدتر چیزی نیست و او را ازان نیست هست
کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد ازان پاره گوشت بود در ان نه سمع
و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را
سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که این هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و از وی چندین عجائب و بدائع بیافرید که تا جلال و عظمت آفریدگار
شناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت و من آیاته ان
خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار او اینست بنگر اکنون تا او را جای کبر ست یا جای آنکه از خود ننگ دارد و ما

میانه کار او آنست که او را درین عالم آوردند و مدتی بداشت و این قوتها داد نه باوی داد اگر کار وی بدست وی
کردی و او را بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی هست بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما
و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد
یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا فگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود
کند در حال بخورد شود و زیان در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد بآخر رنج آن باشد و هیچ چیز از
کار او بدست او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل او
غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگریزد با این همه عجائب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید
چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد اما آخر کار او آنست که بمیرد
و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه خلق ازان بگریزند
و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه بآخر پاره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم
سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت
بدارند تا آسمانها را بیند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماهتاب گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین
بدل گردانیده و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ می غرد و ملائکه صحیفها در دست یک یک می نهند تا در هرچه در عمر
کرده اند از فضائح و رسوائیهای خود می بینند و یک یک می خوانند و تشویر میخورند و او را میگویند بیا و جواب ده
تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر العیاذ بالله ازین
عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که آنها
ازین عذاب رستند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل
تکبر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه مصیبت و ادبار او کنند و نشور فضائح و رسوائیهای او
خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را
بر دار کند و نکالی کند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت
بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت
بشناخت این معرفت حاصل او باشد و هیچ کبر از باطن او بکلیت بشود تا هیچ چیز از خود ناکس تر نه بیند بلکه خواهد
که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در
همه احوال و افعال چنانکه رسول صلعم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم
که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نپوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم

آخرت از جامه بود در نماز هم و پیدا آنکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی پس این سجود قهری عظیم بود برایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر در صورت و در زبان و در چشم و در نشست و برخاست و در جامه و در همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد اما کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها رود تا کسی همراه او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل با این بر جای نماند ابو درداء میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر می روند تو از خدای دورتر شوی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را برپای خیزند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کراهیت داشتی که کسی او را برپا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او برپا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا مرا حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بدرویشان دادی تا او دست نداشتی هم چنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبدالعزیز شبی مهمان داشت چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیارم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و روغن بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیرالمومنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابوهریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده بود در بازار میرفت و میگفت امیر را راه دهید و آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با دوره و چارده پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با او عتاب کردند گفت دل با این خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوشدل شوند طاوس گفت چون جامه بشوییم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری با هم در دل خود عمر بن عبدالعزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن از این نرم تری باید و بعد از خلافت جامه به پنج درهم خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تر می باید پس از وی

سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای تعالی داده است چشنده و تا زنده هر چه بچشید بدرجهٔ دیگر تازد در ورای
آن تا اکنون که خلافت کرد ورای آن مرتبه نیست بخشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان مبر
که جامهٔ نیکو از همه تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشانش آن بود که در
خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام
گفت چیست که جامهٔ رهبانان پوشیده اید و باطن بالصورت گرگ کرده اید جامهٔ ملوک در پوشید و
دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسیده و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر
پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که
تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری می گوید که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین
بدوختی و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاری
دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشهٔ ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگری و خرد و بزرگ
بسلام ابتدا کردی و دست بایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و در
جامهٔ روز و شب سر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه
پیش او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نگذاشتی
نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود گشاده روی و گشاده لب بودی خنده و اندوهگین بودی ترش روی
و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگدل نبودی هیچ
سر در پیش نگنده داشتی و هیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدای تعالی
بروی ثنا کرد و گفت وانک لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل آنست که بنگرد تا کبر بچه میکند اگر بسبب نسب
میکند می باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته و بدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله
من سلالة من ماء مهین میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدرست و خاک جد و از این
دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میانست و میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوائیهاست
چرا از آن ننگ نداری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک
و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی
است و دو گواه عدل بروی گواهی دهند که او بنده ایست و پسر فلان حجام است و او را روشن گردانند که چنین
چون این بداند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی

از بول آدمی چیزد او را فضل نبود بر گرمی که از بول اسپ خیزد و سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال فخر میکند در
باطن خود نگرد تا فضل هیچ بیند نگاه کند که در شکم او در مثانه و رگ و در بینی و در گوش و در همه اعضای او چه پلید
است و هر روز دو بار بدست خود چه از خود میشوید که طاقت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست
آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی را دید
زنجیر امید گفت این نه زشتی کسی ست که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یکروز خود را نشوید همه مزبلها از وی
جای نا پاک ۱۲
گنده تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی نه با وی ست
تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک
بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشت تر کند اینها تکبر را بشکند و اما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک
رگ بروی درد خیزد عاجز تر از وی کس نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی
بھنگا ۱۲
وی رود یا موری در گوش شود عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت
دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر دران سبقت دارد و اما اگر تکبر بتوانگری
و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان
او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر
ولایت بماند بسیار بیعقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه تو نبود آن
تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز تو نیست و از
جمله این اسباب تجربه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است
و علم نزد خدای تعالی عزیز ست و عظیم از صفات حق تعالی ست و لیکن دشوار بود بر عالم که بخود التفات
نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر ست و خطر او بیشتر ست که از جاهل
کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطره عالم آمده تامل باید کرد چه
خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفت
کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر دانند و اگر
ندانند از طمع خود دست ندارد و از سگ هر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت هم
جمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی
دیگری میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و بخوردندی دیگری میگفت کاشکی من گیاهی بودمی پس هم
او را خطر آخرت در پیش باید پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او نادانست و در معصیت

معذور بود او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهترست و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتش نیکو باید و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر رضی الله عنه را دیدند پیش از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود و پس چون بزرگی در نجات آخرت ست و آن معلوم نیست باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای عز و جل را رسد و بس هر که با وی منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر عاقبت خود نیز داند مثلا که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بوده اند که دانسته اند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل من ست بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود و از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر تر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر با آن حبط شود و باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان ورا کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم ست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردی بدکردار بود گفت چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز ست عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خویش بی نیاز ست از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست دارم که همه شب نماز کنم و بامدادان بران معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد یکی را دید معجب بوی عبادت او چون سلام داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس بهای دراز عبادت کرده خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود یاد ندارد و آنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکرگوی نباشد و پندارد که از

بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و نیابد و که او خود بی آفت ست و هراس در دل او نبود
و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بروی
و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و با و بخلاف رای او چیزی گویند نشنود
و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود حقیقت عجب و ادلال بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم
و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و می ترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر
ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی ست نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب
نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن
خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این
عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد
و آن بعظیم بود در دل او معجب بود و اگر بآن از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت نماز کسی که بآن دالت کند از سر او بر نگذرد و گفت اگر خنده کنی و به تقصیر خود
مقر باشی بهتر از آن که گریه کنی و آنرا کاری دانی پیدا کردن علاج عجب بدانکه عجب بیماری ست
که علت آن جهل محض ست پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکه بسبب روز در علم و عبادت ست
گوییم عجب تو از آن ست که این بر تو میرود یا تو راه گذرانی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل
میشود اگر از آنست که در تو می رود تو راه گذرانی را بگذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کاری نبود او را
در میانه که بود و اگر گویی من میکنم و بقوت و قدرت من ست هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت
که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید
که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افگند و بکار داشت که هر گاه داعیه بر وی مسلط کرد ترا او را موکلی
فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از دست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند ست عجب
تو بخود از جهل ست که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل گردانید
ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اختصاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله
قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی خدمتی
از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید
که ملک حکیم ست و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص من نفرستاد گوییم این صفت استحقاق از
کجا آوردی اگر هم از عطای ملک ست پس ترا جای عجب نیست و آن همچنان بود که ملک ترا اسپی داد

عجب بیاوری آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند
چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق
عبادت ازان داده که اورا دوست داشته ام گویند این دوستی در دلت که افگند اگر گوئی ازان دوست
داشتم که اورا بشناختم و جمال اورا دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از وست
باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید
اما تو در میانه خود هیچکس نه نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی را سوال اگر کسی گوید چون من
نمی کنم و همه وی میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست
جواب حقیقی آنست که تو راهگذر قدرتی و بس و از هیچکس نه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی آنچه
کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی
و سر این دقیق ست و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید بامثال اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر
فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست
پس کلید عمل تو این همه است و این همه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت
بسیار و تو ازان عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری حواله آن
نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدری نبود
و قدر آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید عمل است عطای حق تعالی
است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران
داد و در خزانه طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود
بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز اورا عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند
از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتهاست و این نعمت
خداداده اگر هر دو با وی دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل
است شکایت میکند اگر ورا گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود زشتی را بینی
پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار نداند که آنکه با وی داد
بهتر است و اگر هر دو با این دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی
دهد و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این
از جهل بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نباید بارخدایا که یکی از آل داود

ابرو نماز نکند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که [illegible] این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بر وی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و
ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بمن [illegible] بسختی و سر [illegible] یک ذره هوای خود بر مراد
و اختیار نکردم میغی [illegible] پیدا آمد [illegible] از میان میغ بده هزار آواز [illegible] صبر تو از کجا بود ایوب بدانست
پارهٔ خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید ولولا فضل الله علیکم و
[illegible] ما زکی منکم من احد ابدا و لکن الله یزکی من یشاء اگر فضل [illegible] نبودی هیچکس پاک [illegible] خود راه نبودے
[illegible] دیگر چه رسد [illegible] الله علیه آله وسلم ازین گفت [illegible] بعمل خود نجات نرسد گفتند
[illegible] و نه من الا [illegible] و ازین بود که بزرگان صحابه [illegible] گفتند کاشکے ما [illegible] بودمی یا خود نبودمی
[illegible] فصل بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد که عجب آورند
[illegible] نیست و لقدرت ایشان تعلقے ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل ست چه
اگر عالم و عابد گوید که علم من [illegible] [illegible] جمال او را پای [illegible] اما این خود حماقت محض
است و کسی [illegible] عجب [illegible] [illegible] ایشان را [illegible] دوزخ که بچه صفت باشند
[illegible] ایشان از ایشان ننگ داشتی [illegible] نسب شریف تر از نسب
مصطفے صلی الله علیه آله وسلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل ست و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند که
الله [illegible] و [illegible] زبان نخواهد داشت و هر چه خواهند میکنند و این نقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد
کنند نسب بایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف [illegible] تقوی و [illegible] دانسته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان
کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلے الله علیه آله وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم
از خاک ست و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که اورا
این مسلم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون این آیت فرود آمد که و انذر عشیرتک
الاقربین فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمۀ محمد بکار
خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر ایشانرا قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوے
بر بایندی تا خوش می زیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت
و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نه پذیرد چنانکه حقتعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و فرو
رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتراز نکند و همه چیزے میخورد بر امید آنکه پدرش طبیب استاد است و
گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نه پذیرد و استادی طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب

آن را رد نتواند داد نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گیرد در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که اینچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرمود وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و باید شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد والله سبحانه تعالی اعلم

اصل دهم

در علاج غفلت وضلال وغرور بدانکه هرکه از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هرکه نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود یا شهوتش غالب بود و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند و بیخبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند چنان بود که کسی را راهی میباید رفت و بر راه عقبه ها باشد و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت بیفگند بمقصد خود رسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بیخبری که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بسر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و روی بمغرب آورد و می رود و هرچند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل وی چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود هرچه دارد می فروشد و بزر بدل میکند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس بآن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر اینکس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموخت و آنگاه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی و اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیر است و استاد که باید که بدرجهٔ

پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود و بر وی عرض میکند اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ ترازو ربت
ورد و سنگ ز شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و در
بر غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول ست در شقاوت و این جنس
ست و تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل دل شناختن راه است آنگاه رفتن راه و
گر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
یعنے که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن روم پس ما در انکه گذشت علاج
نادانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوئیم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشترین
خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و بها از صد نود و نه این باشد و معنے غفلت آنست که از
خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر داری تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر
کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیدار ایشان رسیده
بمنادی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر راه خفته اند هیچ علاج نبود جز آنکه بیدار کننده مشفق
وے رسد و او را بیدار کند و این بیدار کننده مشفق پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و نائبان او که علما
دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفته لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون و گفت
لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون میگوید که یا محمد ترا بآن فرستاده ایم که خلق را از
خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات همه را بر کناره
دوزخ آفریده اند فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل
هوای او چون حصیری است بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت
دور اخلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد
به بهشت رسید و ازین گفته رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات
پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند
در خواب غفلت بمانند که کس ایشانرا بیدار نکند و خود از خطر آخرت بیخبر اند بآن سبب راه نمیبرند و هر که
در روستاهاست همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گورست چه در خبر است که اهل الکفور
اهل القبور و هر که در شهریست که در آن عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست و بدین
دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند اگر عالم شهر بر منبر مردم

و مجلس بیارایند چنانکه عادت مذکران بی حاصل سجع و طامات و نکته و وعده رحمت و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد
که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر است و مثل ایشان چون
خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او با شرابی دهد که از آن مست شود و بخسپد و این مدبر پیش
ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر بانگ و لگد بهر وی زنی
خود آگاهی نیابد و هر عامی که باین مجلسها نشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هر چه
با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از آنست که از
من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان پدید و سر ندکه با مردم ازین گونه سخن گوید
او جایی ست در خون دین خلق است و مثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف
هلاک است انگبین دهد که انگبین شفاست لکن کسی را که علت او سردی باشد آیات و اخبار
رجا و امید رحمت خدای تعالی شفا است لکن وی بیماری دیگر است که چندان معصیت کرده باشد که نا امید
شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز پذیرفته نیست این آیات و اخبار شفا او بود قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله. الآیه بشرط آنکه پیوسته با این آیت به این ... و انیبوا
... واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم ... بگوید ... که نا امید نشوید ... همه
گناهان را بیامرزد چون توبه کنید بوی باز گردید و اتبعوا احسن ما انزل ... دیگر ... بود که خوف
بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید ... از ... هلاک کند که
شب هیچ نخسپد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با
غافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی ... مثل طبیب که حرارت را
با انگبین معالجه کند و در خون بیمار باشد ... مردم ... بود و مثل
ابلیس در شهری که چنین عالمی باشد ... بی نیاز بود از ... شهر ... تمام ... اگر
سخن و اعظ بشرط شرع و تخویف و اندر ... پس ... دیگران
سخن او هم برخیزد و مثل وی چون کسی ... تمام ... فریاد می کند که ای
مردمان هیچ کس گرد این نگردید که زهر آلود ... بود که مردم ... شوند
و گویند این از آن میگوید تا همه ورا باشد ... از رحمت ... کردار و گفتار ... شرع بود ... پر
شر و گفتار ... بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر ... قبول ... اما اگر قبول نباشد
تا گرمی سخن و بشنوند ... حاضر نباشد ... انکه توانند ... ایشان بر دو ...

ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از بهر انچه مقصود بوده اند در حجاب غفلت اند
از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی ست که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود
علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علماست چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و
مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده
است و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان
از درد این مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد پیدا کردن ضلال و گمراهی
و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی
و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و این را پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال
اول آنست که گروهی آخرت را منکر شدند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک
شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که انچه انبیا
گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند در جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث
دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر بهمدرین مثال
نظر کند بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانهٔ موشان بدتر ست چنانکه اهل
بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر ست از دوزخ و سبب آن متابعت هواست ولکن انکار این
موافق طبع ست و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگرچه بزبان نمیگویند و باشد
که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل
در دنیا بسیاری رنج برخود بنهند اگر چیزی در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن
بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سه طریق ست یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و احوال مطیع و
عاصی را که مرده اند ببیند و این نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند و از
حالتی که بر ایشان در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین
مشاهده مشغلهٔ حواس ست و مشغلهٔ شهوات باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب
و این بغایت عزیز ست و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی
یابد و طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهریست
تمام بنفس خود و ازین قالب مستغنی ست و این قالب مرکب آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود
و این طریقی ست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ ست در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده ا

عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق ست آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و اسخان
م کسانیکه ایشانرا بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هرکرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعد
رده در شقاوت بماند و هرچند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نیکبخت ترین مردم
ابه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند به سبب سعادت مشاهدهٔ او و انگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و ازین
ت رسول صلعم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنانست که کودک پدر خود را بیند که هرکجا ماری
ید از ان بگریزد و باشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد و را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بسبب
زان بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هرکجا ماری بیند از ان بگریزد لیکن آنکه حقیقت ضرر آن بداند
شد که بشنود که در ان زهر ست و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام از ان حاصل آید و مثل مشاهد
بیا چنان بود که ببینند که کسی را گزید و بمرد و دیگری را گزید او هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این نتیجه
ین بود و مثل برهان علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته
شند و مزاج مار دانسته و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که از
شاهده بود و ایمان همه خلق الا بزرگان علما رحمهم اللہ از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک
ین است مثال دوم آنست که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده
ند لکن در ان متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان بیلے چشم ایشان نهد تا گویند
یقین ست و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل ست چه آخرت یقین ست نزد اهل یقین
لیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین ست و شفا شک و خطر کشتن در دریا یقین ست
نفع تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که زهر در ان کرده لذت آب خوردن
یقین ست و زهر شک چرا از آب دست داری و اگر گوئی این یقین گردد گر گزرد زیان این سلیم ست و ا
حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود و آن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت
خوابی گشت و آخرت جاوید ست و بار بخ جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که ای
روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست ست از عذاب جاوید برستی و ا
که علی رضی اللہ عنه ملحدی را گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه رستیم و گرنه ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست
که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه ست و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندا
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را
هست و این نیز از جملهٔ سلال است که کسی باین مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی ست که بآخرت

یما پندارد لکن چون درین جهان کار بمراد او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت ازان داد که مرا دوست میدارد و فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران که قصهٔ ایشان در سورهٔ الکهف است که آن یکی مالدار گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیراً منها منقلبا و آن دیگر گفت ان لی عنده للحسنی و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندے عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند و بیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته باشد تا هرچه میخواهد میکند و می زید که با دبار او باک نمیدارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوست تر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی اینست که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بدشمنان خود ریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نکار دلاجرم ندرود و مثال نجم دوم آنست که گویند خدای رحیم است و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه بر زمین افگنی تا هفت صد بدر دے و بدقی اندک عبادت کنی و ابدالاباد بپادشاهی بے نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آنست که بے آنکه بکاری بدر روی پس حراست و تجارت و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بیکار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات بر رویاند چون باین کرم ایمان نداری ما آنکه میگوید و مامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها و آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنانکه کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد بامید فرزند با آنکه خدای کریم است و آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم نهد و بر سر امید نشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید دارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد این عاقل است و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگوید خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که می گویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور میگوید ای مردمان انچه وعده داده ام حق است هر که نیکی کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن بدانکه اهل پندار مغرور باشند و این قوم کسانی اند که بخود و عمل خود

ان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره را از خالص باز ندانند با آنکه صحیفه تمام بیاموخته باشند و
رنگ و صورت غره شوند و آن کسانیکه بعلم و عمل مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از حسد
و دونه مغرور اند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند ذریت
و نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ
شند لیکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور
گروهی اهل عجز که اسیر شهوات بوده باشند اگرچه وابسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و اصناف
ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار
اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست
زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب
نبود و بمعاملات ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیمار است
که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شربت داروی علت نیک بداند و هرگز شربت
نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تا از صفت شربت او را هیچ سود کند و خدای تعالی میگوید قد
افلح من تزکی و نمی گوید افلح من تعلم و میگوید فلاح کسی را بود که پاک گردد نه آنکه علم بیا
موزد و در بهشت کسی رود که دوای خود بخورد نه آنکه بداند که از اخلاق بد باید گرد و این مسلم
دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده برنخواند که
قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب بر پشت دارد و به سگ مانند کرده و میگوید رسول صلی الله علیه وسلم عالم بد را
در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ
بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه حالت است گوید من آنم که فرمودم و نه کردم و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند و ابو الدردا میگوید
وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود
و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند
و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن با قران خود و شاد بودن
برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک مایه شرک
است و در بهشت نرود کسیکه در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و ندانند میگوید
که خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشد و خار و گیاه

آنجا برآمده او را مهم ست که رفتار وگیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سر گیاه می برد وبیخ آن در زمین میگذارد
و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بدست و اصل آنست باید که آن کنده شود بلکه مثل این کس
که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون به گچ کرده اند و اندرون گندگی
و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار یا چون خانهٔ تاریک که شمع بر پشت
آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشوره مباشید که آرد از آن
فرو می شود و سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت می گوئید و آنچه بد بود در شما میماند و گروهی دیگر دانسته
باشند که این اخلاق بدست و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان
خود ازین پاک ست و ایشان بزرگتر ازان باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه
بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبرست این طلب عز دین ست
و اگر تو عزیز نباشی اسلام هم عزیز نباشد و اگر جامه نیکو پوشد و اسپ و ساخت تجمل دارد گوید این نه رعونت
است که این کوری دشمنان دین ست که مبتدعان باین کوشوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلعم
و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام
بود و اکنون اسلام به تجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق ست
و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق هست تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین
روند گویند این نه تواضع با ظالم ست که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست
و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام ست که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت
اسلام در من بسته است و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که درین راه هیچ مصلحت بهتر ازان نیست که خلق
از دنیا اعراض کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش ازان باشند که از دنیا اعراض
کرده باشند پس اسلام نابودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آنست که او در اشغال او نباشند و امثال این غرورها
و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و بازگفتن دراز شود
و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم
اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق
مراقبه دل که این همه فرض عین ست هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است
و همه روزگار بجدل و مناظرت یا در تعصب کلام یا در فتاوای خصومات خلق در دنیا و جمله علمهای که او را
دنیا با آخرت نخوانند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت با ایمنی بخوف و بتقوی نخوانند همه روزگار

بآن مستغرق شوند وپندارند که علم خود همانست وهر که روی باین علوم دیگر آورد خود از علم اعراض کرده وتحصیل را مهجور کرده وتفصیل این پندارها درازست ودر کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم واین کتاب تفصیل این احتمال نکند وگروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند وسخن ایشان همه سجع ونکته باطامات تا مفهوم بود وعبارات آن بدست می آورند ومقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند وپدی ثنا گویند واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت بیند پس بوجه گری این مصیبت مشغول گردد وتذکیر ووعظ نوحه چنین مصیبت باشد اما نوحه گر را مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند ومغروردرین قوم نیز بسیار اند وشرح آن دراز بود وگروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند وندانسته باشند که حد فقه بیش ازان نیست که قانونیکه سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق وارد علم آن دیگرست وپندارد که هرچه در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد ومثال این آن بود کسیکه مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد مال او بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة ازوی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که ازوی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود وملک بریده شده پیش از تمامی سال وباشد که باین فتوی کند واین مقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفگند در مقت خدایتعالی بود همچون کسیکه زکوة نه دهد چه بخل مهلک است وزکوة طهارت ست از پلیدی بخل ومهلک بخل ست که مطاع باشد واین حیلت کردن طاعت بخل ست پس چون بخل بدین مطاع گشت بهلاکت تمام شد نجات چون یابد وهمچنین شوهری که با زن خود خوی بد پیش گیرد واو را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی این جهان بره بشبان ظاهر رواند وراه بدل نداند اما درین جهان باین ماخوذ باشد که این باکراه بود وهمچنین کسیکه برملا از کسی چیزی خواهد آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر مباح بود ودر حقیقت مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه بشرم دل وی را بزند تا آن مال بدهد ومیان آنکه ظاهر چوب بزند ومصادره کنند وامثال این بسیار است وکسیکه جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند واین دقائق از سر وی فهم نکند طبقه دوم عابدان وزاهدان اند واهل غرور از ایشان نیز بسیار اند گروهے مغرور اند بآنکه بفضائل از فرض باز مانده اند چون کسیکه او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفگند واما در وی بدرفیق را آنگه درشت گوید که گمان بعید در نجاست آب بشود واز قریب لبود وچون بطعام رسد پندارد که همه چیز حلال است وباشد از حرام محض حذر نکند وباشد بسے که طعام جز این نهد وحرام محض میخورد ودست کار به فراموش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم واین زمیوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط نجاست نجاست را با طهارت آورده اند باشد

[1] خون کسی را به الراد او فرو خفتن ۱۲ من [2] چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت گرفتن برف بر پاسے بندند تا مردم قائد در آن لشکر وغیره از بالاسے آن بفراغت بگذرند ۱۲

اگر کسی جامهٔ گازر شسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جامه که کفار بهدیه فرستادندی
بپوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز بعکس حکایت
نکردند که آب برآوردندی بلکه سلاح کفار در میان بستندی و آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب
فرا این داده باشد یا نجاستی که در آن کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نجاست نکرده باشند پس کرده
معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکنند و درین مبالغت نمایند تا شبهه نباشد بلکه اگر همه بجای
آورد چون در آب نجس ترسید یا نماز از اول وقت نگزارد هم مغرور باشد چنانکه این احتیاط را در کتاب
طهارت گفته‌ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست بیفشانند
باشد که رکعت اول فوت کنند و اعتقاد ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة دادن باشد
بعکس این زایشان زکوة دیگر باز ندهد و وام دیگر باره نگزارد در وسوسه نیت و گروهی را وسوسه در حروف
سورهٔ الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل با آن آورده باشند تا حروف از مخارج بود و را
دل با معنی قرآن میباید داشت تا به وقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید
عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل با آن آورده تا این باکه از مخارج بیرون آید چون
کسیکه از پادشاهی حاجتی خواهد خواست میگوید ایها الامیر و این باز میگوید یا ایها و درست بگوید و هم امیر درست
بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بشتاب همی خوانند و فی الجمله
سر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی بر خود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم امر
چندین هفت یک خوانده‌ایم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه ایست که بخلق نوشته اند در آن امر و نهی و وعد
و عید و مثل و وعظ و تخویف و انذار است باید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه
اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس آنکه همه
زبان می جنباند چه فائده باشد و مثل وی چون کسی بود که پادشاهی نامه‌ای نویسد و در آن فرمانها باشد بنشیند
و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه
نگذارند نگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند نگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و
همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جملهٔ مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم
چندین سال مجاور شده ایم و اعتقاد ندانند که در خانهٔ خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق
خانه و شوق آنکه خلق بدانند مر او را مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و هر لقمه که می‌ستاند بخیلی و دروی
پدید می آید که ترسد که کسی … بنیاید و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند

و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک میکنند و ایشان شاد
میباشند و مال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیانکارتر هست از مال و ترک آن
گفتن دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه تواند گفت و باشد
که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدرویش
مستحق ده که بر وی صعب تر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باین باشد که
حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی
همه اعمال بجای آورند تا و در هر شبی هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز
روزه دارند لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن
بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این
قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را حبط کند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبر گویا منتی از عبادت
خود بخلق می نهد و بهمگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با وی باز نزند و اینقدر نداند
که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر
بود و هر که شوخگن تر بودی که همه خود را از وی بهم فرا گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست بدی مصافحه
دادی که امام احمد ... از کسی بود که ... پرستادگان اگر این سلیم دلان چون شریعت مصطفی دم زنند و سیرت او را
خلاف کنند چه الحق بود مثل زین طبقه صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندان غرور نبود که در میان ایشان
چه هر چند راه باریک تر بود ... و چیزی تر شبهت و غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست که سه ... حاصل
کرده باشند یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم بلکه آن اصل رفته با
لیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را
کشته، لیکن همه اسیر شوند ... و بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از
پیش وی برخاسته بود ... این هم بستند هر حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهائم را
در آن شرکت است ... شهوت چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه
جهت پذیر بود خیال را از کار بود تا او را جهان شده باشد که گیاه نزدیک بوزینه و مرغ ... یافته
که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله ... که همگی او حقیقتا
بر جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت و مکان را در حس و خیال راه ... که خیال در حق ...
... چیزی و یا ... کار بود که چشم را با آواز با گوش را با لون که بضرورت از آن بی خبر بود ... با ...

رسید بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد و با حق تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا گروهی
عبارت از آن بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی حلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال ورا پیدا آید
تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود [illegible] درست نبود
از آن نیست نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان چیست که گروهی از ایشان [illegible]
از سجاده و مرقع و سخن طامات نه بیند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان فرا گرفته اند و [illegible]
بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه خیالی در پیش ایشان می آید و سر [illegible]
و همی پندارند که تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا
در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز
چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان خبیر
بود که بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کنند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی
ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افگنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند
و گروهی باشند از ایشان که از این نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خشن در پوشند بلکه حریر
باریک و مرقعهای نیکو و برنگ تحلی بدست آرند و پندارند که چون جامه رنگ کردند [illegible] نظافت [illegible]
ایشان جامه عودی از آن کردند تا [illegible] نشستن حاجت نبود و کبود از آن کردند که [illegible] بود [illegible]
که کبود با آن لایق بود و این [illegible]
زده نیست که جامه سوگ [illegible]
بلکه فوطهای نو قطعه پاره کنند تا مرقع دوزند و دو رنگ هر صورت نیز با ایشان موافقت کرده باشد
که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره زده بود و بعضی از آن [illegible]
دیگر از این قوم نیز باشند [illegible] فراگیرند و [illegible] معاصی
[illegible] آن [illegible]
[illegible] نظر [illegible] با حق [illegible]
[illegible] مجاهدت [illegible] نفس [illegible] است و دین
[illegible] عابدان [illegible]
[illegible] بحقیقت [illegible] این قوم [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] کسی [illegible]

کنند و مال فدا کنند و خود را بجملگی فراموش کنند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغلی سازند تا مال بسبب
ایشان بدست آرد و ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و
هرکجا که باشد حلال و حرام می‌ستاند و با ایشان میسپارد تا از او تباه نشود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته است
و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بروند و شهوات خود مقهور کنند و بهمگی حضرت حق تعالی شوند و در
زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال با ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزها که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند
تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که مثل خود را
در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد تا کسی نخسپد آن
در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او بدین چنان غره شود که گوید هرچه در صفت آسمان و زمین
است چندبار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و هنوز سر یک مویی از عجایب
صنع خدای تعالی در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آن است که او دید و چون
این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که
مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزهای بوی نمودند از نفس خود
ایمن شده بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود و اعتماد بران بود که نهاد او بکردار و وضع
شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن
و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ به یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد
یعنی همگی او طبع فرمان شود که بر وی جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود
که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر هست و کسانیکه ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کارها
غیبی خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد برین است که او و بالیست و از میان برخیزد و شرع
بجای آن نشیند پس نگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه تست
در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد هم باک مدار چون عیب
و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی
و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمده
و بران برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از دو ادیه
و دنیا رستی و شغله دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد
باک مدار که اگر پای بر زبر یک درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عز و جل در قرآن عقبه این را

گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة این است بعضی از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد طبقه
چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیاری اند چه گروهی اند ایشان مال
بر مسجد و رباط و پل نفقه می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر وی آن بود که بخداوند باز
رساند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت شود و پندارند که کاری
کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام
خود بر خشت پخته بر آن جای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که این کرده نتوانند
و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن
بایشان دادن فاضلتر بود و نتواند داد که بر خشت پخته پریشانی او نتواند نوشت که بناه الشیخ فلان طال
بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند با خلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیر است
و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان
تا مثل آن در خانهٔ خود آرند و کنند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که کاری می کنند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته چون مسجد نگار کنید و مصحف بزر و سیم دارید وای بر شما و آبادانی مسجد
بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و دل
مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرده پندارد که کاری کرده است و گروهی
دیگران دوست دارند که درویشان را در سرای گرد کنند تا آواز در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند
که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر حاجت کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر
گویند و اگر گوئی این بسر یتیمی دهی فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتوانند که غرض او ثنا و شکر
آن قوم بود و پندارند که خیری می کنند یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم در حج
خواهم رفت گفت بتماشا می روی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای او می روم
گفت برو و وام دار درویش بگزار یا بیتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد
از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتری بینم در دل خود گفت از آنکه این زر از وجه
پسندیده نیاورده ای تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند
و آنگاه آن زکوة و عشر هم بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان
جماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بنائب عمال خود دهد و اگر از درس او بر خیزند
این بجای اجرا باشد و همی داند که بعوض شاگردی می دهد و می پندارد که زکوة داده باشد

به کسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان به مردم دیگر دهد تا نزد ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة می دهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه می دارند و دعوی پارسائی می کنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر پای نهد این مدبر نداند که بیماری او از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را بسیار است و هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب هست تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند آنگاه دوستی خدای تعالی جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن مشغول نشود و این آسان بود بر هر که خدای بر وی آسان کند والله سبحانه اعلم تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیای سعادت والحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات ست و این نیز ده اصل ست اصل اول
در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص
و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالے اول قدم
مریدان ست و بدایت راه سالکان ست هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول تا آخر کار فرشتگان ست
تا آخر کار فرشتگان ست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان ست و بازگشتن از راه
معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان ست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک
کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان ست کرد
اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند
و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان ست و آن عقل که خصم شهوت ست و نور جوهر
فرشتگان ست بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه آدمی بگرفته بود و
نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا
قلعه را فتح کند از دست شیطان شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان
است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا آن راه از بیراهی بداند هیچ فریضه پیش از
توبه که معنی آن بازگشتن ست از بیراهی و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدا تعالے همه خلق
را توبه فرمود و گفت توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند
و رسول صلے الله علیه و آله وسلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود و گفت
پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آنرا گناه گویند [illegible] کس بود که آنجا بایست
و هر که میگذرد بروی میخندد [illegible] سخنان زشت میگوید [illegible] از آنجا برخیزد تا آن گناه
دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] روزی هفتاد بار توبه
و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای تعالے گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان
تا آنچه از وی نوشته باشند فراموش گردانند [illegible] پای وی و بر آنجا [illegible] که در وی معصیت کرده
تا چون بحق تعالے رسد [illegible] هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالے [illegible] بنده [illegible] پیش از
پایان [illegible] بیستم [illegible] گفت [illegible] پشیمانی [illegible] کرم [illegible] ست کسی را که بر وی گناه کرده باشد

تا بشب توبه کند وبپذیرد وکسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند وبپذیرد تا انگاه که آفتاب از
مغرب برآید وعمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه
کنم وگفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکارست ولکن بهترین گناهکاران تائبانند وگفت هرکه از گناهی توبه کند همچو
کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد وگفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نرود گفت یا عائشه رض اینکه
خدای تعالی میفرماید ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا اهل بدعت اند وهر گناهی را توبه هست مگر مبتدع
که ایشانرا توبه نیست من از ایشان بیزارم وایشان از من وگفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند در
زمین مردی را دید که با زنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر وی نیز
دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند وبپذیرم یا استغفار کنند بیامرزم
یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته که از نامهای من یکی صبور است وعایشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آنرا بیامرزید پیش از آنکه
آمرزش خواست وگفت صلی الله علیه وآله وسلم از جانب مغرب دریست پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه
برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان وزمین را آفریده اند وفرا نبندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید
وگفت روز دوشنبه وپنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذیرند وهرکه آمرزش خواسته باشد بیامرزند وکسانی
را که کینه در دل دارند همچنان بگذارند وگفت خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آنست که مرد اعرابی که در بادیه خونخوار مهر
فرود آید بخسپد وشتری دارد که زاد وطعام هرچه دارد بر آنست چون بیدار شود وشتری نه بیند برخیزد وبسیاری طلب کند
تا بیم آن بود که از گرسنگی وتشنگی هلاک شود ودل از جان برگیرد وگوید بجای خود باز روم وسر بر زمین نهم تا بمیرم آن
جا باز آید وسر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب درآید شتر را بیند با زاد وراحله بر سر او
ایستاده خواهد که شکر کند وبگوید ای تو خدای من ومن بنده تو از شادی زبان غلط کند گوید ای تو بنده
من ومن خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از آن مرد بآن شتر وطعام وشراب حقیقت توبه
بدانکه اول توبه نور معرفت وایمان است که پیدا آید وبآن نور بیند که گناه ها زهر قاتل است چون بنگرد که او زهر
بسیار خورده وبهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی وهراس در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است
پشیمان شود وبترسد وبسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند وبسبب این هراس تدبیر دارو کند تا اثر
آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچو انگبین بوده است
که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد وباخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید بر گذشته وآتش خوف
در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند ودرین آتش خوف وپشیمانی شره شهوت وگناه در وی

سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر بطر نرود و بساط
بغا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی
و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت
باشد پس نفس توبه پشیمانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و
نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجب ست بر همه
کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب ست بر همه کس بآن بشناسی که هر که بالغ شود کافر ست بر وی
واجب ست که از کفر توبه کند و اگر مسلمان ست و مسلمانی تقلیدیا در وی پدر دارد و بزبان می گوید
بدل غافل ست واجب ست بر وی که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه
شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان
لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و پس حکم وقتی او را باشد که هر چه
رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن
میخواهد که در این حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیارست و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند
زنا زهر قاتل ست و هر که داند که زهر میخورد و نخورد پس درین حال سلطان شهوت ایمان او را در ان که
مهلک ست هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت
پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی و تقلیدی پس اگر این
نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود ازان توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد
و از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال
این مهلکات که این همه خبائث و اصول معاصی ست و ازین همه توبه واجب ست تا هر یکی را ازین بحد
اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این مجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد
از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه واجب ست و اگر ازین نیز خالی
باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب ست و اصل همه نقصانها
فراموش کردن حق تعالی ست اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمثل چنان شد که همیشه
مستغرق ذکر و فکر ست و خالی نیست از ذکر و فکر آنرا نیز مقامات ست متفاوت که هر یکی از ان درجات نقصان
بود با اضافت با آنکه فوق آن ست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمام تر از آن ممکن ست عین خسران

توبه از آن واجب است و آن که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم
این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی هر قدم گاه که رسیدی کمال وی دیدی که آن قدم پیشین
در آن مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد
چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست میتوانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین
شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد شاد شود و پندارد که ولی این هیچ نیست چون بدانست که
گوهری بدست میتوانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این
گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند سؤال اگر
کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد و از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است نه از
فرائض چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوای ظاهر گوییم چه درجه عوام خلق
آن مقدار است که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بر نیفتد این آن بود که ایشان را از عذاب
دوزخ برهاند و واجب قسم دیگر آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن
از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و
حسرت که وی را در دی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب و چنانکه می بینیم
درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک شود و از
غبن حسرت آتش در میان جان وی افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است
و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچ کس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد
تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ
باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و میدانست که
نان خوردن حرام نیست تا عائشه رضی الله عنها میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد
بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عائشه برادران من
اولو العزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه
ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و
سنگی در زیر سر نهاده ابلیس وی را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت
سنگی در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه
وسلم شراک نعلین نو دوخته شده بود چون در چشم او نیکو آمد گفت تا آن کهنه را باز آوردند صدیق رضی الله عنه

چون شیر خورد ودانست که در آن شبهتی هست چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی
با آن بهم برآید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان
دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق خدای تعالی بخدای و بمکر او و بخطره راه او ایشانند و گمان مبر که بغره این
رنجها بر خود نهاده اند و تقلید با ایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله بشناختی که
بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه
ضایع کرده است از روزگار خود تا باین غایت و در این نیز و تا وقت مرگ تمام است پس چگونه بود کسی که در
مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد از وی ضایع شود او را جای
گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر
گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک گردد حال او چه
باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خدای تعالی میگوید
وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لا اخرتنی الی اجل قریب گفته اند معنی این است
که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آن را نهایت
نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت
رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشد
اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب
برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و چنین گفته اند خدای را
با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدیم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش
دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی
جزای آن بیابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش پیدا آمدن قبول توبه بدانکه توبه
چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود و چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش بشک در آن باش
که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن و جسد و هر چه هست
و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن چیست بشک نباشد آنکه گناه سبب
حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبادت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است
از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه است که حضرت الهیت در آن بنماید چون ازین عالم بیرون بود و زنگار

تا گرفته و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینهٔ دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت
را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینهٔ دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد
توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که
به جوهر دل رسیده باشد در آن غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین
دل خود توبه نتواند کرد مگر به زبان گوید توبه کردم و چنانکه جامهٔ شوخگن که چون بشوئی پاک شود دل هم
از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلے الله علیه و آله وسلم که از پس
هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که بآسمان رسد و آنگاه توبه کنید بپذیرد و گفت
بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در
پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من ورا درین گناه نیفگندمے و رسول
صلے الله علیه و آله وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس لعین شد
گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه
نبندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلے الله علیه و آله وسلم آمد گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه
پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید حبشی
نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است بعضی از پیغمبران که بشارت ده گناهکاران را که اگر
توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق
خدای تعالی عظیم تر از آنست که بآن قیام توان کرد آدمے باید که بامداد بر توبه بخسپد و شبانگاه بر توبه بخیزد
حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه
در کار وی کنند بآنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکے گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست
که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسیکه عابد ترین اهل روزگار بود از وی بپرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه
کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند
از وی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود ولکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جا
روی که آن جای اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در
خلاف کردند و هر یکے گفت در ولایت منست خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح
نزدیک یافتند بیک بدست پس فرشتگان رحمت جان وی ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی
بود از گناه بلکه باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید پیدا کردن

گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل ترست چون اصرار نکند و در خبر ست
که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمعه کفارت ست همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر و حق تعالی
گفت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنیم پس فریضه ست
دانستن که کبائر کدام ست و صحابه را درین خلاف ست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن
عباس چنین که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت ست گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت و بوطالب
مکی میگوید که در قوت القلوب جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل ست کفر و عزم
اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری میکند و در دل ندارد که هرگز ازان توبه کند و دیگر
نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود
آمرزیده ام و چهار در زبان ست یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود و دوم قذف محصن چنانکه حدی
بدان واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان
گوید و سه در شکم ست یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج ست زنا و
لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن برسبیل که حد واجب آید و یکی بپای بود و آن گریختن از صف
کفار ست چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن ست و آن عقوق
مادر و پدر ست و چنانکه این بآن آمده اند که بعضی میگویند واجب ست و بعضی آنکه در فرمان ایشان تحریم
است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود آنستی این
دانست که درین کبائر احتیاط بیش کرد و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوییم که فرائض
کفارت بود صغائر را هیچ خلاف نیست که اگر در آن مظلمه گردن آدمی ست کفارت نکند و تا بآن نرهد از عهده آن
بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکترست از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر
است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک ست و دیوانی که بیامرزند و آن گناهانست که
میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هرچه رنج
مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین
چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت
دلیر شوند **پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود** بدانکه صغیره امید وار بود که عفو وی را دریابد لکن به
از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش ست اول آنکه اصرار کند چون کسیکه
پیوسته غیبت کند یا کسیکه همیشه جامه ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در دل

در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بران ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی می خورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با وی مناسبت گرفته است و از همه دل مست هرچه در دل اثری بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مؤمن گناه خود چون کوهی بیند بر سر خود و همیشه بترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این بس سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر به بزرگی حق تعالی نگر فرمان وی را خلاف کرده و هر چند بنده بجلال حقتعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موی میدانید و ما هر یکی را از آن چون کوهی میدانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت وتحسبونه هیناً وهو عند الله عظیم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بیارنامه بگوید که من فلان را فضیحت کردم و او را حیا بیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق او و نظر است از آنکه این اهمال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران بسبب او دران گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود مضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگتر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه گناه کند که عالم و مقتدی بود و سبب گردد تا دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی وی نکردی چنانکه عالم جامه ابریشمین پوشد و بزر و سیم طمع دارد و در مال ایشان ستاند و در مناظره زبان به اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بمال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بیشان اقتدا کنند و از هم

[illegible]

ملکی تا جمله تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگویند تا چاره وبال همه در دیوان مقتدای باشد و برای
این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین بود باشد که گناه او هزار سال بعد از وی
بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو
بودی ترا بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و بدین آیت
که علما بر حذر اند که گناه ایشان یکی هزار ست و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانیکه بایشان
اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجب ست بر عالم که معصیت نکند و چون کند نهان کند بلکه اگر مباحی
باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کنند بزرگی میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم
اکنون که مقتدی گشتیم بار تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب
خلق بسیار راه بینند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب ست پوشیدن و زلت علما واجب تر پیدا
کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی ست و نتیجه آن ارادتی ست که پیدا آید پشیمانی را
علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسیکه خود
را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که
این بیماری با خطر ست و از وی بیم هلاک ست معلوم ست که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و
معلوم ست که نفس او بروی عزیزتر از فرزند ست و خدای و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم
آخرت عظیم ترست از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر ترست از دلالت بیماری بر مرگ پس
اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده ست و هر چند این آتش
سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت
جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگدازد و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر ست که با تائبان نشینید
دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفرت میگیرد و حلاوت معصیت بتلخی بدل
شود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل آسمانها
در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود
او را در حق تائب چون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشید و رنج بسیار از آن دید
چون دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه مویها بر اندام وی بخیزد از کراهیت آن و شهوت و حلاوت
آن در غربت زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرده نه
از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین ست اما ارادتی که از پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق

ارد بحال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض ست بآن مشغول شود
و اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بر آن صبر کند و با خدایتعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بمعصیت
نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال عزم
[illegible] نرود و نکند اگرچه ممکن هست که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی
و [illegible] که بدست آورده باشد یا بکسب آن قادر بود تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوت
بشکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هرکه شهوتی بروی مستولی باشد هفت بار
[illegible] دست از آن بدارد بروی آسان شود بعد از آن اما ارادتی که بماضی بآن تعلق دارد که گذشته
را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدایتعالی و حقوق بندگان خدایتعالی که در آن تقصیر کرده
اما حقوق خدای تعالی بر دو قسم بود و گزاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند از آن روز
که بالغ شده [illegible] اگر [illegible] فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که
سست [illegible] اعتقاد او و جهل و شکی بود همه قضا کند و از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک
بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده است [illegible] و چنین
[illegible] آن [illegible] حساب معلوم کند [illegible] آن [illegible] نقصیر [illegible]
را بوقت [illegible] کرده یا نیت [illegible] کرده باشد همچنین از این جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن
اگرچه اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند [illegible] تمام بود و اگر [illegible]
[illegible] بر حسب [illegible] بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان
[illegible] و جمله [illegible] معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت [illegible] و خمر خوردن [illegible]
آن [illegible] توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک
آن بتوبه و طاعت [illegible] کند و هرچه صغائر [illegible] مثل اگر بنامحرم نگریسته باشد یا دست بی طهارت بمصحف نهاده
یا جنب [illegible] نشسته یا سماع رود کرده است [illegible] کفارت کند [illegible] آنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند
[illegible] ان الحسنات یذهبن السیئات لکن هرچه ضد آن باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود
سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست
بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت خمر خوردن
آن کند که هر شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و تصدق کند تا هر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری
[illegible] آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد

بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که [illegible] از آن گسسته گردد
نفور شود و برای اینست که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر چه خاری [illegible] کفارت
ناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بعضی از گناه آنست [illegible]
روانی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار [illegible]
اعتی ندارد که کفارت کند خدا تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان نیست که [illegible]
ین ندهد باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیای اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتی ست [illegible]
طاعتی شود. این نه چنین ست بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگر چه نه باختیار تست
اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون
گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باندوه صد مادر فرزند گشته گفت او را باین اندوه
چیست گفت ثواب صد شهید [illegible] امام مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس بکند بلکه حساب
مجالست و سخن گفتن با هر کرا بروی حقی ست مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید
و هرچه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث
تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی با صاحب او دهد و [illegible] علم نیست
باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان با [illegible]
و با همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگزارند در قیامت او را قدر کفایت بماند

فصل هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود تا
دلیل ست بر آنکه گفته اند هشت کارست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دست [illegible]
توبه یا عزم توبه و دوستی آنکه نیز دیگران نکنند و بیم آنکه بر آن معاقب باشد و امید عفو و چهار بدست یکی آنکه
دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده
و صدقه بدهد آن مقدار بود که یک روز روزه دارد و در بعض آثارست که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رو[د]
و دو رکعت نماز بگزارد و در خبرست که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارت [illegible]
کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود [illegible]
[illegible]
[illegible]

نبود که زبان را یاری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل
باستغفار بیشتر کند از انکه بلعنت و بیهوده و غیر آن حریص بود عثمان مغربی را گفت وقت بود که بزبان
من ذکری رود و بدل غفلت گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است
که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم
اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم بکوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراگند
دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموش بایستد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت
بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد زبان بذکر مشغول
داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از ان چنانکه پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی
و بهتر نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود پیدا کردن علاج
توبه بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن
پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در
کتاب غرور در آخر مهلکات گفته ایم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که خدا تعالی دوزخ را بیافرید
و جبرئیل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت آن بشنود که در انجا رود پس شهوات
را خدا تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس نماند که در دوزخ نباشد و بهشت
را بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین شتابد پس مکاره و کارهای تلخ گرد
راه بهشت است گرد بر گرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم از انکه هیچکس در
بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل تر
بود و هر چه نسیه است که از چشم دور بود دور است از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز و لیکن تاخیر
میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه
عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود و چون شهوت بروی غالب شد گوید خدا تعالی عفو کند
و امید بر رحمت میدارد اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم اما علاج آنکس که آخرت را نسیه پندارد
و ترک نقد نمیکند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمد آمده گیر
و چند آنست که چشم فراز کرد و همه نقد شده باشد که امروز بود و آن حسرت این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته

کرد چون خوابی شود و اما آنکه ترک لذت نمی تواند گفت باید که بداند که چون یکساعت صبر از آن شهوت میتواند کرد دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیب جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدا تعالی و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف میکند او را گویند چه تاخیر ست که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب ست که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف ست و با او گویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار ست و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدا تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن درو آسان بود و مثل تو چون کسی بود که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی قویست من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال با و گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر و درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد برین میکند که من مومنم و خدا تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی ست که آب از طاعت خورد و چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود و آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن ست که عفو کند و ممکن ست که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسیکه در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد یا بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند و این همه ممکن ست و امکان عفو هم مثل اینست اما برین اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود

فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی برانند که محالست که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت ست آن نیز معصیت ست پس همچنان که محال بود که از یک خرمای ترش یا ضرب(؟) توبه کند و از یکی نکند که هر دو را برابر اند معصیت نیز همچنین بود و درست آنست که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب ترست و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم ترست از زنا که همه در زنا افگند و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید که این بخلق تعلق دارد و

از خطر این بیش ست بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید که هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود برنمی آیم و در زیادتی برمی آیم و شیطانیست که چون شیطان عاجز آید به کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او نکنم این همه ممکن ست اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه می گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این خواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود و بهتر آن بود که بتدریج باشد تا آنقدر که میسر شود بجای آرد

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

بدانکه بی صبر بر معصیت و بی صبر بر طاعت نباید ... و رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمانست و سبب منزلت و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر یاد کرده است و هر چه نیکوترست ... درجات دین حوالت بصبر کرد و گفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و بی نهایت ثواب را حوالت بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داد که او با ایشانست گفت واصبروا ان الله مع الصابرین و صلوة و رحمت و هدایت هر سه جمع کرد مر صابران را و گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبرست که خدای تعالی آنرا عزیز کرد و بکسی نداد مگر اندکی از دوستان خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که شما را داده اند یقین ست و عزیمت صبر و این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستند امروز با اصحاب صبر کنید دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن میترسم که دنیا بر شما گشاده شود و پس من یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند هر که صبر کند ثواب تمام دارد و ثواب آخرت بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم ینفد وما عند الله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم آیه تمام بخواند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم صبر گنجیست از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را دید از انصار گفت مؤمنید گفتند آری گفت نشان چیست ... گفتند صبر کنیم ... و بقضای خدای تعالی خرسند باشیم گفت ... مؤمنان اند برب الکعبه ... گفت صبر از ...

صدقا کانو العلون یعنی بدرستی صابران را اجر ایشان بجهت نیکوترین آنچه میکردند

همچو سریست از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر بدانکه صبر از خاصیت
آدمیست چه بهائم را صبر نیست پس ناقص اند و ملائکه را بصبر حاجت نیست که پس کامل اند و از شهوات رسته اند
پس بهائم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملایک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند
و ایشانرا ازان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهائم آفریده اند و شهوت
غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروی مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایکه دروی پیدا
آید که بدان نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهائم ازان محروم اند یکی فرشته
او را هدایت میکند و راه می نماید با آنکه از انوار و نوری بوی سرایت میکند که دران نور عاقبت کارها می شناسد
و مصلحت کارها می بیند تا دران نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاکست اگرچه در وقت
خوش ست و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لیکن این
هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار ست و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری
زیان کار اوست اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشتهٔ دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت
و قدرت دهد و تایید و تقویت کند تا از انچه دانسته که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه دروی
باعثی آن بود که شهوت براند در روی باعثی دیگر پیدا آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن
برهد و این باعث مخالفت از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت راندن از لشکر شیاطین و این باعث
مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم میان این دو لشکر همیشه جنگ و
مخالفت است که آن گوید بکن این گوید مکن و در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای جای
دارد و ثبات کند بر کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع
کند این غلبه کردن را ظفر گویند و تا در کارزاری باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن
باعث دین ست در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از نیست که ملائکه را
بصبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کراما کاتبین اند
و بدین راه نظر و استدلال گشاده کرده اند که هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف اند
دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بدانند و
نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت
ازین دو سبب ست و بنز بداند که هدایت اصل ست و بیشتر آنست انگاه قدرت و ارادت عمل بآن
پس آن فرشته که بهدایت با او ست شریف تر و فاضل تر ست پس جانب دست راست از وی نامزد

قوله خزانهٔ ... در رسالت ... ۱۲

او را مسلم بود و صدر قولی که ایشان موکلان تو اند هم فرشته دست راست ست و چون در برابر ارشاد تست
اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی
او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون بهائم
کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشد بجای خود و بر تو نویسند
همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در طاعت شهوات بکار داری و ...کنی این حسنه باشد اگر
سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو مینویسند بر صحیفه هم در درون دل تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو
فرشته و صحائف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم
برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و تنها دیدی و از قیامت
صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری از مرگ بود چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری
نیز هست و تفصیل این در کتاب جای گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی
که صبر جنگ باشد و جنگ جایی بود که دو لشکر مخالف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است
و یکی از خیل شیاطین و سینه آدمی جمع آمد اندیشه دل قدمگاه دین مشغول شده است بدین جنگ که صحرای
لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائکه نزدیک بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر
بسعادت نرسد تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول است آنست
ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد و خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بود
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت و لکن الله اعانني على شيطاني فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد
گاه ظفر او را بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر ثبات این قلعه فتح نتوان
کرد و آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و در نیمه یکی صبر چرا ...ایمان یک چیز نیست بلکه شاخها
بسیار دارد و ... چنانکه در خبر است که الایمان بضع و سبعون بابا بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمتر
آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن سه جنس است
و احوال ... هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه دانی است
و لیکن اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آنست که دست از گناه ...
شوی و ... آن معرفت و آن ... ازجمله ایمانست و ایمان عبارت ازین هر سه بود لیکن ...
... چهار ازسر ... هر چه آید و از ... عمل ... چون ...

بسبب معرفت چون شاخ درخت ست و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان و معرفت و
دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمانست و صبر نیز دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از
جنس خشم و روزه صبر کردنست از جنس شهوت پس آن یک نیمهٔ صبرست و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و
ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت صبرست و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر
یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر با آن کنی که مشکل تر و دشوار ترست و آنرا اصل گیری و هیچ
چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه صبر جملهٔ ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین
آنست و این همچنانست که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان
فوت نشود پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او
بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود
و دل بر آن نهد و بآن قرار گیرد در روی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت
صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند ما را که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد
که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانائی
دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بر آن ننهد و بآن شادی بسیار
نکند و بداند که عاریت ست و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان
درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از سر نعمت که دارد بگزارد
و در هر یکی ازین به صبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود
چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او
نبود لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان ورا اما آنکه باختیار بود چون عبادت
در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو
چون حج و اینجا بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما
اول آنکه اخلاص و نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر
کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و اندر هیچ چیز اندیشه نکند و اما آخر
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها شک نیست که دست
بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوار تر

و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود
و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنای خود و قدح دیگران
و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و سخن او بپسندید صبر از آن
کردن به رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر به عزلت از آن سلامت توان یافت اما
نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را به دست و زبان لکن وی را در مکافات
اختیاری هست و صبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن به حد خود البته بعضی از صحابه گویند
ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عزوجل رسول علیه السلام
را فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن ودع اذاهم وتوکل على الله و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند
و مجاملت از ایشان ببر واصبر على ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی
ولیکن به تسبیح مشغول شو ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یک روز مالی قسمت کرد
یکی گفت این قسمتی برای خدا نیست یعنی که عدل نیست خبر به رسول صلی الله علیه وسلم رسید روی وی سرخ گشت و گفت
خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما
مقابله خواهید به مکافات کنید همچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو
خیر للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت پیش از من آمدند و گفتند دست به دست
و چشم به چشم و دندان به دندان و من آن را باطل نکنم لیکن وصیت میکنم شما را که شر را به شر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی
جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی دهید و اگر کسی
میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که
با شما قطع کند شما با او نیکویی کنید و چنین صبر درجه صدیقان است اما نوع سوم که اول و آخر آن به اختیار تعلق
ندارد مصیبت است چون مرگ فرزندان و هلاک شدن مال و تباه شدن اعضا چون چشم و گوش و بجمله بلاهای آسمانی هیچ
ثواب تمامتر و فاضلتر از این صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید صبر در قرآن به سه وجه است صبر در طاعت آن
را سیصد درجه ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن
و آن را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است و این بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دعا
گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم صبر کرد و شکوه نکرد به خلق اگر او را عافیت دهم
گوشتی و خونی بهتر از آن باز دهم و اگر بمیرد او را به رحمت خود ببرم داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست

است آن که در مصیبت صبر کند تا نوبت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت
هر بنده‌ای که مصیبتی بوی رسد در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم
دارم که با وی حساب کنم یا او را ترازو نصب کنم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انتظار فرج کردن بصبر
عبادتی است و گفت هرکرا مصیبتی رسد و گوید انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا
منها دعای وی اجابت کنند گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسیکه
چشمهای وی بازستدم چیست آنکه دیدار خود ویرا کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصبر
لحکم ربک فانک باعیننا هرگاه که ویرا رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید و گفتند درد نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت از بزرگداشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری
یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر
و در پیش دشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب بمانم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند
فضیلت صبر فوت نشود بلکه بآن فوت شود که بانگ دارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت است و
خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نشناسند پس
جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار
کوچکتر بستن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید و او را باز ستد چنانکه ام سلیم زن
ابوطلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است
گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام بخورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت
خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده بودم و چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت
این عجب سخت ابله مردم اند گفتم آن پسر که تو هدیه خدای تعالی بود در نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی
آن عاریت باز ستد گفت انا لله و انا الیه راجعون و بامداد با رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرد
که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است
آنگاه گفت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت شدم رمیصا زن ابوطلحه را دیدم پیش ازین جمله که رفت دانستی
[illegible] بلکه اگر همه شهوات [illegible] نیست
[illegible] اندیشه [illegible] که آن [illegible] بذکر حق تعالی مشغول [illegible]

اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایهٔ اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر
آن بود که خود را با وِرد او مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و نه هلالا بکاری که دل
او فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ
نشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانهٔ وسواس باشد و چون
بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که بپیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرا گیرد و نشاید چنین
کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد پیدا کردن علاج صبر
بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هرچند که علاج همه
معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بسبیل مثال یکی بگوییم تا آن
نموداری باشد که دیگرها را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابله با
شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد خواهد که یکی غالب
آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی
باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر میتواند چشم از نظر
و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را
ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس باز گیریم روزه
فرا ایم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب
که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد
از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا با آن از شهوت حرام بپرهیزد و نکاح کند که
شهوت را با آن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستوری
سرکش است که او را ریاضت بآن دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش
او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آن قدر که بآن سکون یابد بدهیم این سه علاج شهوت بود و این
ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فایدهٔ مجاهدت
با شهوت طمع افگند یا آنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت
گیرد بآنکه فایدهٔ شهوت یک ساعت خواهد بود و فایدهٔ صبر از آن پادشاهی ابد خواهد بود باعث دینی
قوت گیرد بقدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند تا مخالف شهوات اندک اندک
تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک

رک و پاره پاره بالاتر میرود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردے قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر
شند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت او از آن زیادت میشود و برای این بود که قوت کسانیکه کار پاک
کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها اینست پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت
ن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالے برا
ن گفت وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعنه کرد بر آدمی و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین منتظر ایشان
کر باشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود
نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که ورای آنست
م مقاصد و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه وسیلت کاری دیگر بود چون محبت
شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله است
بانکه گفت واخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدے اما
سبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد در اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین
ید و گفته فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت درجه آنکه طعام خورد
شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحمادون هیچکس
بخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که والذین
یکنزون الذهب والفضة الآیة عمر رضی گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی
مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یار در باشد در فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود
میگوید شکر یک نیمه ایمان است و عطا گوید پیش عائشه رضی الله عنها رفتم و گفتم از عجائب احوال رسول صلی الله علیه
و آله وسلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من بجامه خواب آمد
اندام او برتنه با اندام من بسید پس گفت یا عائشه (رضی الله عنها) بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من
بخواهم که تو نزدیک باشم لیکن برخاست و از مشک آب وضو کرد و طهارت کرد و اندکی بگریست پس پا بایستاد
نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود و گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است
گریه چرا می کنی گفت بنده شاکر نباشم و چرا نگریم که این آیت بمن فرود آمده است ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم یعنی اولو الالباب
آنند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در
شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت میکنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد

بگذشت و آب بسیار از آن بیرون [illegible] عجب داشت خدای تعالی [illegible] را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده‌ام [illegible]
الناس والحجارة که هیزم دوزخ سنگ خواهند بود [illegible] می‌گریم [illegible] گفت بار خدایا این را از
خوف این گریه [illegible] دعا کرد اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت [illegible]
آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثل [illegible]
گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود [illegible] حقیقت شکر [illegible]
و حال و عمل [illegible] اصل است [illegible] [illegible] عمل [illegible]
و حال شادی دل است [illegible] نعمت است [illegible]
بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن [illegible] معلوم نشود [illegible] شکر [illegible]
که هر نعمت که تراست از حق تعالی است [illegible] کسی را [illegible]
می‌نگری و از وی می‌بینی این معرفت در این شکر [illegible] اگر چه [illegible] خلعتی [illegible] که آن بعنایت
وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که
بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی
نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار هیچ نباشد و او مسخر بود
چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد او نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از
باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی
که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخرند که قلم
در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی
بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را
موکلی فرستاد تا بالزام او را بر آن داشت که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی
یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا
در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا دران جهان آن بتو داد
و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد
و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند
و خازن هیچ قلم است و میان اسباب بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام مسخر آید آنگاه
شکر توانی کرد بلکه این معرفت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است چنانکه [illegible] گفت

[illegible] بار [illegible] ۱۲ وفات

خدایا آدم را بید قدرت خود بیافریدی و با چندین نعمت چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه
از جهت من است آن دانستن وی شکر بود و بدانکه ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول آن تقدیس
است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است
و عبارت از این سبحان الله است دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است با وی هیچ شریک نیست
و عبارت از این لا اله الا الله است سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت
از این الحمد لله است و این ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این درآید و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی
حسنه است و این حسنات نه بدین کلمات است که بر زبان رود بلکه بدین معرفتها که این کلمات عبارت است از آن اصل
دوم علم شکر احوال شاکر آن فرح است که در دل پدید آید از این معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بدان شاد شود
و این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بدان شود که وی را بدین نعمت حاجت بود و برسید این شکر است
[illegible] اگر این چاکر شاد شود به سبب آنکه وی را بدان حاجت بود
یافته است این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسب در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی دیگر آن بود که شاد
از آن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و وی را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا یافتی
این شادی نبودی که این شادیست به منعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جمله شکر است
و لیکن ناقص است وجه سوم آنکه شاد بدان بود که اسب را برتواند نشست که به خدمت ملک رود تا او را می بیند
و وی چیزی دیگر نخواهد این شادی به ملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسی که خدای تعالی او را نعمتی
داد و بدان نعمتی شاد شد نه به منعم این شکر نبود و اگر به منعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل عنایت وی بود
این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت
پردازد [illegible] کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول کند از
[illegible] آن را نعمت نشناسد بلکه [illegible] آن را نعمت داند و بدان شاکر بود پس هیچ چیز که او را
[illegible] شاد نشود و برای این گفت شبلی رحمة الله که شکر آن بود که نعمت نبینی و منعم بینی و هر که
لذتی [illegible] فرح و نعیم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود [illegible]
[illegible] اصل سوم [illegible] عمل شکر به دل بود و به زبان و به تن اما به دل آن [illegible]
[illegible] زبان آن بود که [illegible] الحمد لله میگوید [illegible]
و [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نعمت بخیر الحمد لله [illegible]

ن می جستم وغرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در
اب شریک بودندی و هر که شکایت کند بنده کاری میباشد اگرچه در بلا بود وچه باشد زشت تر از آن که از خداوند
عالم شکوه کند بحدیری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود
اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بهتر آنست که همه اعضا نعمت ست از جهت او و در آن بکار داری که برای
ن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب وا ز تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی
ر محبوب او صرف کردی شکر گزاردی با آنکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما
ثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد راه فر
ا نیز و یک وا آید و سبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه یابد بباید و پادشاه را دوری و نزدیکی او
ر حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چون
لک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و رو
بحضرت ملک آورد و روزاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت
ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود و لکن بآن
درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر
بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران آن کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذارد
باشد هم کفران کرده باشد و اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف
کند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق ست و تا حکمت آفرینش هر
چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی یادتی خواهد از کتاب احیا
طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست بدانکه کفران نعمت
آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه فهم
کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر ست و در مکروه کفران و محبوب از مکروه به تفصیل تمام جب
لتشرح نتوان دانست پس شرط آن ست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان ست اما اهل بصیرة
را راهی است که دران حکمت کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام بشناسد چه ممکن ست که کسی بدا
که حکمت در آفرینش ابر باران ست و در آفرینش باران نبات ست و در آفرینش نبات غذا
جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز ست تا شب سکون را بود و روز معیشت را این نه
این روشن ست که همه کسی بداند اما در آفتاب حکمت هاست بیرون این که هر کسی نشناسد و آسما

ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست
برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که
چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس از این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر و شرح این
و شرح این دراز بود اما این مقدار [illegible] که آدمی را برای آخرت آفریده اند [illegible]
و هر چه آدمی را از آن نصیب است [illegible] آفریده اند تا زاد [illegible] آخرت کمال [illegible]
که همه چیز را برای او آفریده اند تا چون در چیزی [illegible] گوید این را برای چه آفریده اند
تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده [illegible] از هر چه آفریده [illegible]
تعجب [illegible] که تو را از هر چه آفریده اند [illegible] عجیب [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] از کمال جود آلهیت لازم است که هر چه [illegible] وجود [illegible] در وجود آید از
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه [illegible] ضرورت و
[illegible] در وجود آید که اجناس و [illegible] هر چه در وجود [illegible] از کمال [illegible]
محل قابل آن بود که بقدر آن مشغول بود و باشد که آن [illegible] و دیگر که [illegible]
ممکن نیست که [illegible] و لطافت آب قبول کند [illegible] سردی [illegible] که ضد اوست و گرمی آن [illegible]
است که از آن [illegible] نیز نقصانی بود و تحقیق آن رطوبت [illegible] آفریده اند [illegible]
آفریده اند [illegible] رطوبت کامل تر است و آن رطوبت [illegible] بود از او باز داشتند که آن منع از
بخل باشد برای آن کامل تر است که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت [illegible] اشکال و اعضا غریب است
که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن بیافریدند که بارگاه آفرینش [illegible] نشست [illegible] قابل آن نبود
که در [illegible] صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه کسی را بآن حاجت
بود از او باز نداشتند از پر [illegible] چشم و دهان و [illegible] و جایگاه اندر آن [illegible] و جایگاه
در [illegible] ضم شود و جایگاه [illegible] هر چه [illegible] رنگی و لطیفی و [illegible]
از [illegible] چون او را بدان حاجت [illegible] که [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] آفریده [illegible] چون دو آینه تا صورت [illegible] [illegible] برای آن بود که
[illegible] چشم [illegible] مثلا آینه باشد [illegible] دو دست
[illegible] آفرید [illegible] دست [illegible] دو [illegible] آنگاه دو دست [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] نیست تا [illegible] رحمت و لطف و عنایت الهی است

عام است و بآدمی مخصوص نیست که هر کرمی و ساسی را آنچه می بایست همه بکمال داده اند تا بسیار خطی
همه صورت کرده اند که بر سبیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود آفریده اند چنانکه ترا بسبب
تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که او بآن مستحق آفرینش بودی که دیگران
آن نداشتند و لکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها تو و یکی دیگر
مورچه و یکی مگس یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه از این جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کامل تراست
از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار
چیزهاست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد
که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریاهای علوم
تعلق دارد که بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آنست که باید که خود را از
اگر بندگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هرچه ترا در آن فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند
و در آن خود حکمتی نیست و چون دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها
و ملایکه این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از آنها نصیبی است چنانکه مگس برای تو نه آفریده اند اگرچه
ترا از وی نصیب است که او را برای کرده اند تا هرچه ناخوش بوی بود و بخورد اند گندید می خورد تا بوهای ناخوش
کمتر شود و قصاب را برای مگس نه آفریده اند اگرچه مگس را از وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو
بر می آید همچو گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای او دکان می نهد تا وی از آن خون و نجاسات
سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار مگس با وی بیاید اگرچه فضلات کار او حیات و غذای
مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه
از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای
تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نباید و آنچه
بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار
یکی آنکه تا راه بحاجات خود وا بینی در جهان و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظاره کنی و بآن عظمت
او بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست
که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید
آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و از این است که در
خبر است که هر که معصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود

راست کنی و طعام خوری و خود را بشویی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی
مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی
محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی‌تر
یده است و بر غالب و آن شریف ست و کارهای تو دو قسم ست بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف
ت براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهمه از حکمت و عدل از میان
اشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود
حق تعالی برای صلاح تو یکی را تشریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون
بود و خانه که درین جهت نهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهاست حقیر ست چون قضای حاجت
ب دهان انداختن و کارهاست شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی
ده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت دران پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلاً از درختی
شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند
و دران عروق ساخته تا غذای خود میکشد و دران قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون
کمال رسد بآن کار رسد چون راه بآن قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود نگاه کمال بود و آ
کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد
کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر ست هر چند که بنده را بحقیقت ملک نیست
ولکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بندگان خدای تعالی چون مهمانان
و بران که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هر چه یک مهمان پیشتر فرا گرفت با
دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباید
که طعام برگیرند و جای نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه
و در خزانه نهد و بمحتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این
گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته
لیکن برخلاف حکمت ست و نهی از جمع مال این آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق ست و هر که
تا گران شود و آن بفروشد و لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که دران بازرگانی کند که طعام بطعام بفر
[illegible] آن قوام خلق ست و چون از آن تجارت سازند در بند افتد و بحاج
[illegible] حرام ست چرا آنکه حق تعالی زر و سیم بهر دو حکمت آفریده آ

یکے آنکه قیمت کالاها بآن پیدا آید که کس نداند که اسپے بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس با آن بدانند پس زر و سیم برای این بیافرید تا چون حاکمے باشد که مقدار هر چیزے پیدا میکند هر که آنرا در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتابه سازد چندان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاهدارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آن که دو گوهر عزیزاند که با ایشان همه چیز بدست آید و همه کس با ایشان رغبت کند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن تعذر شد و خدایتعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد و با آنکه هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها بدیشان است [illegible] پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه دران ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیله دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزیست که از حکمت و عدل تهیست بلکه هر چه هست بنا بر حکمت است لکن بعضے ازان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضے آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فراگرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناختی آنچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام دانند یکی از بزرگان [illegible] پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخے از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف [illegible] بگیرد [illegible] اعتراض [illegible] که [illegible] آن از نقصان عامی است که او بهائم نزدیکتر است و طاقت این کارها ندارد و چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی نباید چه اگر کسے در مسجد آدینه آزادی را [illegible] در وقت بانگ نماز با او حساب نکنند که در آن وقت بیع کرده [illegible] آنرا [illegible] این کراهت را پوشیده کنند اگر کسے در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت [illegible] بقبله قضاے حاجت کرده جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود [illegible] و آسان گرفتن کار عوام ازین است و فتوای ظاهر برای عوام است اما [illegible] ظاهر ننگرد و این [illegible] نگاهدارد تا بلایک نزدیک شود و در عدل

[illegible] چون [illegible] نزدیک بود [illegible] اگر دل [illegible] حقیقت نعمت که کدام [illegible] است که هم درین جهان و هم [illegible] چون علم و [illegible] حقیقت [illegible] است دوم آنکه [illegible] سوم آنکه درین جهان با راحت است

و دران جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت ست نزدیک ابلهان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که دران زهرست نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج ست و دران جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت ست و این نعمت ست نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت ست و این هر دم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت باهل حاجت تواند داد پس باید بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش ست در حال یا سودمند ست در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش ست در حال یا زیانکار ست در مستقبل یا زشت ست در نفس خود پس خیر تمام ترا آن ست که این هر سه دران جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام مقابل این جهل ست که هم ناخوش ست و هم زیانکار و هم زشت و در هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن در کسی که دل او بیمار بود و جهل در وی ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت ست و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن در روی دل ست که صورت دل را کور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت ترست و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی سودمند و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود سلامت یابد **فصل** هر دران چنین گویند که هر که خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج ست که خلق بیشتر آن دانند که بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیسی این آن بود که همه با تو شریک اند و پیش آن ستوران ... لذت که خوردن و گشنی حیوانات بیشترست با تو ... هم ... با دیگر ... شریک اند چون ... بود ... دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آن ست نزدیک ابلهان که آن قوت ... اگرچه شریف ترست از لذت شکم و فرج و لکن هم خسیس ست که از بعضی حیوانات در ... شریک اند چون شیر ...

یشان را قهر و غلبه کردن و بشر آید نیست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او
را این شریف‌تر ست که این هیچ بهیمه را نبود و بلکه این صفات ما را یک ست بلکه از صفات حق تعالی ست و
هر که لذت او درین ست و جز درین نیست کامل ست و هر کرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص ست بلکه بیمار
دل ست و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست
و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر با این مستور بود و مقهور شود بدرجه کمال
نزدیکتر بود و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگر چنین نکنند تا این
غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت حقیقی
سعادت آخرت ست که آن بنفس خود مطلوب ست نه برای نعمتی دیگر و آن چهار چیز ست بقائی که فنا را
بآن راه نبود و شادی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و غنائی که
فقر و غبار را بآن راه نبود و فند یک این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال
را بآن راه نبود و نعمت حقیقی نیست (یعنی الیس بحقین ۱۲) و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای آنیست که هم وسیلت و راه نیست و (محتاجی ۱۲)
این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که از آن ادراخواهند نه چیزی دیگر و بدین گفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم العیش عیش الآخرة و این کلمه یکبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غایت
اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد (عیش عیش آخرت ست ۱۲) و یکبار در غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال
رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتری بود و از اعمال حج می پرسیدند
چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل او بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت
روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله
آخرت ست تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار در جمع میان
این دوازده اما آنچه در دل ست علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل ست اما علم مکاشفه آنست که خدای
را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه
دین ست چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات ست و منازل راه چنانکه
در رکن منجیات ست همه بشرح باز نمودیم و اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند و در شکستن
قوت شهوت [illegible] و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برخیزد که این خشم را
بود و مسلط نکند تا بیشتر شود که این طغیان بود بلکه ترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان

واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهار ست
تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست
که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال بے این بدست نیاید اما جمال با آن حاجت
کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی روا تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود باین معنی و هر چه در حاجت مهم
دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت ست و دنیا مزرعه آخرت ست
دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن ست که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب
آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از
هر چه در روی بود روی نیکوتر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید عمر رضی
الله عنه گفته چون رسولی بجائی فرستید نیکونامی و نیکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات
ائمه در نماز برابر بود در علم و قرأت قرآن و ورع پس نیکوروی تر اولی تر بود و بدانکه باین نیکوئی
نه آن میخواهم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالائی تمام کشیده و صورتی راست
متناسب چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن ست و تن را بآن حاجت ست
مال ست و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از آن جهت که مسکین را
که درویش بود و بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر پردازد پس فریضه کفایت از مال نعمتی ست اما جاه
حاجت آن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و قصد دشمنان ایمن نبود لکن زیادتی
مال و جاه آفت بسیار ست و بلای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که بامداد برخیزد و تندرست
و ایمن بود و قوت یک روزه دارد چنانست که همه دنیا او دارد و این بے مال و جاه راست نیاید و گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نعم العون علی التقوی المال و نعم المال الصالح للرجل الصالح ولیست مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند نعمت ست
در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نعم العون علی الدین المرأة الصالحة و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و
زنے مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یار بود و فرزندان شیک چون دست
و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان ایمن باشد که همه
دست سبب ایشان بدنیا در دو اما نسب محترم نعمت بود که امامت به نسب قریش مخصوص
بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن گفتند خضراء الدمن
چیست گفت نه زن نیکو از منبت سوء که نجم بجای ناشایسته نهید و از سبزے که بر سر مزبله باشد حذر کنید

بی اصل و بدانکه باین نسب نه نسب خواجگی و دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی فرموده و کان ابوهما صالحا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده در آنچه هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارت خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس را از آن مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و راه را نشناسد چه فائده بود لیکن آفریدن اسباب هدایت راست نیاید برای این منت نهاد بر همه و گفت ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و گفت الذی قدر فهدی بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این هدایت همه را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و آنکه گفت و هدیناه النجدین این خواست که راه خیر و شر با وی نموده و آنکه گفت و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا از حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش باز [illegible] اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست [illegible] درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله پدید آید اندک اندک [illegible] پدید آید و راه حکمت گشاده [illegible] این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نگفت که بخود هدایت کنیم و آنکه گفت والذین اهتدوا زادهم هدی همین باشد و درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پدید آید این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این هدایتی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و آنکه گفت قل ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدایت مطلق نیست این را [illegible] فوائد و گفت او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس اما رشد آن بود که بعد از هدایت در وی تقاضای رفتن راه پدید کند که بدانست پدید آید چنانکه گفت و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارد [illegible] رشید نگویند اگرچه هدایت [illegible] است و اما تسدید [illegible] حرکات و اعضاء [illegible] او را [illegible] حرکت [illegible] تا بزودی بمقصود [illegible] پدید قدرت آلت حرکت و اما تائید عبارت است از مدد فرستادن از عالم غیب [illegible] و [illegible]

آن باشد که در باطن وی ظلمتی پیدا آید از جمله معصیت و شرک را مانع راه اند تا بجایی که از کجا آمد چنانکه گفت
و لقد همت به و هم بها لولا ان رأی برهان ربه تا این نعمتهای دنیاست که زاد راه آخرتست و این را
با اسباب دیگر حاجتست و آن اسباب را با اسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد
که مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب دراز است و اینقدر اینجا کفایت باشد پیدا
کردن تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است و بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای
خدا را هیچکس حد و اندازه و شمار ندانند چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیاء
بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها
را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد
آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف به نفس میکشد و روح را که در دل است
مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت
نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد
یا در گرمابه گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت
قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکنند تا در چشم نیاید یا نابینا نشود و این همه بنده بود که
تا او را نیز هیچ قدر نعمت ناز دن نداند و چون نبینند روی بشکر و غفلت پیدا آید پس تدبیر آن بود که
ایزد تعالی بر فضل خود تا ... میدارد چنانکه ... در کتاب احیاء گفته ایم و این مرد کامل ...
تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بر زندان سلطان و گورستان رود تا بلاها را همی بیند
سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که اغتنم مرده ...
یک روز عمر اند تا تقصیرها را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهایی دراز پیش او نهاده ...
نبد آن را نمیداند ... اگر بر نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و هر نعمت ...
آنچه با او مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت با آنکه عام بود از نعمت بودن بیرون نشود پس همه
اندیشه کنند نعمت خاص نیز بروی بسیار است که هیچکس نیست که گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست
و چون خلق او هیچ خلق نیست و از این بود که دیگران را باید بد خواند که خود را چنان نمی پندارد پس باید
بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نباشد که او را فضایح و عیبهاست که آن وی
داند و کس دیگر نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاهداشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان
بدانند جای بسیار رسوا شود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه آن

نداردکه ازان محروم ست تا از شکر محروم نماند بلکه دران نگرد که با او داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی از
درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه
گفت عقل گفت نه گفت پس نزد تو پنجاه هزار درم عروض ست چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوی
حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشترین خلق رضا ندهد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق
را نداده اند جای شکر باشد فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود
که دران خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنجگونه شکر واجب ست
اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد
و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه میکردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا
نیست که نه بدتر ازان تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر ازان نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را نیز زنند چون
صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشائخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش
بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام ست سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی بدرجه عظیم تر
ازان بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که او در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بیگناه گردد
عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که باین رنج
اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون
از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا
گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت گردن آمد یعنی که واجب بود که این بباشد که در قضای ازلی حکم
کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در
اخبار آمده ست و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن ست بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و در گور رفتن بحضرت
الهیت زندان تو شود و هر که او را در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل او از دنیا نفور شد دنیا زندان وی شود و گور
خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی ست از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب
کند شکر کردی که فائده آن بسیارست و در خبرست که خدای تعالی ببلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام
و شراب تعهد کنید یکی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مال من برفت گفت خیر نیست در کسیکه مال او
نرود و تن او بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی فرو ریزد و گفت بسیار درجات ست در بهشت
که بنده بهمه جهد خود بآن نتواند رسید و خدای عزوجل او را ببلا بآنجا رساند و یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم

سمان می نگریست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مؤمن که اگر به نعمت حکم کند
رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او
شد گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بریده بودندی از بس
درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت یا رب تو نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه
سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همه آن من اند مؤمن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بیگناه مرا
بیند و گناهان وی را ببلای اینجهان کفارت کنم و کافر را نیکوییها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم
تا چون مرا ببیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که
بدی کند جزا بیند من یعمل سوءا یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید
و اندوهگین شوید جزای گناه مؤمن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو
فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن
دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی
که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که مرگ
پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پسر خود را بیمار دید در خطر مرگ گفت ای پسر
اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستتر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من
آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی
پوشیده و مؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چنین فرموده
است حق تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة تا هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت
بچهار کس بر چهار گروه حجت کند به سلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب
بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب و الله اعلم **اصل سوم از منجیات در خوف و رجا** بدانکه
خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود بسبب قوت آن رسد که عقباتی که حجاب
است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر جمال حضرت الهیت
نیفگند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است
و دام او گیرنده و مشکل است و تا هراس برو غالب نشود از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل
خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که
او را می راند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف بگوییم فضیلت رجا بدانکه عبادت خدای تعالی

بامید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست
و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله
گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من بمن گمان
برد گو هر گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی را گفت که در وقت جان کندن بود چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و به رحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت
این هر دو جمع نشود که خدای تعالی وی را ایمن گرداند از انچه می ترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی
وحی کرد به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از انکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب
گفتی که می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی
و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از
گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و احتساب نکردی که
خدای حجت بزبان وی دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم یک روز گفت اگر شما انچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه
میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست
دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با یاد ایشان
ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا در موقف
سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا
خبر از تو چنین داده اند گفت چگونه خبر داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از تو که گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم
دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت
انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت
پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند و شادیی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی
از بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او
گوید امروز را از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ
بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیار چون بیاورد گوید جای خود

اور در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید اورا باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدا تعالے گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آن که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید اورا به بهشت برید و باین امید نجات یابد حقیقت رجا بدانکه هرکه در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن اورا رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید ست و رجاے محمود ست و نه چنان ست بلکه اگر کسے تخمے نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد و چون خدا تعالے صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم بوسیده پراگنده یا در زمین سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خاک پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جائیکه آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هرکه تخم ایمان در در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فروگذاشتن تعهد از ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود ولکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن بعفو حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هرچه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفر لنا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدا تعالی برما رحمت کند پس هرچه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آباد آن چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هرکه توبه کرد باید که امید قبول دارد و هرکه توبه نکرد ولکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدا تعالے اورا توبه دهد این رجاست چه رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد و اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بے توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگرچه ابلهان این را امید نام کنند و خدا تعالے میفرماید ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله

را شند غفور رحیم یعنی کسانیکه ایمان آوردند و آرزوی خویش و شهر و خانه بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش ازان نیست که تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت آمده ام تا از تو پرسم نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیرے خواسته باشد چیست و نشان آن که بوی خیری نخواسته چیست گفت هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری بدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و بدان آرزومند باشم گفت اینست نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی وانگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه باین دارو دو کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد و این دو بیمار را باین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجائب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هرچه او را ببایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بودی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بودی حاجت چون سرخی لب کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت به حیوانات کرده تا بزنبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و فوز هدایت که او را داده است تا خانهٔ خود را چگونه بنا کند و عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد تا شاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت عظیم تر از آنست که نا امیدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست باز رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی درازترین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال ناگاه واهی و ضائع نشود تا چون با وام دهیم چگونه ممکن گردد با چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید بجلس از رحمت من نا امید مشوید لا تقنطوا من رحمة الله

و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود
آورند اما شما را بآن بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از آمرزش خواستن
امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این فرود آمد ولسوف
یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار
آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید امت من امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد
فتنه و زلزله و چون در قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت
صلی الله علیه و آله وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست و انس رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان
امت تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت
صلی الله علیه و آله وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت شما تعلیم دهم
و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنیم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم و یکبار
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به
نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدا تعالی فرماید ای فرشتگان
نگاه کنید بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندیست که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را
بیامرزیدم و گفت خدا تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا بپری آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را
می آمرزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای و رحمت دارم و گفت فرشته گناه بنده
ننویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند و طاعتی کند آن
فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی بفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن ده حسنه
بده بود نه لوا اما نه و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه
کند گفت محو کنند گفت اگر باز شود گفت نویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار
میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه
بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت کند تا به هفتصد و چون قصد معصیت کند
ننویسد اگر بکند یکی نویسند و ماوراء آن عفو خدا بود و مردی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من بیش از ماه رمضان
روزه ندارم و بیش از پنج نماز نگزارم و بر بیش نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که ادا کنم فردا کجا باشم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل نگاه داری از دو چیز از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری

از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگریستن و بخلق خدا تعالی بچشم خرد نگریستن تا من در بهشت
آئی برین لعنت دست خود جز بهشت میدارم و اعرابی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حساب خلق که کند
فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی
گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راست
گفت اعرابی هیچ کریم نیست از خدا تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و آله و سلم
خدا تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ سنگ جدا کند و بسوزد جرم او بآن درجه نبود
که یکی از اولیای خدا تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای وی اند نشنیده
که میگوید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و گفت خدا تعالی میگوید خلق را برای آن آفریده ام
تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدا تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافریند
رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت شود و هر که
آخر کلمه او این بود آتش او را نبیند و هر که بوی شرک نیارد درین جهان سوی آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدا تعالی
خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی
بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی چندان رحمت ظاهر
کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائیکه ابلیس گردن فراز دارد بامید رحمت و گفت خدای را
صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم
است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم ازین رحمت است و در قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند
و بر خلق گسترانند و هر رحمتی چندان طباق آسمان و زمین و چندان روز قیامت یکسان گشته [illegible]
و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود پنداشتید که برای مطیعان و پرهیزگاران است
بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند حق تعالی گوید این بدید
از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی شتاب بر رود با سلاسل و
آن دیگر باز پس می نگرد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از
وبال معصیت چند نکردم و فرمان تقصیر نتوانستم کرد و آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بود امید نداشتم که چون از
دوزخ بیرون آوردی باز فرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منادی در
قیامت ندا کند که ای امت محمد حق خود بر شما کرم کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند بکار یکدیگر ببخشید و به بهشت
روید و گفت یکی از امت من حاضر کنند در قیامت بر سر خلائق و نود و نه سجل هر یکی چند آنکه چشم بکشد همه

گناهان بروی عرض کنند گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید
نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدا تعالی گوید ترا نزد من حسنه
است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در
دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بر دارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدا تعالی نیاید و گفت
صلی الله علیه و آله وسلم خدا تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آرید
خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس ازین قوم نماند گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون
آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره
خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت
ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه پذیرفتم و اجابت کرده باشد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک
قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون
انگشت سیاه شده و ایشان را در جوئی افگند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند از آنجا بیرون آیند
پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید و همچو مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه
بشناسند و گویند که اینهمه آزاد کردگان خدا تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید هر چه
ببینید همه شمارا ست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی خداوند عالم گوید شمارا نزد من
ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم
و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو وارد است و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غائب بود که جز نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از
امت تو بیحساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت میخواستم خدا تعالی را کریم و بزرگوار یافتم که با هر یکی
زین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله
اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در روز بند نهاده در روزی بغایت
گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت
بر سینه خود باز نهاد و خویشتن را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر من است مردم چون آنرا
بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از غلبه شفقت او پس رسول صلی الله علیه و آله
سلم آنجا رسید و قصه او بگفتند و شاد شد از رحم آن زن و بگریستن ایشان گفت شما را عجب آمد

از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر همگنان شما رحیم‌تر است از این زن بر پسر خود
پس مسلمانان از آنجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشنیده بودند و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی
بماندم و باران می‌آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو
عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگه دارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم
و بدانکه چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسیکه غفلت بر وی
غالب بود باید که بداند که با این همه معلوم است که بعضی مؤمنان در دوزخ خواهند شد و آخر کسی که
آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید اگر همه یک کس باشد در دوزخ نخواهد رفت چون در حق
هر کسی ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه بتواند بکند در جهد تا آن کس
نباشد که اگر همه لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود روا بود تا بهفت هزار سال
چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا منادی کنند که همه به بهشت خواهند
رفت مگر یک کس ترسم که آن کس من باشم و اگر گویند در دوزخ خواهند شد مگر یک کس امید دارم که آن کس من باشم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن
در قدر ثمرات و اسباب آن است و اسباب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت
حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رأس الحکمة مخافة الله
اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوت
از دنیا و راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که
... هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون
و انما یخشی الله من عباده العلماء و رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمره خوف است
حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت ولکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آنگاه که
خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای
مردمان من شما را همی شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید
اعمال شما پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب
من فرو نهادید من گفتم ان اکرمکم عند الله اتقیکم بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است
شما نپذیرفتید گفتید که فلان بن فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم
کجایند پرهیزگاران پس علمی بپای کنند و در پیش همی برند و پرهیزگاران از پی آن میروند

[illegible] و در بهشت روند و از این سبب است که ثواب خائفان مضاعف است که گفت و لمن خاف مقام
ربه جنتان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی می فرماید بعزت من که دو خوف و دو امن
در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را ایمن دارم و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت
در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسند و هر که از خدای نترسد
خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی
و گفت هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه هم چند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد که
روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن خیزد در ریزند
از وی گناهان وی چنانکه برگ از درخت و گفت هیچکس که از بیم خدای تعالی بگریست در آتش
نرود تا شیر از پستان بیرون آمده باشد و باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را گفتم که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید
و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از
خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند
یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و ما را پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم
اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاد آمد و
آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد گفت
نه منافق نشد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله
پس بحال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راهها و خانها و لکن یا حنظله ساعة و ساعة آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که
خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید
گناه مؤمن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ
چنانکه ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی
حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره میشود گفت امروز با قومی
صحبت کنید که شما را بترسانند تا فردا با ایمنی رسید بهتر از آن که امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و
فردا با خوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد عائشه رضی الله عنها

میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم آن چیست که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند والذین یؤتون ما آتوا
وقلوبهم وجلة این دزدی و زناست گفت نه کر نماز کنند و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر
رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بدان رسد هرگز نسوزد
و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه
آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی
ست از احوال دل و آن آتشی در دی بود که در دل پیدا آید و آنرا سببی ست و ثمرهٔ اما سبب آن علم و معرفت
ست بآنکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود حاضر و غائب ببیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید
و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود
را بحقیقت ببیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خود ببیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت
بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانهٔ وی خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها
میدیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت
ندارد لابد آتش در وی در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خود ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او خیزد
لکن از بیباکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد چنانکه کسیکه در چنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود لکن از آنکه صفت
شیر میداند که طبع او هلاک کردن نیست و آنکه از وی در ضعیفی و وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود
هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بیباکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در
دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات و منزه است
جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگرچه دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر
بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای و
ترسان ترین و برای این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء هر که جاهل تر بود بوی ایمن تر باشد و وحی
آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب و اما ثمرهٔ آن در
دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و برای آن چنانکه اگر کسی را شهوت
نکاح یا طعام میباشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد و را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف
همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و غفلت اما
ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعت
و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از

شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم آن بود و نام آن تقوی بود و اگر از هرچه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع در تقوی آید و این همه در صدق آید خوف بحقیقت این باشد نه آنکه اشک فرو دآورد و دست بر سر زند و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز غفلت شود و این را زنگی زنان گویند خوف نه آنکه هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی را بستیند و بر دست نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله اختصار کند بلکه بیندازد و ذو النون گفته است بنده خائف آن بود که خود را چون بیماری نهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ درجات خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم نا امیدی و قنوط و بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هردو مذموم است که خوف را در نفس خود کمالی نیست نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حقتعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از عذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالیست باضافت بحال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلیم دارد و ستور را براه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلیم ندارد و براه ندارد و اگرچنان قوی بود که کودک را یا ستور را جائی فکار کند یا بشکند این هردو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک نداشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدا را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با وگذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کسی باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بمعصیت برد یا بطر بروی غالب گردد بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که اندیشه او چیزی رود که خدای بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن

می ترسد چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت بگردد و چون از اطلاع حق [illegible]
بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد
ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشند بشقاوت و سعادت که
خاتمت فرع سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته
است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان
و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بیفزاید و نکاهد اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت
میکنند تا همه گویند که او از ایشانست پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر همه یک ساعت بود او را از راه شقاوت باز گرداند
و باز راه سعادت آورد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است
و کار بخاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامترست چنانکه خوف از حق تعالی
بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد
و توبه کند باشد که غره شود و گوید که از گناه دست بداشتم چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند
چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد نه بسببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بآن
صرف کرد و نتوانستی که آنچه بوی نمودند کشف کرده بخود بپوشیدی و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل
است از آن دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بروی بستند نتوانست که بدیدی و چون بدید نتوانست
که از شهوات دست بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی
بشقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که
حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود علیه السلام
الٰهی از تو چنان ترسم که از شیر غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا
سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن از بی وزنی
تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود پیدا کردن سوء خاتمت
بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است
و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید
دانسته باشم چون چندان از من غایب شد که در پیش دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال
دل گردانست ندانم که بچه گردد دیگری میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوستتر

داری با مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و
ابو الدرداء سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ بستانند سهل تستری میگوید که
صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگری که عفو
خدای تعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوه گناه دارم یکی از بزرگان
وصیت کرد چیزی بکسی که فلان چیز فلان کس را ده گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است آن نشان بینی با این
مال [illegible] بخر بادام و شکر و بکودکان شهر بخش و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر آن
نشان نبینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ بریا مرائی نباشم و سهل
تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون
بمسجد روم زناری بر میان خود بینم [illegible] که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم هر روز پنج نوبت چنین
باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبران
بگریستی [illegible] برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها و در این جمله حق تعالی ثنا گفت حق آن بنده که از کفر نگاه دارد
و با این خرسندی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از آنکه بسؤال خود
و یکی از بزرگان سوء خاتمت نفاق بود و از این بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری
رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم گفت
اختلاف ظاهر و باطن دل و زبان از جمله نفاق است **فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده
اند است که ایمان از وی بازستانند بوقت مرگ آن را اسباب بسیار است و علم آن پوشیده است آنچه در کتاب
توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و همه عمر بر آن بگذارد و گمان برد که آن
درست است و [illegible] در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف افتد و [illegible] سبب
دیگر [illegible] داشته باشد بشک افتد که اعتقادش برخیزد از اعتقاد خود و باین شک بمیرد و این خطر
[illegible] که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا بود اما ابلهان اهل سلامت که مسلمانی
[illegible] دست گرفته باشند از این ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] اکثر اهل الجنة البله و از این بود که سلف از کلام و بحث و تفتیش حقیقت کارها منع
[illegible] تسنند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی
دنیا [illegible] بود و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از دنیا باز می ستانند و از دنیا بقهر
می برند [illegible] [illegible] آن سبب کراهتی بود باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل

شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد از فرزند دوست تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این است که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدایتعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده و چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگردد و دل با آن صفت نماند پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب بود از همه چیز الا مبادا آن بیرا ازان باز داشته باشد که همگی خود به دنیا داده وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حقتعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد بآنکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا وی منغص دارد و ازان نفور شود و دوستی خدایتعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان وی صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدایتعالی در رسد فتربصوا حتی یاتی الله بامره

علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و ازان انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هر چه بعد از آنست بی آن راست نیاید و آن بدو طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون مرد راه حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدایتعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که حکم خدایتعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که موسی با آدم علیه السلام حجت آورد و آدم موسی علیه السلام را نیز حجت آورد موسی گفت خدایتعالی ترا ببهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلای افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی بدست آدم

منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت از آن خوف خیزد و پیداست و هر که عارف تر خائف تر
در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام بر دو می گریستند وحی آمد با ایشان که چرا میگریید و شما را
ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود
نه گفتند که تا چه که الحال گفته اند که ایمن باشید آن امتحانی باشد و غایت آن سبب باشد که ما را از دریای
آن عاجز باشیم و در خبر است که لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بترسید و گفت
بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی
که ترا نصرت وعده داده است و وعده خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس اسرار افعال الهی و عجایب او در
تدبیر مملکت و سر مشیت تقدیر او را نشناسد طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد
تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که از این خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید بود
چون خوف کودک از مار که بیند که استاد را دیده باشد که از وی میگریزد او نیز بترسد و بگریزد و اگرچه صفت مار را نداند
این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک مار را چند بیند که معزم بر او گیرد دست بمار فکند چنانکه بتقلید بترسد هم
بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند از این تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل
امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان
صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان برخواند ما این سبب بعضی از احوال
انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و عارف ترین و
متقی ترین خلق بوده اند چنان ترسیده اند پس دیگران اولیٰ تر که بترسند حکایت پیغمبران و ملایک روایت
است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد با ایشان
که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافرید
همه ملایک گریستن ایستادند چون آدمیان را بیافرید خاموش شدند که دانستند که نه برای
ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد الا که لرزه بر وی افتاده بودی
از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل
را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نخندیده خلیل الله علیه السلام چون در نماز شدی جوش
دل او از یک میل بشنیدندی و مجاهد می گوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا
گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود چرا میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب

و جامه فرستم یک تا لبیدن بخا لبید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت
بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست هیچ طعام و شراب نبردی
که خدا آن ندیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بودی داده شدی و پر نبودی و از اشک
دیدهٔ او پر شدی و در روایت ست که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن
من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه
فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا
بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه
وحشت ست گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت ست یا داود آدم بنده من بود
داورا بید لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت
در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت
فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی
با طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با اینهمه اگر بما باز گردی قبولت
بکنم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت ست که داود علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز
هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد
که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی
آنجا آوردندی و او ابتدا کردی به ثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه
نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا
پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مردهٔ خود برگرفتندی تا
یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود کار ایشان آن بودی
که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا نشود و یحیی
بن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت
یک روز پدرش از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که
آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان
پیدا آمده بود و دو پاره نمد بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیارست

حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو
بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها گفت کاشکی مرا خود نام و نشان
نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند
روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی
عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرایی بگذشت یکی قرآن میخواند و بدینجا رسیده بود ان عذاب
ربک لواقع از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند یکماه بیمار بود
پس سبب آن بیماری وی ندانست و علی ابن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این چیست
گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب نزد او
این آیت بخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت من از مجرمانم نه از متقیان
یکبار دیگر بخوان بخواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت
نیست بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد
و به علم بسیار غره مشو که بلعم باعور بعلم بجائی رسیده بود که نام بزرگ خدا تعالی دانست و در حق او چنین مد
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و بدیدار نیکمردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند و عطاء سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید
و بآسمان ننگرید یکبار بآسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بجود فرود آوردی تا مسخ شده
است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی او گفتی اینهمه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و
سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از
خوف بر من گشاده شود اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود و بس گفتم بارخدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن
شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض
خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمه الله پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و
هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که در خبر است که یکی از دوزخ بیرون آید
بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان
می ترسید و عمر بن عبدالعزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم
گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیده بود و خلفا را بیاوردند اول عبدالملک
مروان را دیدم که آوردند و گفتند برو بسی بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پسر

پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس سلیمان عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسیار امامی بسیار نخندیدی او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هرچه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفایده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن نافع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که محبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود که چون مرد از اهل عادت بود و اگر نه در معصیت افتد پس این داروئیست که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نتوان گفت والله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است و دو جستنی چیستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس تا روی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا بآخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات این است

دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن از منجیات است و اکنون شرح
این خواهیم گفت و عبارت از این فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود ندارد و در دست او نبود و آدمی را اول بوجود
خود حاجت است آنگاه ببقای خود آنگاه بغذا و بجمال و بچیزهای بسیار حاجت است و از این همه هیچ چیز بدست
وی نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود
است از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان بایشان نیست پس بحقیقت همه فقیراند و برای
این گفت حق تعالی والله الغنی وانتم الفقراء ای بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را
باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید
کردار من بدست دیگریست پس کدام درویش است درویش تر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت
وربک الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی
دیگر بیافریند پس همه خلق فقیراند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و
این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در این جهان و آن جهان هیچ چیز بدست وی نیست نه در
اصل آفرینش نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت
کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او
افگنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندد تا
ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکیست و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیز
دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرموده
بود که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند در این
موضع مقصود نیست و نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی
راست که آن همه فقر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن
بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند اگر خود بدست نیاید این را
فقیر گویند فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه می تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند
دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلب کند و نه رد کند
اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر را بدانیم آنگاه
فضیلت در زهد که نابودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
خدای تعالی دوست دارد درویش عیالمند پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بجاهی رفت از این دنیا
درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک
روایت بچهل سال و دیگر آن درویش حریص خواسته باشد و آن درویش خرسند و راضی و گفت بهترین امت من
درویشانند و زودترین کسیکه در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد
مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و در خبر است که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام می کند و میگوید خواهی
که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست
و مال بی مالان و جمع مال مردان کار بی عقلانست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام
بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام
گفت پس بخسپ ای دوست و خوش بخسپ و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی
نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی
که هر که من به همه روی بروی اقبال کنم دنیا همگی از وی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود برو و بگو تا مرا پاره
آرد وام دهد من نزد آن جهود رفتم و بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگفتم و
گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من ببر و گرو کن
گرو کردم برای دلجوئی او این آیت فرود آمد ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
الآیة نباید که بگوشهٔ چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنهٔ ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی
ترست و کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار
الصالحین و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ
را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلهن
الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشان را زرینه و جامهٔ رنگین در بند کرده و روایت است که پیغمبری بکنار
دریایی بگذشت صیادی را دید که دامی بینداخت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفگند
بنام شیطان ماهی بسیار در آن افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتوست لیکن این چه [حکمت] است
خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید
بار خدایا راضی شدم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که باز پسین کسیکه در بهشت شود از پیغمبران سلیمان

بن داود بود آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبدالرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام
گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون خدایتعالی بنده را دوست
دارد او را ابتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت
آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بارخدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را
دوست گیرم فرمود هر جا که درویش ست درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت درویش
را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدایتعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من از
خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود که تا خلعتها و کرامتهای من بیابی درو در میان صفوف
خلائق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن
روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان
آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه ست گفتند آن چیست گفت در قیامت
ایشان را گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتی آب و خرقهٔ جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت
برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت
آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند بقحط زمان و جور سلطان و
خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون ست کسی که بسبب
درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی
که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویش
را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامهٔ کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای
تو و خدای او هر دو یکی ست و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا هر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان
ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و نستد
لجاج بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بشکنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست
با توانگران حذر باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی تا پاره بر ندوزی **فضیلت درویش خرسند** رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بآن قناعت کرد و گفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید

و این اشارت بدانست که درویش حریص را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر چنین است که آنکه او را [illegible]
ست و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشینان خدای تعالی
اند و گفت دوست‌ترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بانچه دارد قانع است و از خدای تعالی [illegible]
در روزی بگمان بد [illegible] خاص است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش
از قوت نیافتی و خدای تعالی با اسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزدیک شکستگان دل‌ها طلب گفت آن کیستند گفت
درویشان صادق. رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که در قیامت خدای تعالی گوید کجااند خاصگان و
برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند ایشان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند ایشان
را به بهشت برید پس به بهشت میروند و همه خلق در حساب باشند و ابوالدرداء رضی الله عنه گوید هیچ کس نیست
که وی را از عقل نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوه نمیخورد و چه سود
کند مال باشد در دنیا که زیادت شود و عمر کم میشود [illegible] عامر را گفت
یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کسی را نشان دهم که بکمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست
گفت هر که دنیا بدل آخرت بستاند که کمتر از این قناعت [illegible] باشد [illegible] ابوذر رضی الله عنه
در میان قوم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته‌ای و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه
دشوار در پیش ماست و از آن نگذرند الا سبکباران پس زن خوشنود شد و بازگشت فصل بدانکه خلاف کرده‌اند که
درویش صابر فاضل‌تر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضل‌تر و این اخبار که روایت کردیم جمله
دلیل این است اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم
است و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری بود [illegible] اینست که در مقدار کفایت
بودن [illegible] اولی‌تر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرتست و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آنست نابودن اولی‌تر چون در حرص و قناعت حال
هر دو برابر باشد [illegible] الا درویش با قناعت بخیرت [illegible]
بشود [illegible] از دنیا [illegible] بدنیا کم میشود بدوستی حق تعالی زیادت
میشود و چون دنیا [illegible] اگر چه [illegible] مرگ [illegible] دنیا [illegible] التفات کند [illegible] از
[illegible] دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
[illegible] درویش [illegible] دنیا و ذکر
[illegible]

اگر در باطن او فرود نیاید و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و
توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و
قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود لکن بگرسنگی و
رنج و اندوه و طهارت میبابد و این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر
بستگی دل و آویختگی وی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ
بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که یک روز صد هزار درم خرج کرد و یک درم
را یکدرم گوشت نخرید تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود عالیتر بود اما چون
احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبرست که درویشان
کسی فرستادند به رسول صلی الله علیه و آله و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می کنند و ما
نمی توانیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای حق تعالی
ویرا سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل
دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان
پانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا
رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمیست که چون دل بنده فارغ از دنیا دارد و غمگین و شکسته یابد در وی
اثرے عظیم میکند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکے
بقدر نزدیکی حق تعالی ست و مشغولی بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از
انس خالی نباشد هرگز که برابر بود اما باشد که توانگر سخی و کامل بود که او در میان مال از مال فارغ است و آن عزیز
باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه رضی الله عنها کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بو
دنیا داشتن بافراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفت
دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بر وی عرضه میکرد و عیسی گفت در مال اهل دنیا منگرید
که برق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید حلاوت ذکر را زحمت
کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق ست و غیر حق چون دل در
غیر حق بستے بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود بحق تعالی نزدیک میشود و بو سلیمان

دارانی میگوید رحمة الله علیه یک نفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار
سال عبادت توانگر یکی ابن جهانی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که
عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا کن
که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من آداب درویشی در درویشی بدانکه آداب درویشی در باطن
رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت ست یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدقی
عنایت ست از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود و فعل خدای را اگرچه
درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگست
حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرامست و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجبست که
اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل
نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر
قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خویی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبرست
که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بهشت ست و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و
در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی ست و چون گرد سلطان
گردد بدانکه دزد ست و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند چگونه گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی
بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا ستدن آنست که هرچه
از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر
بهر ایشان بستاند و در سر بدیشان دهد این صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق
رساند اما [illegible] نیت و [illegible] گوش [illegible] شناختن و آن یا هدیه بود یا صدقه یا ربا اما آنچه هدیه بود قبول کردن
سنت ست [illegible] اگر داند که [illegible] باشد [illegible] باشد آنانکه پیش نستاند
[illegible] وی منت نبود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] و گوسفندی و گوسپند بود رد کرد
و [illegible] قبول کرد یکی [illegible] پنجاه درم آورد گفت در خبرست که هر که او را بی سوال چیزی دهند
[illegible] کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری در همین حدیث روایت
[illegible] کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو [illegible] قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از
مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند [illegible] هیچ نصیب نبود و این [illegible] قبول [illegible]

که محبت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود
و یکی دوستی را چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم
و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی که اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی
که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی گفت از هیچ کس سوال
نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بدان شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود و اما اگر منت
ریا و بیم نباشد ستدن هم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقت بود که با ایشان کردم که
ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود اما اگر فقیه بعد فقیه دید اگر این آن نباشد نستاند چون محتاج
بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر کرا بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است
گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بانکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل
را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت تامل کرد و گفت یکماهه کفایت دارم
این نگاه دار چون آن برسد بستانم پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در آن
کار بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد بر خواجه طعن
کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد
و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این آن باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی
فراخ دل و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و نکند
سوم آنکه در آن رنجانیدن آن کس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت نترسد پس اگر
ندهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر دهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این آن بود که صریح نگوید تعریض
کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه مجمل گوید مگر که یک کس
حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند دیگران همه ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای
کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود اگرچه او را رنج رسد چون خود مستحق
زکوة بود و همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود و ستدن آن همچون مصادرت بود و در فتوی
ظاهر بزبان نگرند اما این فتوی [illegible] بکار آید که این قانون ملوک دنیاست و در آن
جهان اعتقاد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی دهد [illegible] بکراهیت میدهد حرام بود [illegible]
[illegible] حرام است [illegible]

جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن از آن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجادهٔ زیادتی یا مرقعهٔ زیادتی یا پارهٔ فوطه دارد یا مثل این سوال حرام ست او را باید که پیشتر آن خرج نماید اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی او همه استخوان بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر ست که شام و چاشت و در یک خبر ست که پنجاه درم و اینجا پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک سال بود و چون این قدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضائع خواهد ماند این قدر سوال روا بود و اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و اما تقدیر در حق حاجت ست اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامهٔ که عورت وی بپوشد و خانهٔ که او را نگاه دارد یعنی مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد ست از متاع خانه هم در این معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوت ست و در تقریر نیاید لیکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش ست نکند

فصل بدانکه درجات درویشان متفاوت ست بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نستانند این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حال اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت اینست یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست فرا داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و او را از آن زیان ندارد پس جنید گفت ترازو می بیار آورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بر آن ریخت

...غت این بنزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگز...
...ان ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم بسنجید و گفت این با وی ده و با...
...گرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد و گفت از این عجب...
...بماندم باز بنزدیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود با...
...او پرسیدم که این چیست گفت آن صد بر ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود بر خدا بود و آنچه برای خ...
...د قبول کرد و آنچه برای خود داریم باز ... روزگار در و بستان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان
...صافی بود که ترجمان زبان از اندیشه بلکه خبر مییداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود
...در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن بدانکه هر که
...یخ دارد در وقت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر آن
...زر ... وی از یخ برود و بعشق زر گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بماند اولی تر از آنکه یخ نگاه
...دارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود این ناخواستن ... چیزی که بهتر از آنست زهد گویند
...در یخ ... عارف در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا یخ گدازنده است و هر دم می گدازد و وقت مرگ تمام
...چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فرو شد الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد
...در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات
...خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما بی قدرت بی دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد
...مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نستاند ولکن این تا بیازماید نتواند دانست که چون قدرت ...
...آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه دارد
...و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و با لذات آخرت بدل
...کند و این معاملتی و بیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیارست چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری
...من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به خدای تعالی تن و مال
...مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و ...
...هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه ... خلق ...
...با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بر دارد و ...
...دنیا بر داشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه با این همه بچشم حقارت نگرد و خود
...بزرگتر از آن دارد که هرچه بهائم را در آن شرکت بود از شهوات بآن التفات کند بلکه از این دنیا و آخرت جز حق تعالی نخ...

وجه بمعرفت و مشاهده او قناعت نکند و هرچه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که اموال روی زمین همه در دست او بود و او ازان فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست وی باشد زاهد بود و دیگری بیک درم نه زاهد بود بلکه کمال درانست که دل از دنیا فارغ بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن ازان و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال درانست که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد در دست او و چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی ازان فارغ کمال اینست و لکن محل غرور احمقانست که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مال را برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد نه غرور است و بایست مال در باطن اوست پس اصل آنست که دست از مال بدارد با وی وازان بگریزد تا از جاه دعوی آن برهد یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر بن عبدالعزیز است که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بران قادرست دران زاهدست اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که نبینی که این ابو حنیفه جولاه بچه که هرچه ما آن فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او ازان میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا می جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی هست که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و این آیت دیگر ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمانان گفتند اگر ما دانستیمی که محبت خدای تعالی در چیست همه می کردیمی این آیت آنوقت فرود آمد بدانکه بیع بزر فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت هیچ با زرست ولکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان دوم غلبه شهوت در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن برنیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند

فضیلت زهد بدانکه هرچه در مذمت دنیا آورده ایم دلیل نیست لکن دوستی دنیا از جمله مهلکاتست و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در مدح آن آمده بیاوریم و ثنای حق بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله

خیر لمن آمن وعمل صالحاً آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر از این همه و ازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد بود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گویی بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میبایست آنگاه گفت این بنده است که خدا تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون آیت فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوریست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل از این سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت از خدا تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جایی که آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه کرد و گفت هر که با لا اله الا الله بسلامت بیاورد و چیزی دیگر با آن نیامیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که با آن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او بهشت است و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز در میان صحابه بر گله اشتر بگذشت و همه اشتران نیکو و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب ننگرید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این عزیزترین مالهاست چرا بآن ننگری گفت خدا تعالی مرا از نگرستن بآن نهی کرده و گفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیة و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه با پدر خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهرها رسد جامه نرم تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسیکه با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وآله وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که گویی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد او

سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهاده بودند ردی زدی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلیمی خفتی دو تا کرده یک شب چهار تا کردند نرمتر بود گفت دوش مرا از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دو تا بیش کنید و بخدای بر تو که دانی که جامه او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را دو ازاری و ردائی می بافت پیش از آنکه بپرده تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد آن را به پشت گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی میرفتند اگر براه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت تر از ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش ست از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر سهل تستری میگوید عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری

پیدا کردن درجات زهد

بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بآن مینگرد لکن مجاهدت و صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری میداند و این زاهد است اما از نقصان خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نبیند و آن را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او رسد و سگی بر در خانه پادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی ست بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را با وا اندازی از تو باز شد این همه دنیا از جنت آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت ست و بانهایت هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و از این بود که ابویزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزی نیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد در آن توان کرد اما درجات زهد در حق او آنچه که زهد برای آنست

ـه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد پس اگر او را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفانست
ـت روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه
برای ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد بر جای محبت بود و این زهد راجیانست سوم زهد کسی
نیست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل بیرون
شده و هر چه جز وی است ننگ دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه را در حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار
بنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدای تعالی پدید آید لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی
کردن کودک بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوست تر
دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و سبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را لذتی
مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک آن گویند هم
مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن حظی است که در آن
ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال
جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای
حظ نفس بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود از او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن
بسیار شنیده ایم لکن زهد نزد ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که نکاح و
بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم
چیست گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی ابن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی
تا نرمی جامه تن او را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشید
که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و
باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد لیکن در جه هر کسی در زهد آنچه آنست که
ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که
بی صواب و بی فائده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آن کس را بود که از جمله دست بدارد یا از
همه توبه کند **پیدا کردن** تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا بدانکه خلق که در دنیا افتاده اند و
مادی بهای دنیا را نهایت نیست ملکن مهم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و قماش خانه و زن
و مال و جاه مهم **اول** طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که قناعت
اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورس بود و مهین نان گندم نا بیخته چون بیخته شد از زهد بیرون رفته

[illegible]

و به نعمت رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی یکی من بود و تقدیر شرع در حق زن و
اینست اگر بر این زیادت کنند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را برترین درجه آنست که بیش
از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد بلکه اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود
که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله
نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یک سال دارد از زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم برای عیال یک ساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و درجه
نانخورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد از زهد برفت
اگر در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجهٔ زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش
نخورد و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد او
باید که احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام
گفت هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت
یا حواریان نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد [illegible] و هم جامه است
و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی
و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری باشد بود اما جنس کمترین [illegible] بود و میانه
پشم درشت و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان
یافته بود عائشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بود همه جامه او و بس و در خبر است
که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند
و قیمت دو جامهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامهٔ او چهارده پاره
بودی که گفتندی که جامه روغن گر است و یکبار او را جامه با علم هدیه آوردند در پوشید پس بیرون کرد و گفت
نزدیک ابی جهیم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین نو [illegible]
گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من از این جانب بازنگرست و بر منبر انگشتری بینداخت انگشت
[illegible] آن آمد گفت [illegible] بدین نظر [illegible] و یکبار او را نعلین نو آوردند خدای تعالی را
[illegible] دل [illegible] که دید باز داد و گفت [illegible] چشم من [illegible] خدای تعالی مرا دشمن
[illegible] گفت اگر خواهی که با او باشی [illegible] [illegible]

هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران ننزنی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چهارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی
رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر انگشت گذشته بود ببرید و گفت شکر
مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت پیرهن جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی
و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هر که بر جامهٔ تجمل قادر بود و از بهر تواضع دست بدارد حق است
بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفتست
بر امامان هدای که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر بایشان اقتدا کند و درویش
دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه می رفت با جامهٔ مختصر او را گفتند
تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از تنعم نهی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه
روید و محمد بن واسع نزد قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب
ندهی گفت نخواهم گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان را
گفتند چرا جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم
و عمر بن عبد العزیز پلاسی داشتی و شب که نماز کردی پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری
فرقد سنجی را گفت که می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین
دوزخیان گلیم پوشان باشند مهم سوم مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جای خاص ندارد و بگوشهٔ
مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا بجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود
و بیشتر از قدر حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد هیچ از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست
که سرما و گرما از وی بازدارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پیدا آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله
عنه منظری بلند کرده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز گنبدی بلند بگذشت
گفت این کراست گفتند فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد در وی نمی نگریست
تا آنکه سبب آن باز پرسید او را بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی دل خوش کرد
و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد
و چوبی بر چوبی نبست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خدای تعالی باو شری خواهد
مال او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بما بگذشت گفت
این چیست که می کنید گفتیم خانه [illegible] است از نی تباه شده [illegible] گفت کار نزدیکتر [illegible] از آن است

که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که بنای کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر بنائی که بنده کند در قیامت بر وی وبال بود الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا بر زمین فرو میباید رفت از جانب گور بر آسمان چرا می آئی و حسن می گوید در خانهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه دست بسقف رسیدی فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکند و میگذارد و عجب از آن که می بیند و عبرت نگیرد درجه

چهارم خنور خانه است و درجهٔ اعلی درآن درجهٔ عیسی علیه السلام است که او هیچ نداشت مگر شانه و کوزهٔ یکی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود در زهد نماند و سلف جهد کرده اند تا یک چیز چند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش او گلیمی دوتا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر در او گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری دشمنان خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوار بها گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس همانکه چنین است و یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه خانهٔ او هیچ چیز نبود گفت درین خانهٔ تو هیچ نیست گفت ما را خانهٔ دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آنجهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد امیر حمص بنزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بر آن اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام در آن نهم و کاسهٔ دارم که در آن طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفری آمده بود بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیده پردهٔ دید بدر خانهٔ او و دو حلقهٔ سیمین در دست او باز گشت و کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدرهمی و نیم بفروخت و آن بهر اهل صفه داد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانهٔ عائشه رضی الله عنها پردهٔ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه که چشم

[illegible]

...ر بدین افتد دینار را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم شب بر گلیمی دو ته خفتی یک شب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت
...وش این خواب من ببرد آن گلیم باز آورید و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه
شب بیخواب بود تا آخر شب آن را بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر
بمردمی و این شش دینار با من بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه
که پوشیده بودند داشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن
جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه
زاهد ترین خلق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه
با زهد او چهار زن داشت و ده و دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بردارد
تا او را لذت مباشرت نبود و بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای
نسل است و ترک کردن نکاح هم چنان باشد که کسی اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او باین
هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد نا کردن اولی تر و اگر شهوت
غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی
نیکو میدادند گفت این خواهری دارد عاقل تر از این و لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را بخواست و نیکوتر
را ترک کرد و جنید گوید آن دوست تر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاه دارد کسب و نکاح و نوشتن
حدیث و هم او گفت که دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و جمع نیاید مهم ششم
مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت است تریاک
است و از دنیا نیست بلکه از هر چه لابدین است از دین است خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست وحی
آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد که
با آن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل با
وی از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین از آنست که چون بآن جهان رود سر نگونسار
نبود و در وی بازپس نبود که باز دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق او
همچون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات
کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا
بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بر آن جای بند محکم تا چون از آن جایش برانگیزند موی سر خود آویخته بماند

تا آنگاه که همه موی از پیچ گنده بیاید ازان نهیبد و آنگاه جراحت آن با وی بماند و حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا چنان شاد تر ازان بودند که شما به نعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا ازان میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود والله اعلم **اصل پنجم** از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول** در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل ازانست که محل نیت دلست و گفت صلی الله علیه و آله و سلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت وی برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفهٔ او بیفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنانست که با عمل بهم و انس گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز در غزوهٔ تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر رنجی که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چگونه و ایشان در مدینه مانده اند گفت بعذری از ما بازمانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل [illegible] بر تل ریگی [illegible] بگذشت در وقت قحطی بود و گفت اگر این [illegible] گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و صدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که همت وی دنیا بود همیشه درویشی [illegible] [illegible] او [illegible] عاشق دنیا [illegible] و هر که همت آخرت [illegible]

خدای تعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود و ران و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان صف ایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب می کند و فلان حمیت میکند تا نگویید که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خداست و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وام گیرد بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر کن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بر نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات بود ولکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن چیز صورت نه بندد که چیزیکه نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم و خواست آنست که او را بر پای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این همه بیک معنی ست پس غرض که او را بر انگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض و بیش بهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثال این آن بود که کسی نشسته باشد شیری قصد او کند برخیزد و بجهد که قصد یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که چون محتشمی در آید در پای برخیزد که غرض نیست الا اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار در آ[illegible] چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد هم برای خویشی و هم درویشی وی از دل خود میداند که اگر درویش نبودی هم بداو[illegible] و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی [illegible] بود [illegible] نیت شرکت گویند دیگر [illegible] آنکه اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون [illegible] هر دو بهم آمد او را فرا دادن [illegible] شت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی بر میدارند که [illegible] تنها [illegible] بود و مثل این دیگر چنان [illegible] بود [illegible] ضعیف چه او را بکدیگر سنگی بر گیرند و هر یکی از آن [illegible] آن [illegible] ضعیف [illegible] [illegible] دیگر آن بود که تنها بکار [illegible] لکن بسبب [illegible] تنها [illegible] [illegible] آسان [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]

مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها
حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و این
گاه خالص باشد و گاه آمیخته **فصل** بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نیة المؤمن خیر من عمله نیت
مومن بهتر ست از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده
نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او به تن ست و نیت و دل
و این دو جزو ست و از هر دو یکی که دل ست بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت
دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای
عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل ست که مسافر آن
جهان دل ست و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن به تبع ست
همچون شتر که اگرچه راه بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن نیست
که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت بگرداند و روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست
و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست اوست
و در ابتدای آفرینش چنین ست چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت بگشت و روی
بجای دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل ست و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بر زمین نهاد
تا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان
بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در
حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد
و منقطع شود از هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و مطیع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند
و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بالحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند
بیابد آنست که پلیدی بخل از سینه تو ببرود و شفقت بر حیوان بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش
نگوئی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی
از خود و نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند ست بحقیقت و همه عبادات چنین ست
لکن دل را چنان آفریده اند که چون در آن ارادتی و معنی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد
آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او
فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت می شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید

چون سر تواضع خود بگند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکدتر شود و حقیقت همه عبادات خواست خیرات
که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید
خواست و نیت ست اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین ست پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه
نیت خود در نفس دل ست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر
نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از آنست که حبطه نباشد و این همچنان باشد که در معده
دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کنند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه
بنفس معده رسد باید بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود
اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس
و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که امت مرا عفو کرده اند
از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در صحیح ست که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملایکه را گویند بر وی منویسید اگر
بکند یک معصیت بنویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویسید و در بعضی اخبار آمده است
که تضعیف میکنند تا بهفتصد و از این گروهی پنداشتند که هرچه هست در دل از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این
خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل ست و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان
کنید حساب آن بکنند با شما و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و دل همه
پرسند ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو بآن نگیرند
بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و خلافی
نیست که بر نفاق و عجب و ریا و حسد بآن همه بگیرند و این همه اعمال دل ست پس حقیقت درین فصل آنست
که بدانی که آنچه بدل در آید بر چهار وجه ست دو بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار ست و ماخوذ
ست بآن مثال این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر بازنگری
بنگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن بود که رغبتی و میل طبع بجنبد که بازنگری و این را میل
طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باید که بنگری و این را حکم گویند که
[illegible] شهوت [illegible] کند [illegible] باشد که گویند
این [illegible] ست و این [illegible] چهارم [illegible] کند که [illegible] و این [illegible]
[illegible] اگر آن حکم دل [illegible]
اول که آن [illegible] حدیث نفس [illegible] چون ماخوذ نبود [illegible]

میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت این نفس من میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن
امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت است
گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزو است گفت
نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی
خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود
که بکند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع با آن که این کردنی است
و قصد دل بکردن آن با این هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عائقی دیگر نه برای خدای تعالی
و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آن است که کسی را از وی خشم آید اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت
الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آن است که با این قصد که اگر دل او صفتی گرفت که از حضرت
الهیت دور افتاده و این شقاوت وی است چه از پیش شرح کردیم که سعادت او آن است که روی از
خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست وی است و علاقه وی است که بهر چه خواستی قصدی که میکند
بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تر میشود و از آنچه بیاید بیدورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد
آنکه رفته تر شد و دورتر گشت و این کاری است هم از وی او با وی و دوری اما کس را نه از طاعت و شادی
بود و نه از معصیت او خشم تا او را بانتقام گیرد لکن بقدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار بداند
او را هیچ شک نماند که با این احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع برین آن است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری
چرا گفت آنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر
من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه برابر باشند و این همه قصد دل بیش نیست شک نیست که اگر کسی
در جامه خواب زنی یابد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار شود و اگرچه زن وی باشد
بلکه اگر بی طهارت نماز کند و او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند
بزهکار شود اگرچه با یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه
نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد به موافقت طبع سنت و دست بداشتن
بر خلاف طبع مجاهدت است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بتاریک کردن دل
و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفته و آن

لت مشغول شود و بآن ماخوذ بود چون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد پیدا کردن
آنکه به نیت بگردد اعمال بدانکه اعمال بر سه قسم ست طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این
خطاست بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی
غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر ست و این قدر
نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود و اگر داند خود فاسق ست و اگر پندارد که این خیر ست هم فاسق ست
که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل ست و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست
و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد همچنین تعلیم کردن شاگردی
را که دانی که مقصود او آن نیست تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباحثه
و مناقشه مشغول شود حرام ست و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع ست اگر او بفساد بکار دارد من ماجور
به نیت خود باشم این جهل محض ست و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر
خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت ست که خدای تعالی هیچ کس از سخی دوست تر ندارد و این از جهل او بود
بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه سلف همه
بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند احمد حنبل شاگردی
قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا او را گاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان
گرفتی نشاید علم تو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان با آن باشد قسم دوم
در طاعتست و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگری آنکه هر چند نیت
بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت و نیت نیکو میتواند کرد تا آن ده طاعت
شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا رود بزیارت خدای رفته
باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق ست که بر مزور که
زائر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نمازی کند که در خبر ست که منتظر نماز در نمازست سوم آنکه نیت کند
که با این اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر ست
که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم آنکه مشغله از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر
و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجدی منکری بیند
نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که با او

براو دوری گیرد و در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او معصیت کند
او کند و باین قیاس میکن جمله طاعات را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود و قسم سوم مباحات
بود و هیچ عاقل مباد که غافل دارد در مباحات میرود چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که خسران عظیم بود و
از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بر وی بود و اگر نیک بود
او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که با آن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته
و این آیت را که گفت و لا تنس نصیبک من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذرانست تو نصیب خود از آن بر
تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنده را سوال کنند از هرچه کرده باشد تا سرمه که در چشم
کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامه براو دهد کند و علم نیت مباحات نیز دراز است ب
آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح ست و روا بود که کسی روز آدینه بکار
دارد و قصد او تفاخر بود و توانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بر اندیشه فا
دا اما نیتهای نیکو درین آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحت
همسایگان او رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت
نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی با قوت و هشتا صافی شود و به ذکر و فکر قادرتر شود و باین و امثال آن نیت
فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و هر یکی ازین قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد
کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که
هیچ چیز ازان نیست که نه سبب خیر است چون آنچیز مقصود خود ساقط بود آن ثواب حاصل آید چنانکه
صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیت راحت اهل کند
نگاهداشت ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یکبار جامه واژگونه
پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدا پوشیده ام نخواهم
برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشانرا نگفت که بخورید
تا بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان باز ماندمی و تمام نکردمی و از برای سنت و مردمی از فریضه دست
داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر
... نخوردمی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس بخورد
... نفاق ست و اگر بخورد و بزه کرده یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افگنده
... بخورد وی با او خیانت کرده پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود

و در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان میخورم
برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث
زبان و نیت کششی و میلی بود که در دل پدید آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی الحاح کند تا آن باعث
آن برخیزد و آن کار کند و این آنوقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت
بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست
دارم و این محال بود و همچنین کسیکه شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده
بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول
ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب
در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص فرمانبرداری
او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاده این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه
گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد
ناچار و هرجا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس
مقصود آن است که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت
نیست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی
بلکه خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض
تو درین جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار [illegible]
از بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت
نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر
نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس [illegible] خواست گفت تا نیت فرا آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی
بودی که نکردی و بودی که ناگاه در روایت آمدی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فرا آید و یکی گفت
ماهی است تا برانم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده است و جمله تا [illegible]
دنیا بر کسی غالب بود او را به هیچ خیر نیت فرا نیاید [illegible]
نیندیشد و خود را بآن [illegible] فراز نیاید چون کسی [illegible] گکند و
و مباحات شود که در مباح نیت نیاید چنانکه کسی [illegible] خاص [illegible]
حق از فاضل تر باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید [illegible]

او را خواب فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر باین نیت از عبادت با ملال ابو الدرداء میگوید من گاه گاه خود را بلهو و آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکار داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه مضر بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود که در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجتست و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص را در آن بدانند فصل چون دانستی که معنی نیت باعثست بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم و فرجست خود را میکوشد تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که انچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل او چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر جا که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب و نیست از وی چنین نیت صورت نه بندد و آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حقتعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند به تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آنحضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعهٔ آن جمال باز ندارد و اگر از معصیت دست بدارد از آن بدارد که تا شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف تحقیق این بود و احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید انشاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی میگوید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را فرموده اند مگر عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و بس و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ عمل با خلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم

همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه
می‌زدی و می‌گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابوسلیمان میگوید خنک آنکس که یک خطوه در
همه عمر وی با اخلاص درست آید که بآن جز خدای را نخواسته بود و ابوایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت دشوارتر
از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هرچه برای او کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم تا
یک دانهٔ انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانهٔ ما مرده بود و یک رشتهٔ ابریشم که در کلاه من
بود آن در کفهٔ سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفهٔ حسنات ندیدم
گفتم ای سبحان الله گربه در کفهٔ حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی
که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر بگفتی فی سبیل الله بازیافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می‌نگرستند
آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری می‌گوید که دولتی بزرگ یافت آنکه بروی
نبود و یکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بغزو
سود برآرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان
و نویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگریست و گفت
که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی
چگونه آمدم من برای خدا آمدم گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله
الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی
حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته‌اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است
و گفته‌اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای
درختی است و قومی آنرا می‌پرستند و بخدای گرفته‌اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد
تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت
برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت نه که این عبادت منست گفت من نگذارم و با او
بجنگ برآمد عابد او را بزمین زد و بر سینهٔ او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت
گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی بکند ایشان را فرمودی تا بکندندی و ترا بدین نفرموده اند
لکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده
نیاید آنگاه آنچه خواهی می‌کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مرد درویشی و مؤونت تو مردم میکنند اگر ترا
چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان

دیگری بکار خود ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه
کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا بدین
نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس با این بازگشت دیگر روز دو دینار بیافت برداشت
روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین
شد و تبر برداشت و برخاست ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ
میگوئی و بخدای که هرگز نتوانی کرد در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود گفت باز گرد
و اگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند گفت دست بدار تا بروم لکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب
آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص
برای خدا کند مرا بر وی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود
با ما بر نیاید حقیقت اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آنست که متقاضی اوست آن متقاضی
اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلاً
که روزه دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه از دل
طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بدان پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند
کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد یا بحج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا
کند و شهرها بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند
تا خوابش نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند
داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش
نیک مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد یا غسل کند تا خوشبوی
گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش
را چیزی دهد که از تشنیع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آید یا او را ستایش
کنند و آزار نگیرد یا چیزی کند از این جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته
آمد اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه اخلاص آن بود که نفس را در آن هیچ
نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اخلاص چیست
گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت یعنی گوئی پروردگار من الله و بس پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند
و آدمی را از صفات بشریت خلاص نیابد این بود که سخت دشوار بود و از این گفته اند که هیچ چیز صعب تر از اخلاص نیست

و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج آن بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حقتعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد و هر که جاه بر وی غالب باشد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود و آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر و اندیشه از آن صافی داشتن بیشتر علما از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند یکی از بزرگان از بیم آنکه عاجز باشند یکی از پیران میگوید که سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیر تر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجالتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیشتر ببینند پس اخلاص آنست که دقیق است و شناختن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر هر چه بشرکت است بی اخلاص نا پذیرفته بود

فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضل تر است از عبادت یکساله جاهلی یعنی آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن باغراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی زیرک آن نداند مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که خفی است بر چهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر ... صورت بیان آن ... شود اول آن بود که ... ملامت ... و این خود ظاهر است دوم آنکه این شناسد ... شیطان گوید ... و ثواب اقتدای ایشان حاصل آید و باشد که این عشوه بخورد و پندارد که ثواب آن اقتدا او را باشد که خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و وی بنفاق ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گزاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن آراسته کند که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست لاکن این روی و ریا با خود دارد از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی همچنان کند و نپندارد که

ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا
برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی مگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و
خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنانست که در خلوت اینچنین خاطر در دل او می نیاید سبب این ریا بود لکن
شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده نماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید
که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در
اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقائق نشناسد رنج وی بی مزد بود و جان میکند
و آنچه میکند ضایع و در حق اوست اینکه گفت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد
اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشد نه سبب عقوبت
بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد
گویند هر دو مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزد ما آنست که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر
بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن و از اینجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که
قصدش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که
بی ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این احتیاط بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما را به برهان معلوم
شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آنست سبب آنکه به آتش حجاب
سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد یکی از ایشان
دیگری او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد
باز همان جا شد که بود و اگر به نیم بدست نزدیک کرد خرابی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم بدست دور کرد نزدیکی
نماند چون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و
اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر داروها
در مزاج تن است و یک ذره از آن ضایع نشود و بترازوی عدل و نقصان و رجحان پیدا آید فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره این باشد و اما حزم و احتیاط است که باشد که شراب غرض
قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و دلیل سلامت بر آن بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه باجماع
اگر کسی در راه حج تجارت کند و ار و حج او ضایع نبود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نه باشد لکن چون
قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب نه بیکبار ضایع شد اگر چه نقصان آورد و کسی که غزو
برای خدای تعالی می کند و لکن نزد وی جانب می تواند رفت یکی توانگر اند و غنیمت بسیار باشد

ز ایشان ویکی در و دیشان نبود و بجانب آنکه رنج و شوریده که غرور او حبط باشد بکلی که آدمی از آن خالی نباشد
و در حوض فرق نیست میان آنکه تا صنعت به جانب ... اگر السیاق باقدر این شر بود و در یافتن ثواب هم بود که هیچ
عمل درست نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی با خدای یکبارگی از خود
از نشناخته نشود خالی نباشد که مثلا تصنیف او بر دیگری ... کنند و سخن او بر دیگری نهند که از آن آگاهی
یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد باب سوم در صدق بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است
و درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در قرآن بدان ثنا
کرده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسأل الله الصادقین عن صدقهم و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق بدانکه شناختن معنی صدق مهم است
یعنی صدق راستی بود و ... صدق ... راستی و در شش چیز بود و هر که در همه بکمال رسد او صدیق بود
صدق اول در زبانست که هرگز دروغ نگوید نه در خبر از گذشته و در حال و نه در وعده که دهد
... چون گفته باشد ... زبان ... دل را نگاه دارد و از راست گفتن راست
گردد ... هرگز نگوید ... که او راست گوید و کسی چیزی دیگر
فهم کند و اگر ... راست گفتن ... باشد ... در صلح دادن
میان مسلمانان دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و دروغ
صریح نگوید ... چون صادق بود در قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از
... کمال آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت
وجهی روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد بحقیقت
بنده تو ام و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیردست او نباشد بلکه او زیردست
شهوات بود دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در بند آن است و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار او را بنده درم و دینار خواند بلکه ... دنیا آزاد نباشد بنده حق
نشود و تمامی این ... آن بود که از خویشتن نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شده باشد و در هیچ ارادت نماند
بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بآنچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی کسی را
که این نبود صدق نام بود او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند
جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هرگاه که در
او باعثی دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که بنماید صدق سوم در عزم بود که کسی را عزم بود که

ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس و تدریس از وی اولی تر
بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در ان ضعفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد
را قصد عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب ست یعنی که اصلی ندارد و صادق ست یعنی که قوی ست و صدیق
آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا بزنند و گردن بزنند
دوست تر دارم از ان که امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن
بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات
خود دوست تر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست تر دارد
صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کنند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت
تسلیم او کند اما چون به آن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که
به عزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت
ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین تا آنجا گفت و بما کانوا یکذبون ایشان را
کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او به آن صفت نبود مثلاً
اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق بدان است و اشتن سر و علانیه حاصل
آید و این کسی بود که سر و باطن او مهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که با این صفت نبود در دلالت کردن ظاهر
بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگر چه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن
از خود طلب کند و با وائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که
هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آنکس که برین قوی باشد آن صادق بود چنانکه
گفت انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک
هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی به تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی از
چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد [illegible] و شراب نتواند خورد و بقرار [illegible] کسی
چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق ست [illegible]
[illegible] صادق بود [illegible]
[illegible] صادق [illegible] تعالی
[illegible] ظلم [illegible]

یک حبه خیر کرده باشد یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلائق را ما کفایتیم و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا پس چون این وعده بداد خلق را فرمود تا در این جهان در حساب خود نظر کنند و گفت و لتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با نصیب او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید تا مغلوب آیید و رابطوا یعنی بر جای بدارید در این جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که در این جهان به بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه و را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام بنهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه چنانکه همباز که مال بوی دهند یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بعد از آن گوش با وی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولی ترکه سود این معاملت بهی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هرچه نماند نزد عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یک ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتواند کرد چه کار اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نوست که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهندتا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند داد چه زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبر است ... هر روز ... و شب ... ساعت ... بیست و چهار ... [illegible]

ساعت ... [illegible] ... شادی ... [illegible]

بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بیشتر ... و آن شادی از آن بود که داند که این انوار وسیله شوند ...

وابد شد نزد حقتعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه مظلم و گندگی عظیم ازان می آید که همه بینی ازان بگیرند
آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجالت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند همه
منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت
و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی
ساعت ساعت چنین بر وی عرضه کنند پس گوید ای نفس امروز بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند زینهار
تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که عفو کنند نه ثواب
درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله با وی سپارد و گوید زینهار تا
زبان نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این گفته اند و دوزخ را هفت در است و درهای آن
این اعضای تست که از هر یکی از آن بدری از درهای آن توان شد و معاصی این اعضا یاد آورد و تحذیر کند
و راه دادن وی و عبادتی که بتوان کردن در روز توانگری یاد آورد و وی را بران تحریص کند و عزم کند و نفس را تهدید کند که اگر
خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است پند پذیر است و ریاضت دران اثر کند
و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حقتعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن بکند که پس از مرگ را شاید و گفت هر کاری که
پیش آید بیندیش اگر راه است بکن و اگر بیراه است ازان دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرط
حاجت بود تا کسب که راست بایستاد آنگاه نیز هر روزی از کاری نبود که دران نیز شرط حاجت بود

مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت بشریک سپرد شریک
با او کردند باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظه حاجت باشد که
اگر ازان غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که حق
بر وی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بینند و حقتعالی ظاهر و باطن او می بیند
هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او به ادب شود چه اگر بدین ایمان
کافرست و اگر دارد و دلیری عظیم است مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم یعلم بان الله یری نمی دانی
که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه
باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم او میدید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان
بداد گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای را چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا
می بیند و هر که بداند که او برو مطلع است در همه احوال که عظیم است نباید چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا

رقیبا بلکه تمام تر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را
از دیگران مراعات بیش می کرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی داد و گفت این را بکش جائیکه
هیچ کس نه بیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم
که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس گفت درجه او باین معلوم گردانید و دیگر آنرا که او همیشه در مشاهده است
و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را که بخدای
میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری و من از آفریدگار هفت آسمان و زمین
که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآن که بدانی که نظر حقتعالی
به تو بیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حقتعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت
کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه
در راه مکه بودم جائی فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت
من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدایتعالی داند
اگر چه او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان که دل ایشان
بعظمت خدایتعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آنجای التفات بغیر او نبود این مراقبه [illegible]
که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند که عاصی [illegible] پرواز [illegible] تدبیر و حیلت
حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من اصبح و همومه هم
واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او [illegible] کفایت کند و کسی
که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او در رود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبدالواحد
بن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم [illegible] همین ساعت
در آید عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم [illegible] در راه او [illegible] زکریا [illegible]
بر زنی بگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت [illegible] که دیوار [illegible]
و یکی گفت بر قومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور تر از ایشان نشسته [illegible] با وی سخن گویم
گفت ذکر خدای اولیتر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی [illegible] با من اند گفتم
ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام [illegible] سوی
آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشتر خلق [illegible] غافل اند از تو

در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه باین نکوئی
از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبد الله
خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور (نام شهری ۱۲) پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی
بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و گفت یا
ابن خفیف دنیا اندکیست و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا
ابن خفیف همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی
فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پند
دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم
و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی
طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان
گفتار اینست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود و درجه دوم مراقبت پارسایان
و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم
میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نه شده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر
باشند و مثل او چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد و کودکی در آید از وی شرم دارد و باختیار
خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی در رسد که او را بیخود از جای برآرد و مدهوش
شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود وی را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری
که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آن که بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه
دل را مراقبه میکند تا از این چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدای را است
تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این
رغبت در وی پدید آید و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت
فریضه است که در خبرست که در هر حرکتی که بنده با خبرها کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا کردی
دیگری چون و سوم برای که اول گویند چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس
و موافقت شیطان کردی اگر از این سلامت یابد پرسندی بوده باشد خدای را گویند چون یعنی که چون
کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بر
آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند که را یعنی که بر تو واجب

سله بمعنی بزرگ عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و بهمه و یکبارگی و بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و کار عجیب کردن باشد ۱۲ ب ش و بمعنی اول اینجا مراد است ۱۲

بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس و اگر برای او کردی تا جزا یابی یا بهر یاد کردی تا مرد از آن کسی ثواب گفتی
نصیب دنیا کردی تا مزدت بدهد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند الا لله
الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت اگر عاقل
بود از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از آن پدید
آید و از رغبت همت گردد و آنگاه قصد شود و به جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اتق الله عند
همک اذا هممت و در آن وقت که همت کاری پدید آید از خدای بپرهیزد و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که
از جهت حق است و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت علمای با ورع باشد تا از انوار ایشان سرایت کند و از علما که حریص باشند بر دنیا حذر کنند که شیطان همه
خود به ایشان داده خدای تعالی وحی کرد به داود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده
از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفکند چه ایشان راهزنان بندگان من اند و رسول صلی الله علیه و
آله و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل
بود که کمال دین بر دو ست که حقیقت حال به بصیرت ناقد بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند
این هر دو بهم ... و هر که را عقل نه شد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهها ... و از این گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها
سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکلی آن را با عالم گذار و نظر دوم مراقبت باشد در
عمل و همه احوال او از سه حال نبود یا در طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با
حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در
معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت
خدای تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند با ادب بنشیند و اگر بخسبد بدست
راست خسبد روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد فارغ نباشد از تفکر که این از همه اعمال فاضلتر باشد
چه در هر طعامی چندان عجائب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی
که آن طعام بکار دارند چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است
و آنچه برای حفظ آنست تا هضم کند و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجائب صنع وی است و تفکر در چنین ...
... درجه علما است و گروهی چنان باشند که در این عجائب صنع بصانع نظر کنند ...
... و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه ... صدیقان ... در طعام ...

بچشم خشم و کراهیت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی
و تفکر درین ضرورت کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن آورند که چگونه کنند
که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند
که این همه صنع حق تعالی ست و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجهٔ اهل غفلت ست و در همه مباحات همین
درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت ست بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با
نفس خود حساب جمله روز کند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرائض ست و سود نوافل و زیان معاصی و
چنانکه با شریک محاسبه کنند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار
حیله ست و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری که آن سود ست و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید
که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از
وی طلب کند ابن الصمه که از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت ساله و حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و
پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز
بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود و لیکن آدمی فارغ از انست
که حساب خویش برنمیگیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و
اگر کراما کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه او راست همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند
سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ مهره در
دست نیفگنده ست تا بداند که از هزار در گذشته باشد آنگاه چون امید دارد که کفهٔ حسنات زیاده آید [illegible]
برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب
در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عائشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه
در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم آنچه گفته بود باوی بگفتم گفت
هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست و درین قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر
گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه
را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای که از خدای بترسی
عقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت نفس اللوامه آنست که خود را ملامت می کند که فلان کار کردی و
فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات
ست مقام چهارم در معاقبت نفس ست بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی

و فرا گذاری و دلیر شود و نیز از پس او در نیستی بنگه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده
باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگریسته باشد او را بنانگریستن فرا چیزهای نیکو عقوبت کنی و همه
اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را بر آتش داشت تا
بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد
تا نزدیک او شود پس از خدای بوی رسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که بمعصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید
میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی
کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان
بیفشارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این جزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند
و یکی در زنی نگریست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورد و نخورد و حسان بن
ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت این کی کرده است پس گفت از چیزی که ترا بآن کاری نیست می پرسی
بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که
بود غافل ماند و عدد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد و مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی
بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و بازگشت من از پی او برفتم
و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش
نهی میرفت و میگریست و میگفت از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد
عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم بگشت
و میگفت ای مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا رسید گفت چه چنین کنی گفت
نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند
پس اصحاب را گفت زاد خود از وی بگیرید همه میرفتند و میگفتند یا را دعا کن او یک یک را دعا میکرد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت همه را جمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست بدار
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی هر آنچه بهتر بود بدو بنمای و او همی گفت
بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار ببامی نگریست زنی را دید عهد
کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی
و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی آن حرام چنین بوده اند که دانسته اند که

مقام پنجم مجاهدت

این نفس سرکش ست اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و آن بسیاست بوده اند مقام پنجم مجاهده
بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند
بر او الزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یکشب تا بروز خواب نکردی و ابن
عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله
عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیارست و چون
نفس تن در عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب میشود و یکی میگوید
هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم و تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد
باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی و لیکن در آب
کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن پس روزگار چرا ضایع
کنیم یکی او را گفت چوب در سقف تو بشکسته گفت بیست سالست تا درینجا ایم در آن ننگریسته ایم و نگریستن
بیفایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر نشسته است که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین
کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده است تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطای بروی نویسند و ابو درداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمة بن قیس را گفتند چرا این نفس
خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این
همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری
سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد
جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد و ابوبکر کتانی او را گفت
این چون توانستی گفت صدق باطن من بر انست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست
و اشک او بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر آن اشک
خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید
بآن گریها و گفت بعزت من که چهل سالست که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود
و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس
قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی
امشب شب سجود است و در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی

از جهد بسیار ما در او را گفت با خود در رفق کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و
راحت می باشم و در تسبیح میگوید رفتم تا در پس او بایستم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخنی بگویم گفت از تسبیح باز
ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد و آنگاه چشم او
اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده
است بازگشتم و هیچ نگفتم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد و آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست
سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار
قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبرة از جملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی
او را گفتند رنج بسیار بر خود نهادهٔ گفت عمر دنیا چندست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت
چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر
هفت هزار سال رنج برد برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا چه رسد که آخر ندارد خاصه با این عمر مختصر
که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من گوشهٔ خانه نماز
میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم
اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیارست و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین
آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود بشناسد و رغبت خیر در وی حرکت میکند
و با نفس خود مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس ست بدانکه این نفس را چنان آفریده اند
که از خیر گریزان باشد و به شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را
ازین صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری و این باری بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار
و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج
صبر کند ولیکن بیشتر حجاب او حجاب جهل ست و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آیینهٔ روشن
فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و نفس تو
هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن
بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق
گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در
شهرے باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد
لشکر مردگان بر در شهر منتظر تو اند و عهد کرده اند که برنخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو

آفریده اند و باشد که همه امروز ترا بر بندد و اگر امروز نبندد کاری که بخواهی بود و بوده بگیر که مرگ با کسی میعاد ننهد
که بشب آییم یا بروز آییم یا دیر یا زود آییم یا در زمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند
و اگر وی را ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری
که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری
و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او چه ایمنی اگر می پنداری
که طاقت عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرمابه
قرار گیر تا بیچارگی و بیطاقتی خود ببینی و اگر می پنداری که هرچه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن
و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ میداری چه حقتعالی میگوید من یعمل سوءا یجز به
هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی
و بیماری میدارد و چرا هر که نکارد نه درود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست
آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی چنین است ولکن طاقت
رنج نمیدارم ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد چه هر که
رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی
و راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهودی همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است
و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم
باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان
تر خواهد بود از امروز این از جهل است چه هرچند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک
رسد چنان بود که ستور را بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی
میکند و میگوید آخر روز باز پسین که بشهر خود در روم جهد تمام کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را
روزگار دراز باید همچنین نفس پر خبائث را روزگار دراز در بوته مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه
انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبه های راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی حیلتی این چون توانی
پس جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت
نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی
اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست در این همه هیچ تقصیر

ی بود و کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی هست مگر آنکه به آخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در
باطن داری و بر خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یکی هر که پندارد که بی آنکه د
ایت نور معرفت شود و نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود که پندارد که بی آنکه
رحمایت جبه و دو سرمای زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر نداند که فضل او
نست که چون زمستان آفرید و بود تا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد تا آنکه جبه سرما
فع شود و یکی گمان برد که این معصیت ترا بعقوبت زیان بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گوئی او را
معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در
ن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان
ورا و یکی یا نفس جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدان عاشق و بسته آن شده اگر بهشت و دوزخ
یمان نداری باری هم مرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه
خواهی دوستی آن در دل محکم مکن که رنج فراق بقدر دوستی باشد و یکی در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا
بدهند از مشرق تا مغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید
و کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمی کند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن
منغص است و مکدر بهشت جاوید را بدین بفروشی و یکی اگر کسی سفال شکسته را بگوهر نفیس جاوید بخرد چگونه
روی خندی دنیا سفال است و زنگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید از فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این
امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

اصل هفتم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر
است از یک ساله عبادت و در قرآن بسیار جای به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی
فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست
و ثمرهٔ آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر
برای آنست پس آنچه تفکر در آنست **فضیلت تفکر** بدانکه کاری که یک ساعت از آن از عبادت بسیاری
فاضلتر بود درجهٔ آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی ندانید شناخت
و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان
تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل

و النهار لآیات لاولی الالباب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند در روی زمین چون تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه عبرت بود چون من باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت نظر اندر قرآن و تفکر در آن و عبرت از عجائب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یک شب بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست با شمشیر برداشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علمی که بدیهه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کنند و میان ایشان تالیف کنند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کنند تا از آن چهارمی پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بآن علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون تواند کرد و گر سرمایه دارد لیکن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمیتواند و شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوئیم این چنانست که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و این تولد نه آن میخواهیم که معتزله خواهند و شرح این دراز بود و پس حقیقت همه تفکر با طلب علمیست که از احضار دو علم در دل پیدا آید لیکن چنانکه از دو اسپ که جفت شوند کره می تولد کند همچنین از هر علمی که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید

پیدا کردن تفکر که برای چه میباشد بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است تا از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه می باید کرد و از کدام می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنان که در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پیدا آید و چراغ فرا گیرد و از آن ... حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز شناسد پس راه گیرد همچنین مثل این دو علم

اصل است و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن ست مثل تفکر چون
زدن سنگ ست بر آهن و مثل معرفت چون آن نور ست که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون
حال بگردد کار و عمل بگردد چون پدید مثلاً که آخرت بهتر ست پشت بدنیا آورد و روی باخرت پس تفکر برای
سه چیز ست معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت ست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر
کلید و اصل همه خیرات ست و فضیلت او باین پیدا شود و پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد
و کجا رود بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت ست از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه
روانست لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد
اگرچه تفصیل آن بی نهایت ست لیکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین
معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی ست که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده
یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجائب صنعهای او و اگر در
خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق ست و ورا از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات ست
در آنچه محبوب حق ست که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات ست پس فذلک این چهار میدان ست
مثل بنده همچون عاشق ست که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود
عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود
و در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب
آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود و اندر
عشق دین و دوستی حقتعالی همچنین بود میدان اول آن بود که در خود اندیشه کند تا صفات و اعمال که
او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار
که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و
باطن همچنین ست و هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه ست یا نه که
همه جای روشن نبود و بتفکر بتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من باین صفت هستم یا نه که صفات
نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بدان صفت موصوف ست تدبیر خلاص چیست از
پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند که از زبان شنود اندیشه
کند در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد باشد که در غیبت و در دروغ افتد تدبیر آن میندیشد که ازین چون حذر
کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد از آن حذر چون کند همچنین از اعضای خود تفحص کند و

طاعات نیز اندیشه کند چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلاً بگوید که این زبان
برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید
و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم
تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه
بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که به اندیشه یک
ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازینست که یک ساعت تفکر از طاعت یک
ساله بهترست که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن شود و
اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این
دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی
خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی
و دیدن هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسے گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته
ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد و از برای خود این صفات بران نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط
بران میکشند و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضے ازین اندیشه مهم تر باشد که بآن مبتلاتر شود و مثلاً عالم
پارسا که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد ازان که بعلم خود می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن
عبادت و صورت خود در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسے در وی طعن کند بر او حقد در دل
گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث است ولکن پوشیده ترست و همه تخم فساد دین است پس هر روز
که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعا
بود و درین مجال فکرت بسیارست پس ازین جمله معلوم شد که تفکر بنده در صفات خود کند و بر
دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگترین تفکر در ذات
و صفات ویست ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته [illegible]
[illegible] فانکم لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی ست که پس روشن
و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف
است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نبیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد ببیند و تمام خلق

دیده‌اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بطاقت شوند چون مردم که در
چشمه آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند هم نابینایی بود همچنین درین نظر هم بی عقلی باشد پس آنچه
بزرگان در حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک
بود چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیه بود ولیکن این مقدار
باید گفت که سخن او نه چون سخن ماست که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگویی باشد
که طاقت ندارند انکار کنند چنانکه بود وی گویی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای
و نه بر جای و نه در جهت و نه متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کنند
و گویند که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کنند و ازین هیچ عظمت فهم نکنند چه عظمت ملوک ایشان دیده
باشند عظمت سلطان چنان دانند که بر تخت نشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین در حق وی تخیل
کنند تا باشد که گویند که وی را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند
پندارند که چون وی را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راهست گفتی که باید که
آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی
نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده از فکرت و سلف منع کرده‌اند
از کلام و روا نداشته‌اند صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست
بدین قناعت کردند که لیس کمثله شیء و هیچ چیز نماند و هیچ چیز بدو نماند این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت
دانستند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیاء که بندگان مرا از
صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم توانند کرد پس اولی‌تر آن بود که ازین سخن نگویند و در
صفات فکر نکنند مگر کسیکه بکمال باشد آنگاه او نیز آخر کار در دهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی از عجائب
صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد
که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میان آن سوم پیدا کردن [illegible] عجائب
صنع خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را میگویند این منت قدرتی بر کمال و
اینست علمی بی نهایت و این بسیارتر از آنست که تفصیل وی آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد
و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و لکن بر جمله هر آنکه آفریده دو قسم

یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست در آن تفکر نتوان کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون و اما آنچه ما را از آن خبرست دو قسمست یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن و تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی ست و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه برانست چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوههاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین ست از انواع نبات و آنچه در بر و بحرست از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجب‌تر و آنچه درمیان آسمان و زمین ست چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله و فذلک اینست و در هر یکی مجال تفکرست و همه عجائب صنع ویست پس ببعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی ست که ترا فرمود تا در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شئ و گفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و چنین آیات بسیارست پس درین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیکترست توئی و از تو عجب‌تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافلی ندا می آید که بخود درنگر تا عظمت و جلال ما بینی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادر آن زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آن را علقه گویند پس [illegible] گردانید که آن را مضغه گویند پس جان در آن دمید پس از آن آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از آن جمله اندامهای ترا صورت کرد سر مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و در صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را از آن بچند قسمت کرد و هر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان چشم ترا که بمقدار جوزی بیش نیست هفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک [illegible] عجائب چشم تنها اگر گوئیم و [illegible] بسیار باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که [illegible]

و لطیف بیافرید و هر پاره از آن بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و
بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه
استخوان را ستون تن تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد و اگر پراکنده
بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود و آنگاه
درهم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک لخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار
زائده چون دندانها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون گوها در آن افگند تا آن زائدها در آن حفرها
بنشینند و محکم بایستند و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بر آن پیچیده است استحکام آنرا بر آن تکیه زنند و
جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و درهم پیوست بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر
سلامت ماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کنند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خرد
کند و آسیا اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید و به رگ و پی بر آن پیچید و محکم کرد و سر بر آن ترکیب کرد و پشت
از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای سینه بر پهنای در بین مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و
شرح آن دراز است و جمله تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست
و ساخته باشد و این همه از آبی نحیف آفرید اگر یکی از این استخوانها کمتر شود بکار باز مانی و اگر یکی زیاده شود بار آن
در مانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله
بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و بدو سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن
باشد بیست و چهار از آن برای آن باشد تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگر همه برین قیاس کن که
شرح آن نیز دراز بود و پس در تن تو سه حوض بیافرید و از آن بر جمله تن جویها گشاده کرد یکی دماغ که از آن جویهای
اعصاب بیرون آید و بهمه تن برسد تا قدرت حس و حرکت در آن پدید آید و از وی جوی بیرون مهرهای پشت
نهاد تا اعصاب از دماغ دور نیفتد که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است تا از آن رگها به هفت اندام گشاده
کرد تا غذا در آن میرود و سوم حوض دل است و از آن رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در آن روان
شود و از دل به هفت اندام ... پس تفکر کن در یک یک عضو که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده
چشم را از هفت طبقه بیافرید برنگی و لونی که از آن نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد از آن می‌شوید و می‌سترد
و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بآن قوت می‌گیرد و تا چون غباری
باشد بهم در گذارد تا گرد بدان نرسد و از میان آن بیرون تواند نگرست و تا خاشاک که از بالا
فرود آید مژگان آن را نگاه دارد و چون بر جبین چشم باشد و عجب‌تر از این همه آنکه حدقه چند عدسی

بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در آن پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری وی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در آن پیدا شود از غلط بگوییم در مجلدهای بسیار توان گفت پس گوش بیافرید و آب تلخ در آن نهاد تا هیچ حیوان در آن فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و به سوراخ گوش رساند و در آن پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش تو رود راه بر وی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و مقصود از این گفتن آنست تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بدان از حکمت و خلقت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه شوی که سرتاپای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانه‌های دماغ و قوتهای حس که در آن نهاده است از همه عجیب‌تر است و همچنین چه بیافرید همچون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام در آن پخته میشود و جگر طعام را خون میگرداند و رگها خون را بهفت اندام میرساند و کف آن خون را که صفرا بود زهره میستاند و کلیه آب را از آن جدا میکند و عجایب رحم و آلات ولادت همین و عجایب اعضا همچنین و عجایب معانی و قوتها که در آن آفریده‌اند چون بینایی و شنوایی و عقل و علم و امثال آن بی‌نهایت است سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بر وی ثنا بسیار کنی و این که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا آید که نه قلم پیدا و نه نقاش پس از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت وی تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض بنا واجب بمعده تو رسیدی و هلاک شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده کرد تا غذا از راه دهان خویش بتوانی داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف است غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیافرید و سر پستان را بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو تنگ نکند و نگاه داری در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که در آن است همه شیر سفید میگرداند پاک و لطیف و آنگاه مهر و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون ترا بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آید ترا دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا کسیکه این همه ببیند و از عظمت آفریدگار بیهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بدین جلال و جمال عاشق نشود و اینت غافل و مغرور طبع کسیکه در این عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده‌اند

و نیز ترین همه چیزها است ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد چون خشمش آید در کسے
فتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حقتعالی محروم ماند اینقدر کفایت بود تنبیه را و این
عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از پشه تا
پیل و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین ست و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجایب
خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که بروی
کناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای
لطیف روان کرده تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون
آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن
که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بران آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه
هزار رنگ گردد و تفکر کن دران نباتها که پیدا آید و دران گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از
دیگری زیباتر پس در درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه
این گیاهها که تو آنرا اکثر ندانی عجایب منافع دران تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و
یکے شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند یکی صفرا دور کند یکی سودا از اقصای
عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی
شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکے غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است
و در هر یکے ازین چند هزار عجایب هاست تا کمال قدرتی بینی که همه عقلا باید که ازان مدهوش شوند
و این نیز بے نهایت است آیت دیگر ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است
که آنرا معدن گویند آنچه ازان آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند
این و آنچه ازان اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه ازان کارهای دیگر را شاید از معادن
چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک ست که طعام بران گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه
طعامهای آنجا تباه شود و همه لذت های طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت
ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا است و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی دربایست دریغ
نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافریده که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بے نهایت
است آیت دیگر جانوران اند بر روی زمین که بعضے میروند و بعضے می پرند و بعضے بدو پای میروند و بعضے
بچهار پای و بعضی بشکم و بعضے بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکے

بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای خود چون بدست
آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خود غذای خود
چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود به دو نیم کند تا سپید نشود و گشنیز که درست
نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند … بنا کار آید چون
نگاه دارد … از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند … بنیاد افکند و بجانب دیگر برد
تا تمام بهم … گیرد و میان تخم دار است دارد تا … نیکو باندام بود
آنگاه خود را بیک سخ از گوشه دیوار درآویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود پس خود را به آن
اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست … تا از گریختن … ایمن شود پس بخورد و بطلب دیگر
شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است گوشهای خانه خالی
… بماند و اگر گرد کند چون مدورات همه باز نهی بیرون فرجها … باشد … همه اشکال هیچ شکل نیست
که بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس … معلوم کرده اند … عالم بلطف و رحمت خود چند
عنایت داده باین حیوان مختصر را و را این الهام داده و پشه را الهام داده تا بداند که غذای او خون است
و او را … خرطوم تیز … مجوف بیافرید تا … فرو برد و آن خون میمکد … نیز حسی بیافرید تا چون
دست جنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود تواند گریخت از وی
… اگر او … عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی
لکن سر تا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت
ندارد و کرا بهره آن بود که یکی از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونه این حیوانات با این شکلهای
غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را یا خدا آفریدی ایشان
را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه
نکنند و بچشم سری ببینند و بچشم اعتبار ننگرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهائم جز آواز
نشنوند و در زبان مرغان که در آن صوت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه بی
دیده تا هر خط که از حروف در قوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است
و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و در آن خط … چه گر چند …
بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار
کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری ببینی که من خود

یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت
کند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند
که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد
و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من
بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآن رسد تا هضم افتد و جای که غذا از آن بیرون آید بنهد و
جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوند دهد مرا حاجب دار
کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و در این عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است
بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و رنج باشی و آب دهی
زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغزها را بدست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از
درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن بروم و تو با آن همه رنج باشد که طعام یکسال
نداری و من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود به صحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران
بارد آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی
و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره
باین زیبائی و چابکی بیافرید و چون توئی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و
میبدروی و رنج میکشی و من بر همی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال حمد و جلال
آفریدگار خود این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که چنین ست بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است
که نه این ندا میکند و آدمیان از سماع این ندا غافل اند انهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این نیز عالمی بی نهایت از عجائب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریا
که بر روی زمین ست و هر یکی جزویست از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا
چند جزیره بیش نیست و در خبرست که زمین در دریا چندان اصطبلی ست در زمین پس چون از نظاره عجائب بر زمین فارغ
شدی بعجائب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگترست عجائب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین
همه را در آب نظیرست و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بر شکلی و طبعی دیگر
یکی بخردی چنانکه چشم آنرا در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین ست چون
آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوانست و در عجائب بحر کتابها کرده اند و شرح آن نـ
توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آنست و او را الهام داده تا بوقت باران

باره دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون او
ند پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد
آن جوهر صدف به صفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی
شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند
خ که صورت آن همچون بصورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری
ساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیارست و راندن کشتی بر روی دریا
ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبانان تا باو راست از کثرت بشناسد و آفریدن ستاره تا
لیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و
پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه عجیب تر اگر بیک شربت
محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد همه
داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریاها هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه
در آنست و هوا نیز دریایی ست که موج میزند و باد موج زدن ویست جسمی باین لطیفی که چشم آن را در نیابد
و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بردوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت ست بآن
و اگر یکساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت هوا
آنست که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این درازست و نگاه کن که در
هوا بیش از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن در آن ابر کثیف که
در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب بر گیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از
هوا پدید آید و جایهایی که از کوه و دریا و چشمها دورست آب برانجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آ
بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جایی معلوم فرموده اند که از آنجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و
فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت است آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت
خشک میشود باید که به بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد
باریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو میخوری بیخبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره
نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند
نتوانند و آنگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نباتها بتدریج آب نیابد سرما را بران مسلط کند تا آنرا
گرداند همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبار خانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد

رود و نگذارد و آنگاه چون حرارت بهار بیاید آب به تدریج میگذارد و به بهار بمقدار حاجت از آن روان شود تا همه
تابستان آب به تدریج به مزارع میرسد که اگر چنین نبودی که بیک دوام باران باریدی که مدتی رنج آن
بسیار بودی چون بیکبار بیامدی بگذشتی همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و رحمت است و
در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و بعدل و حکمت آفریده و برای این گفت وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون یعنی بازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنانک
آفریده ام که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست و زمین و هرچه بر آن است قدر
آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب صنع ایزد تا نگرفت وجعلنا السماء سقفا
محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون
پس ترا که فرموده اند در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه آنست که کبودی آسمان و سفیدی ستارگان
بینی و چشم فراز کنی که بهایم نیز … بینند … عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و …
جمله عجایب آسمان و زمین چیز دیگر باشند … شناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که به تدریج ترقی
کنی بشناختن خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها
پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملایکه را
بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان
و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست
و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و
بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت
حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال
کواکب آنرا آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذارد و بعضی
بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی به سی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند
اگر فلک بماند و قیامت نباید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی
بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشانست چه زمین بدان فراخی که هیچ کس بتمامی آن نرسد آفتاب
صد و شصت چند زمین است و بدین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و بدین
بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت با
چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز از جبرئیل

رسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد سال راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین ست و از بلندی چنین خرد می نماید چون ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و این همه باین بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کرده اند تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتیست و در رنگ وی و رفتن وی و رجوع وی و استقامت طلوع و غروب وی حکمت هست و آنچه روشن ترست حکمت آفتاب است که فلک آن را میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود و گاه درازتر گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم کرده است و علم همه علما و اولیا مختصرست در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن را علم گویی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داده و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدری نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که نقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای بمانی و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خداست و فرش آن زمین ست و سقف آن آسمان ست و لیکن سقفی بی ستون است و این از همه عجب ترست و خزانه او کوههاست و گنجینه آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نبات و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگان و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر در آن نمیگنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملکی سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد و ورا از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر ندارد و اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی میباش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجائب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه آن بزرگ ست ولیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بدان دشوار است و اشکال در آن از آنست که هر که هیچ چیز در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل مکابره کرده باشد

وچون بینند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کنند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع
و توحید در هم بگوییم میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل گوییم
آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده
است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و گفت خدای متوکلان را دوست
دارد ان الله یحب المتوکلین و گفت هر که بوی توکل کند او را بسنده است ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده ومثل این آیات بسیار ست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که امتان را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود
عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفت با این هفتاد هزار به
بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را با افسون و داغ و فال نکنند و بر
خدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان
کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه
... عکاشه و گفت صلی الله علیه وسلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما
چنان رساند که مرغان را رساند که بامداد بروند گرسنه و شکم تهی و شبانگاه باز آیند سیر
... الله علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤونات وی کفایت کند و روزی وی از آنجا
که نپندارد رساند و هر که پناه با دنیا کند خدای او را با دنیا گذارد و چون خلیل علیه السلام را در
منجنیق انداختند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه
و این از آن گفت تا گفته بود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا صفت کرد و گفت و
ابراهیم الذی وفّی و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که
اگر همه آسمان و زمین بکید وی کار بندند نه که او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم
سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کردم
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از راهبی
پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی را
گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید بار میفرستد
هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف
هذه القلوب قد خالطها الشک ولا ینفعها الموعظة شک براین دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل برانست بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایما
را ابواب بسیارست لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف
رحمت اما شرح توحید دراز ست و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل برانست
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزیست و آن مغز را مغزیست و وی ر
پوستی ست و آن پوست را پوستی ست پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و
وی معلوم ست و روغن مغز مغز آنست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندا
و این توحید منافق ست درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی ا
دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگ
را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که دران نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقا
عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افگند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شر
دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را باور دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه ا
بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنک
استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظیر اعتقاد متکلم بود و میان آ
بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است اما دران خلق را می
و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری و راست و تا دو می بیند در تفرقه
جمع نباشد و کمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را د
مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان میگرد
گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس بنیستی در
کی رسی پس این چهار مقام ست اول توحید منافق بود و آن پوست پوست ست و چنانکه پوست بیرو
جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن آن بنگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کن
و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذ
تا پوست درونی تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ا
نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد ویست و آن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و
بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جز سوختن را نشاید و آنرا نشاید که مغز بگذارند تا مغز بهید
حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود و توحید عامی و متکلم نیز آنرا نشاید که مغز او را که آن جان اوست از آ

دوزخ نگاه دارد ولیکن اگرچه این کار بلند از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجهٔ سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم ست که دران جز حق ماند و بس هیچ چیز دیگر را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او

فصل همانا گوئی که این مقامات توحید بس مشکل ست این را شرحی باید که بدانیم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین ست اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت ست و این توحید چهارم در عبارت آوردن و مشرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن درآید یکی دیده باشد و بسیار نادیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیارست گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز ست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او بمعشوق او گرد و آن یک چیز بود پس همچنانکه مقامی ست در معرفت که کسیکه بآن رسد بتحقیق ببیند که هرچه در وجود ست بیکدیگر مرتبط است و در جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اعضای یک حیوان ست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوان با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید در عنوان به چیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سخنی ست که ولوله ها بیشتر خلق طاقت فهم این ندارند اما توحید سوم که آن توحید ست و در فعل شرح آن دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن و در اینجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آن را اسباب دانی همه مسخرند چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد بلکه می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه میان پس حوالت با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع و خط با قلم کاغذ با مجبور در محل نظرست اختیار حیوانات ست که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطرست چنانکه گفته ایم که کار او در دست قدرت است و قدرت مسخر

ارادت هست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت
مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که
کار آدمی حوالت کنند به سه درجه است یکی آنکه اگر مثلاً پای در آب نهد فرو رود گویند آب را خرق کرد
و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم
آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود
چه چون او بر روی آب حاصل آمد لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با اوست چه اگر خواهد و اگر نه
چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی و آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از گرانی سنگ
آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد
نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن و روی بدو می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزن
در چشم کسی زند از دور بضرورت آنکس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادت
بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر در آب بایستد در آب فرو رود پس این هم
اضطراری آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در این است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن
باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آن است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم
کرد که خیر تو در آن است این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که
سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بی اندیشه
معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است چون دانستن خیر در آن ارادت پدید
آید و با ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آن جا بود هم
آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را میزند و او میگریزد بطبع تا اگر یکباره بازبیرسد و داند
که جستن آسان نبود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد
که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنیست و برای این است که
اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تست و کردنی ست و عقل نیز مضطر است که او چون آئینه است که آنچه باشد صورت
آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن
نمیدارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در بینند
پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت

ن هر دو همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقه‌های سلسلهٔ اسباب
بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته‌ایم اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله
ست از اینجا گمان برد که بوی خبر نیست و آن خطای محض ست که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل
راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار ست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می افزایند
پس چون درخت که بسبب بادی جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده آنرا محل آن نشناختند پس این را
بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه تعالی آنچه کند قدرت او در حد خود هیچ چیز نیست بیرون وی
آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه
هست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود
که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود وی را نامی دیگر طلب
کردند و آن را کسب گفتند از اینجا معلوم شد که اگر چه کار آدمی باختیار او ست لیکن [illegible] در نفس اختیار خود
مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد [illegible] پس [illegible] هیچ چیز نیست فصل [illegible] اگر [illegible] ست ثواب و عقاب
چراست و شریعت برای چیست [illegible] کس را هیچ چیز نیست [illegible] این جایگاهی است که توحید در [illegible]
[illegible] و شرع در توحید گویند و [illegible] عرق شوند و [illegible] باید که [illegible]
آب نشوانده [illegible] سباحت [illegible] بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود دریا
دریا نشسته تا غرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را از لب ساحل
این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند که سباحت
نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بجهد لیشتن غره شده باشند و طلب نکنند در این دریا
غرق شوند که بدست او هیچ چیز نیست و همه او میکند و آن را که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن نگردد
و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل ست و ضلال و سبب هلاکت و حقیقت این
کارها گفتن نشاید چند که نشاید آن را در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب
و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا به انتقام
عقوبت میکند یا از تو شاد شد و ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت دور است لیکن چون
خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند چون داروی
غلبه گیر و از آن حالتی دیگر تولد کند که آن را صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد تو اسـ
آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو از آن باشد و [illegible]

گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم الغضب قطعة من النار گفت آن خشم ست که تو آنرا بر خود مسلط کرده که
آن پاره از آتش ست و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان همچنین آتش
دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان
نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و منهزمیت شود چنانکه پشه از باد منهزمیت شود و نار شهوت هم از نور عقل منهزمیت
شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم
پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری او را بگورستان برد
خشم و انتقام در میان شهوت همچنین معصیت و شهوت دل را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش
از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مغناطیس آهن را بخود کشد دوزخ
دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین می دان که شرح آن دراز بود و این جواب آنست
که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهر ست
تا خلق را بسلسلهٔ قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و به کمند قهر
نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار و انا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را به
آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز میکشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی حلقهٔ سلسلهٔ جباری او سخن پیغمبران ست
که از آن خشم تو تولد کند تا راه از بیراهی بشناسی و از تخویف وی هراس تو پدید کند و این معرفت و هراس اعتبار از
روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر ست اندر تو پدید آید و این پیدا آمدن انگیختن ارادت
رفتن راه تو کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آنست اگر خواهد و اگر نه بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ
باز میدارد و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی ست که رمهٔ گوسفند دارد و بر راست او مرغزاری
سبز ست و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنباند
تا آن رمهٔ گوسفند از هراس چوب باز پس جهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد معنی فرستادن پیغمبران
اینست و اما آنکه گفتی اگر به شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست ست و از وجهی باطل و
این سخن درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه به شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل
او افکند تا جهد نکند و تخم نکارد و ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که به گرسنگی بمیرد آن بود که این سخن
در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که به گرسنگی بمیرم هر آنان چه سود دارد و دست بنان نبرد و نان نخورد
تا بمیرد و بضرورت و گر چه اگر بمیرد بسیری حکم کرده است و در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکارد تا بمیرد و ...

که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب
آن حکم کرده است که او را به حراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم سهرزه نیست بلکه باسباب
است و هر کسے را که برای کارے آفریده اند اسباب آن او را میسر کنند نه آنکه بے سبب او را بآن
کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که تو میرانند بقهر بنده
عاقبت خود همیخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتے است که می نماید
که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر چه تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت
بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود
دارد از پنجا مستور حالت خود بخوان و بدانکه این نشان آنست که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید
و در جمله آخرت بدنیا قیاس کن ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و سواء محیاهم ومماتهم و چون این
حقائق بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و
توحید هیچ تناقض نیست نزد کسے که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم
که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست بدانکه
گفتیم که توکل ثمرۀ دو ایمان است یکی توحید و آن را شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار را دوست
و همه بوے ست و با این همه رحیم و حکیم و لطیف ست و عنایت و شفقت او در حق مورچه از اندیشه
و در گیرتا بآدمی رسد بیشتر ست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که
عالم و هرچه در عالم ست از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهے آفریده که ورای آن ممکن نبود
و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان میباید که آفریده است
و اگر همه عقلای روے زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل وزیرکے راه دهند و اندیشه کنند تا
در عالم سر موے یا پر پشه هست که نه چنان میباید یا کمتر یا بهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند
و بدانند که همه چنان میباید که هست و آنچه زشت ست کمال در آنست که زشت بود اگر نبودی ناقص
بودی و حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودے مثلاً کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی
و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی کامل و ناقص باضافت
توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت
یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت
است باطل شود بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان

بآن بود که خیرت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی ست و چنان میباید که هست آنرا که درویش آفریده‌اند آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این بحری عظیم ست همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریا غوص کنم سخن دراز شود و این سر جمله ایمان و همی اینست و توکل را نیز باین حاجت ست پیدا کردن حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمره ایمان بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل ست بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن کس وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را سه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر به فصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نکند یا از بددلی یا کندزبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی از جهت خود حیله و تدبیر رها کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و بدانست که با آنکه هیچ چیز همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان ست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر رها کند و داند که روزی او بمقدار ست و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوند بسبب ساخته گرداند و باشد که این یقین را این صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که هر چه یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت همی دارد و یقین میداند که خطا است چنانکه اگر حلوا را میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میداند که دروغ ست و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگر چه بیقین میداند که مرده چون جماد ست و بیچیز و بسبب توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل ست بر حقتعالی در کارها و خلیل علیه السلام را ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد دلی تبع تخییل حس باشد در ابتدای حال لکن چون به نهایت رسد دل نیز طبع یقین شود و او را بمشاهده ظاهر حاجت

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت
وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که
هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه به تکلف اختیار
و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود از مستغرقی که به وکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود
به تکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی
در مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش
وی آید دعا نیز نکند چون کودکی که او را نخواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر
او کند بلکه در مقام سوم هیچ اختیار نبود در مقام دوم هم اختیار نبود مگر ابتهال بود و عاجزی و
در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل
معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند
با همه این سبب بجای آورد که او بر انتظار کرد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز
هم از وی بیند که او را اشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت
و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد و لیکن با آن همه متوکل بود که اعتماد بر تجارت
و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل خدای دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات
اسباب حراثت بر آن براند چنانکه ... آن داد پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند
چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که حول حرکت باشد و قوت قدرت بود
چون داند که قوت و حرکت او ... نیست بلکه ... آنچه همه از وی بیند و در جمله چون حوالت
کار با اسباب از نظر وی بیرون شد هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود ... مقامات و ...
آنست که ابویزید بسطامی گفته بو موسی دبیلی ... از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفت
مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها باشد سر تو دل تو حرکت نکند گفت این سخن
لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان جدا
تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت ... مقامات توکل است و شرط وی آن نیست که حذر نکند که صدیق
عنه با شنه در سوراخ مار نهاده و در آن توقف کرد ... متوکل بود و لیکن ... بلکه نه از مار
بود که مار را قوت و حرکت نبود و لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه بینا اما آنچه ابویزید گفته است ... ایمان اشارت
کرده است که اصل توکل است و آن ایمان ... ایمان است بعدل و حکمت ... تقدیر ...

چنان بباید که بیگانه پس با این معنی بعذاب و نعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات
دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل ما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل
آن باشد که همه کارها بخدا بازگذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و
کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد و این همه خطاست که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده‌اند
چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشتن آنکه دارد
یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد
این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول
آنکه سببی از سنت الله دانسته ایم که بی آن به هیچ حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون بود نه
از توکل چنانکه کسی دست به طعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا به
دهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت
بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بداند
که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد
دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند
پس باید که نظر او بر فضل خدای بود نه بر ... و نگاه داشت آن ... بر حول و قوت خود درجه دوم اسباب
که قطعی نبود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و در کم بود که بی آن حاصل آید چون بردن
زاد در سفر و بادیه این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف
است و لیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده زاد بود اما
آن بود که بی زاد در بادیه رود روا بود و از کمال توکل باشد چون طعام ناخوردن بود اگر
از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که ... درست بود ... آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که
اگر یک هفته گرسنه باید بود تواند و گیاه ... بخورد ... زندگانی تواند کرد چون چنین بود تمام
آن بود که بادیه از آن خالی نبود که طعام از جایی که ظن ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان
بود ... همیشه ... با خود داشتی ...
قطع ... سبب ... چون ... شود چیزی دیگر
... مکاره ... برگ آن ... نبود بلکه آن بود که اعتماد بر فضل خدای تعالی بود
... توکل ... این حرام بود

خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که سجل نزدیک وکیل نبرد
و از عادت او دانسته بود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته برآمد و به هلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد به پیغمبر آن روزگار
که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا به شهر باز نروی و میان خلق ننشینی چون به شهر آمد از هر جایی
چیزی آوردند و دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که به زهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی
بنده خود از دست بندگان دیگر دهم دوست‌تر دارم از آن که از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در
شهر پنهان شود و در خانه در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی چیزها چون
در ببندد و به توکل بنشیند روا بود بشرط آنکه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و به دل وی
با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و به عبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب
بکلی بر نخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را
طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا چرا آفریدم که روزی ندهم این هرگز نبود
پس توکل آن بود که از راه اسباب بنگریزد و آنگاه روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که بدست
خدا سپرند و لیکن بعضی بحیلات سوال و بعضی به انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران
بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق ستانند و خلق را در میان نبینند
درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوکلان را
وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و به بادیه روند پس در مقام
مرتبه هست توکل را اول درجه خواص که در بادیه بگشت بی زاد و این بلندتر است و این بیان قوت بود که یک هفته
بیاشد یا بگیاه بسنده و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه هر کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که
از وی باز ستانند تا بمیرد و احتمال نادر ... در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند
لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی بنشیند و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف خدای تعالی دارد و مرتبه
سوم آنکه به کسب بیرون شود و لیکن کسب بسنت و بشرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و
تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه
کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست
آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول

کرد پشمینه جامه برگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را
ضایع گذارم دیگران را زود تر ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پدید کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت
داد پس توکل او بآن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی
دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوست تر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط
توکل ست اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل
پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و
جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام وست اما صوفیان
که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود و همچون توکل کسی که کسب میکند و
آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف
شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون توکل مکتسب
باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص می گوید
خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل
من ناقص شود و احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستد
چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او ببر که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده
بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش
آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومیدی از رزق پدید نیاید که چون اعتماد بر فضل خدایست داند که از جایی که او
طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن اینحالت بدانکه این سخت
عزیز حالی ست که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند پایان آید دل او بر جای باشد ولیکن اگرچه عزیز باشد
بود محال نیست و این بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت بکمال قدرت تا بداند
که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس ست پس خیر در هلاک نقد آن
آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد و
خدای تعالی از فوق عرش نظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان همی برد
که اینکه کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که باو
رسیده باشد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدام
ست و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطانست که الشیطان یعدکم الفقر و اعتماد در

این نظر حق کمال معرفت ست خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بآن نبرد بسیارست و در
اعتماد بر اسباب خفی نیز نکنند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کنند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار
فت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت یهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده
ن میرساند گفت اگر چنین بود رواست اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا نیز اولی آنست که امامت
نی که ضمان جهودی نزد تو از ضمان حقتعالی قوی ترست و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان
ز کجا خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پس تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و
سانیکه این آزموده اند از جای که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان بانکه حقتعالی گفته و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی
در خدمت او کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف
شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در
همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثناگوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه نصیب
نفست ضامن آنم و آن سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در
هیچ کس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی
دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسه زر بمن داد شش صد دینار پرسیدم
که این چه کس ست گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند
این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاده بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری گوید
که ده روز در حرم گرسنه بودم بیطاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم کسی از باطن میگفت
ده روز گرسنه آنگاه آخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک
و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این بدان
درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو
راست کنند و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند پیدا
کردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد
بلکه توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود دیگر آنکه ایمان
دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ ست و خیرات او در آنست و عیال را همین نتواند داشت

ل بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را ترک کسب توکل
شاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و به توکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که
درا بهر گرسنگی داشتن روا بود و اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود
رچه سبب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او
راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود د
دیا فرید و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان
شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش ازان مشفق یکی بود و دیگران با
زگذاشته بودند چون مادر در رقت هزار کس را شفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد
ایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد به شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار او داشت به شفقت
خویش اگر این بیت ازوی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت و
کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باو باید داد و پیش ازان مشفق بر وی خود
و اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول شود این حال
شفقت [illegible] اما باید بی نیاز او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دا
پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب
است که هیچ متقی را ندیده اند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک
و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت و
دابةٍ فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر
آن نیز ازان باشد که خیر او دران بود و نیز آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد
نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه
من باشند و یکدانه گندم به دیناری بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین رویین شود و
در خود اندوه روزی خود برم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق بآسمان کرده است تا بدانند کسی
بدان دست اینست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب
گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یادش دهید گفتند توکل کنیم و
با خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس
ان او را در رزق کفایت است هر که روزی باید سوی وی آرد و مقام دیگر در توکل نگاه داشت

ذخار راست بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر
سباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه گرسنه شود و از جامه چندانکه پوشیده
شیده شود او به توکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز زاد ذخار کند خواص گوید که توکل وی باطل نشود
که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند چندانکه باشد و ابو طالب مکی گوید اگر زیاده
ل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود
ست یک روز مردی کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت بدین طعام خر هر چه خوش تر
یکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام
ورده بود چون بخوردند بسیار ازان طعام بماند پس آن مرد کهل باقی همه گرفت و برداشت و برفت
را عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم بلی گفت این فتح موصلی بود امروز
موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شود ادخار زیان ندارد
ین حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود اندوخته [illegible]
ید و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود اما این
فتم حکم مرد تنهاست اما معیل بآنکه یکساله بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده نهد و رسول
صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله نهادی و برای خود نهادی تا شبانگاه نگاه داشتی
هرگز نگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن و نابودن در دست وی یکی بودی نزد وی [illegible]
لیکن خلق را بیاموخت بدرجه ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامه
دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه محتمل است یکی آنکه خود
را بدرویشی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود آنرا از آتش به سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
لیکن ادخار او را نقصان درجه او بود در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه
در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم
و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی
تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین بود
اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنت
آن رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از جایی دیگر اما هر ساعتی این چیزها را پیدا نیاید و سنت
خدا را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین

فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر از خانه نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را ذخیره اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بفکر مشغول شود الا بدو تکرار آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حقتعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال او را مشغول دارد و در بدر رویش بود آمن بود و این ضعیف تر بود و لیکن آن باشد که بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بیش زیادتی و تجمل ساکن نشود این دل از جمله دلهای اهل دین نیست و این خود در حساب نیاید مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه به بندد و قفل بر نهد تا دزد نبرد کالا او توکل باطل نشود و اگر سلاح بر گیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه بر گیرد تا سرما نیابد همچنین یا اگر سیر خورد مثلاً تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود و این چنین اسباب ترک آن در تحقیق ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هر چه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت به بند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن نکردن از توکل است چنانکه حقتعالی گفت و دع اذاهم و توکل علی الله و گفت و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نباید کرد و دفع باید کرد و بس هر که سلاح بر گرفت در حذر کردن از دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل برنهد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا از دزد برده باشد راضی بود بقضای حقتعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریده پس اگر در خانه به بندد چون باز آید و کالا در خانه نبیند و رنجور شود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابرانست و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فائده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده سؤال اگر کسی گوید که اگر بآن محتاج نبودی در نه بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و برد چگونه ممکن گردد که رنجور نشود جواب آنست که بآن ممکن گردد که تا خدای تعالی باو داده بود گمان می برد که خیر او در آنست که این باو بود و نشان این خیر آن که خدایتعالی بوی داده بود و اکنون خیر او در آن بود که با او نباشد و نشان این

آنکه اندوهی باز ستد پس بحکم خود و رسیده و حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه
خیر وی بود او خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد
شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند غذا ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که
میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل بود و آداب
متوکل چون کالا دزد ببرد بود آنکه متوکل باید که شش ادب نگاه دارد اول آنکه اگر چه در ببندد و استقصا نکند
و بند بسیار نه نهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد و مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی
گفتی اگر نه آنستی که سگ نبودی رشته نیز نه بستمی دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزد بآن حریص بود در
خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود و در معصیت مغیره مالک دینار را رکوه فرستاد پس آنرا باز فرستاد
و گفت باز گیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در
معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است او در دنیا زاهد
است او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام تر است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد
برد او را با وی بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود بآن سبب باشد که
مال دیگری نه برد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و
بداند که باین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد اما ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد
اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم نهد اگر فرزند
آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که
آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات شدی بدست نبودی ثواب و عقاب وی بر فعل وی
بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی
آن را طلب نکند و اگر باز وی برند و دهند نستاند و اگر بستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او
بیرون نشود لیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را شتری ببردند طلب کرد تا از آن بماند انگاه گفت
فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان جایست نعلین در پای کرد که طلب کند پس
گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای [illegible] میگوید
را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی گفت تا قیامت [illegible] مرا من خواهد
که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شدم [illegible]
که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم سبیل راندن کردست گفت تو گفتی [illegible]

چیزی در سبیل خداست آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر در باخته بود و یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او را بعضی یاران او ببازی برگرفته است باز گشت و زر بوی باز برد هرچند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام آخر بفرمود تا جمله بدرویشان دادند و همچنین بمثل اگر کسی نان ببرد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل باطل شود و هم زهد که هرکه برگذشته تاسف خورد زاهد نبود و ربیع بن خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت ربیع من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست تر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن خود کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبرست که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی بماند ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بر وی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود

مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد

بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجایی افتد بآب که بر آن نرفی پیش ست دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام ست دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبرست که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ ست آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود ولیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولی تر بود و در بعضی ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فعل وی است اما قول وی آنکه گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو

چو افسون قدر را ای بگردانند گفت این نیز از قدر خدای بود وگفت بهیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نگفتند امت خود
را بحجامت فرمای وگفت هفدهم و نوزدهم و بیست ویکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند و
بگفت خون سبب هلاک ست بفرمان خدایتعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان
آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک ست و ترک این شرط توکل نیست وگفت حجامت
سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود
و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب ازین بخور یعنی ورق چغندر که در شیر پخته بخورد و صهیب را
گفت خرما میخوری و بچشم درد گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه
در چشم کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی در سر
حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار ست در
طب النبی که کتابی ست که علما جمع کرده اند و موسی علی نبینا و علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند
داروی این فلان چیز ست گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف
و مجرب ست و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد
در حال بهتر شد چیزی در دل افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت دارو که نهاد جز
من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خورد و شیر و قوی گله کردند از زشتی فرزندان ایشان
به حصول آن روزگار وحی آمد که بگوید تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند فرزند ایشان نیکو آیند و در آبستنی
بهی بخورندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفا ست چنانکه نان و آب سبب سیری
و همه به تدبیر مسبب الاسباب و در خبر ست که موسی علیه السلام گفت ای خداوند تعالی یا رب بیماری از
کیست و شفا از کیست گفت از من گفت پس طبیب بچه کار می آید گفت ایشان چنان اند تا روزی
ایشان میخورند و بندگان مرا دل خوشی میدهند پس توکل درین نیز بعلم بحالست که اعتقاد بر آفریدگار دارو کنند
نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت ست گروهی را لیکن کردن آن
از توکل بیفکند که ازان نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن بآتش جراحت
با خطر ست و از سرایت آن بیم بود و چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد
آنگاه گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم
آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدایتعالی

آن کرامت بن باز داد و پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی
رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش
سبب بود اول آنکه آنکس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله
عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم
آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و درد دل علاج ندارد چنانکه ابوالدرداء را گفتند در بیماری که از چه مینالی
گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخواهیم گفت مرا طبیب
بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان
بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کند و کسی او را گوید نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی ست این
طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق همچنان ست که سهل را گفتند قوت چیست
گفت ذکر حی و قیوم ست گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علمست گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر ست
گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن سوم آنکه باشد که علت مزمن بود
و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسیکه طب نداند بیشترین داروها چنین
نگرد و ربیع بن خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان طبیبان
بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته
است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زائل شود تا ثواب بیماری او را میباشد و تا خود را بصبر بیازماید که در
خبرست که خدای تعالی بنده را به بلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون
آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز
نشسته با رضا به بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن
شود که در خبرست که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که برو هیچ گناه نبود چنانکه بر
سنگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که به بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید
کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم
بروی در چیزی که رحمت بدوی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم ششم
آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود و خواهد که بیماری بماند تا از سر غفلت نرود و هر که بوی
خیری خواسته باشد تعالی تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز

و درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند منست و درویشی زندان من در بند و
زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت بکشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله
عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روز که معصیت نکنیم
عید ما آنست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نه کنی
بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماریست صعب‌تر از آن و گفته‌اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که
چهار صد سال بزیست که او را نه درد سری بود نه تبی و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضول
نبودی و گفته‌اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود
فرستادم و سود نداشت و گفته‌اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی را نکاح خواست گفتند او را هرگز بیماری نبود چنداشتند که این ثنایی
ست گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است
گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس با درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ
یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند و رسول صلی الله
علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه
بشام می رفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک
هر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده‌ام که گفت چون بشنوید که جایی وباست آنجا مروید و چون آنجا باشید
بیرون نیایید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین باتفاق کردند اما نهی از
بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضائع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در
باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنانست که کسی از صف کافر بگریزد
و مانند این بآنست که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خدای
هرکس که بگریزد بیشک بود فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه
است الا بعذری چنانکه با طبیب بگوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند
چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که چونی گفت بشر هستی دیگر گفت بخیر هستی در یکدیگر نگریستند و تعجب کردند

با خدای نیز مردی و جلدی نمایم و بجان وی لائق بود که بآن قوت بزرگی عجز خود می نمود از تن بود که گفت یا رب صبری روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولی تر دست داشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که تا ره بیماری بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در بخانه ببستندی تا کس نیامدی و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند اصل نهم در محبت و شوق و رضا بدانکه دوستی حقتعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات اینست چه ربع مهلکات برای طهارتست از هر چه از دوستی حقتعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و زهد و غیر آن و آنچه بعد از نیست ثمره اینست و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای تعالی فرمانبرداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حق تعالی بگوئیم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوئیم فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی می گوید یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدا و رسول دوست تر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الآیة و یکی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای را دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بر الستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم است اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد و میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوست تر گردان از آب سرد

که خدا دوست دارد ایشان را و ایشان خدای را دوست میدارند

برنشسته و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده‌ای آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی او را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد (یعنی ترک کرد) و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق ست بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق ست بر خدای تعالی که شما را به آرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیفتر و نزارتر روی ایشان چون نور آئینه می تافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخته با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا به مجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیای خدای بیائید نزد خدای تعالی و دلهای ایشان از شادی متخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران ست که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل ست که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک ست و هر کسی فهم نکند اما بمثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر باید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع ست بچیزی که خوش بود اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم ست بعضی آن ست که موافق طبع ست و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار ست و بر خلاف مقتضی طبع ست آن را ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تا ناخوش و خوش نیاید تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج ست و هر یکی را لذتی ست و بسبب آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکو ست و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون ست و لذت شم در بویهای خوش ست و لذت ذوق

در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم این همه محبوب ست یعنی که طبع را بآن میل ست و این همه بهائم راست
اکنون بدانکه حاسهٔ ششم ست در دل که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند بهر عبارت که خواهی
میگوئی آنچه آدمی بآن متمیز ست از بهائم وی را نیز مدرکات ست که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد
چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از دنیا
سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز ست نماز را زیادت درجه
نهاد پس هر که چون بهائم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا دوست
توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهائم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطل در
جمال حضرت الٰهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد از نظاره چشم ظاهر
در صور تهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الٰهیت
او را مکشوف شود و پیدا کردن اسباب دوستی تا از انجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدا تعالی
نیست بدانکه اسباب دوستی پنج ست اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست
دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج چه دوست
ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع ست چه چیز بود او را موافق تر و سازگار تر از هستی و دوام هستی وی
و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس باین سبب فرزند
را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز ست آنچه به بقای او ماند
از وی آنرا نیز دوست دارد و به حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت و سبب
در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند دوم
نیکوکاری ست که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست
دارد یعنی که این طبع ست آن به تکلف نگردد و حقیقت این نیز هم بآن آید که خود را دوست داشته باشد چه
احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او و لیکن آدمی تندرستی دوست
دارد بنفس خود و دیگر طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی نه برای آن همچنین خود را دوست دارد بسبب
و کسی را که با وی نیکوئی کرده دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکوئی
نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی ست عالم و عادل و همه خلق را از وی راحت اندر طبع او میل کند
دوستی با او اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دو

دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکویی او که جمال خود محبوب ست به طبع در نفس خود و باشد که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه از شهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد ولیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود پس جمال به حسن محبوب ست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود در شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسب ست میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود او را دوست دارد نه از نیکویی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک با کودک الفت گیرد و بازاری با بازاری و عالم با عالم و هر کسی با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود [illegible] اسباب سماوی [illegible] مستولی باشد آشنا مناسبتی افتاده باشد و کسی را بدان راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن عبارت کرد و گفت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنایی باشد و بیگانگی باشد چون [illegible] آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنایی عبارت از آن مناسبت ست که گفته آمد که راه تفصیل آن [illegible] پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست بدانکه کسی که [illegible] پنداشته باشد که نیکویی [illegible] چنانکه روی [illegible] و سفید بود و متناسب اعضا [illegible] و این خطا ست [illegible] پس معنی نیکویی [illegible] کمال [illegible] نوعی دیگر بود چه کمال خط [illegible] باشد و دیگر [illegible] نیکو [illegible] نیکو لایق ست پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لیکن [illegible] چشم ظاهر باشد که [illegible] باین اقرار دهد و دلیل آنکه چیزی که به چشم [illegible] نیکو [illegible] خلق نیکو دارد و [illegible] نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر است و امثال این معروف ست و این همه [illegible] به چشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس گفته ایم که صورت [illegible] و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن ست و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه [illegible] شافعی و ابو حنیفه را دوست دارد بلکه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و [illegible] دوستی مال و جان بذل کنند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان [illegible] صورت ایشان اکنون خاک شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان ست از علم و تقوی و سیاست

داستان نیست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را
بود دوست دارد چه او را آن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق ست و صدیقی و علم صفت
یک جزو ست از ذات صدیق که آنرا جزو لا یتجزی گویند که نه شکل دارد و لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست
و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال
باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست
دارد که بر دیوار نقش کند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خود را چون خواهند که کسی را دوست
دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که ازو
کردشمن گیرد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابو جهل را دشمن
دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و باطن جمال صورت باطن محبوب است و چون ظاهر شد که محبوب تر است
نزد کسیکه اندک مایه عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت
جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل ست بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق
بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که کسی را دوست دارد
رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بدانکه
اسباب دوستی که گفته آمد اما سبب اول آنست که هر کسی خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که
حق تعالی را دوست دارد که هستی و بقای وی و کمال صفات او همه از وجود حق تعالی است که اگر نه او بودی نه آفریدن او هستی نه
اگر نه فضل او بودی نه نگاهداشت وی نه بر ... اگر نه فضل او ... نه آفرینش اعضا و صفات کمال ...
زدی ناقص تر بودی پس عجب آن که کسی از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که
قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت ست قوام هستی ذات و صفات او
بحق ست چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی
و ثمره معرفت ویست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکوئی کند و باین سبب هر که را دوست
دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان
وی با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی
از جهل ست که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل وی افگند که نواب
منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که آنرا
وسیله ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه تعالی

نبود دلیل بغیر ضرورت او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه تمامست تا آن تتبع تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان
کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که
در مغرب پادشاهی هست عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود برای درویشان دارد و روا ندارد که هیچ کس
ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان جز
ازوی نیست و هرکه در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت و دست خلق خود
پیداست احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود
لیکن زینت و آراستگی در آن بود مدد داد و این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان تأمل کند تا
عجائب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد نه برای
جمال معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه رح و شافعی رح را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و
دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد
و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر و
شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرائع
انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمالست درین علوم
دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان بر نظام
داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت این سوم بتنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خباثت اخلاق باطن
و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود چون
فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین است که صدیق
را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبر را از صدیق دوست تر دارند اکنون درین سه صفت نگاه
کن تا خود ایشان مستحق دوستی هست و اندر این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که این مقدار نداند که علم
اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت او و تمامی سر آفرینش مورچه باشد بدانند نتوانند و آن
قدر که بدانند هم از وی بدانستند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق الانسان علمه البیان آنگاه علوم همه خلق
متناهی است و علم او بی نهایت است آن را چه اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم ویست و علم وی از خلق

نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است و بدین سبب شجاعت علی رض را دوست دارند و سیاست عمر رض را
که آن هر دو نوعی از قدرت است ، و قدرت همه خلق در جنب قدرت حقتعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آن قدر که او
ایشانرا قدرت داده و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی بر باید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند
پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه
اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که به سبب قدرت دیگرے را
جزوی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این نمی تواند بود و اول نقصان وی آنست
که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است
بباطن خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن
چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیرے که
چند است علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر چه صدیق است و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست
که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی برکمال است که هفت آسمان و زمین
در قبضهٔ قدرت ویست اگر همه را هلاک کند بزرگی و بادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر
در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که زیادتی را بآن اوست و پاکست از عیب
که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد
و دیگری را دوست دارد از غایت جهل است و این دوستی بکمال ترازانست که بسبب احسان بود چه آن بسبب
زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق و کمال بود و برای این بداود
وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین بندگان من بر من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق
ربوبیت گزارده باشد و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حقتعالی مناسبتی خاص است
که قل الروح من امر ربی اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و آنکه گفت
[illegible] تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گیرم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان
وی شوم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه
بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار شد اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با
حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شده است [illegible] معانی در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت تحمل نکند
[illegible] آمده اند و بعضی [illegible] پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر

بعضی بحلول[1] و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار ست و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانستی که
هر دوستی که جز دوستی حق تعالی ست آن از جهل ست او باین سلیم و لی آن متکلم که نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست
چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود و این
ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را با آن دوست دارند فهم نکرد شک نیست که این شهوت مجانست
خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست
دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد و او
نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر ست و این صفات در وی بکمال ست و اصل این مناسبت
اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت ست و هرچه باشد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در
دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و ایمان باین قدر مناسبت بیفزاید و
بشناسند اگر چه آنچه سر و حقیقت مناسبت ست نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آنست

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانان ست
بزبان لکن اگر از خود تحقیق این بجویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این
ندانند اما بزبان اقرار میدهند الیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او هیچ شوق نبود و سبب
آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود لکن ما باشارتی
مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی ست یکی آنکه بداند که دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر ست
دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هرچه جز ویست خوشتر ست سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت
راحت و خوشی ست بی آنکه چشم و تن را دران نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از
هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون این همه بداند ضرورت
او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول راحت دل در معرفت شناسا

که او را دران لذتیست بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی
طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند
و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت
سمع و بصر و دیگر قوتها را همین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت
خلاف [illegible] بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر چه لذت چشم
از صورتهای نیکو نیکو تر ست از لذت بینی از بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا

[1] حلول چیزی در چیزی در آمدن یا آنکه چیزی او دیگری شود ۱۲

عقل گویند و نور گویند و آنرا جای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بمدبری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و آنهمه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را درین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد [illegible] نکند و علم صفت حق تعالی است و هیچ چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود علم را [illegible] کمالی [illegible] حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله معرفت لذتی است بی آنکه چشم را [illegible] ازان نصیبی بود

اصل دوم آنکه بدانی لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور بخورد و همچنان می بازد بدانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر است او [illegible] نان خوردن باین سبب نیز تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل لذت قوتهای باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد در ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز همت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم نجوم یا انچه باشد او را دران لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم بکند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و اندیشه آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگر چه کودک لذت گوی و چوگان باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند تا در شک نیفتیم که این از نقصان اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آیند آن تقدیم کند

اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف تر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم باز ریدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست

مملکت و وزارت از علم درزیگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار
کار وزیر و وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر
پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمال و
با جمال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه است کمال همه و جمال همه از اوست هست و هیچ سلطان در نگاهداشتن
مملکت خود چون تدبیر اوست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار اینجهان و هیچ حضرت شگرفتر
و با کمال‌تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آن حضرت اگر کسی را آن
چشم باشد که دانستن اسرار مملکتی خوشتر دانستن اسرار این مملکت باشد پس از این معلوم شد که معرفت
حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت حکمت او و معرفت اسرار الهیت از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن محال است و خطا که هیچ چیز دیگر را با وی اضافت کنی
استحقاق آن نماند که از او شریفتر گویی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که
عرضها کعرض السماء والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهیست و میدان معرفت و تماشای
بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌های لذیذ این بستان
نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود و چه باشد
مزاحمت و بخل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و همچنین بهشت بود که بسیاری
اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن دو
قسم است یکی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی
و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال
نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه
در خیال است ادراک تو آن را بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی فلان را می‌نگری و این ناقص است
دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال او نه از آنکه
در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست و لیکن روشنتر است چنانکه معشوق را که در وقت
اشتباه ببینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت دیگر گشت لیکن از آنکه روشنتر و
مکشوفتر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو درجه است یکی را معرفت گویند و دوم آن
درجه دیگر است که آن را رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است
با خیال چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال تا آنگاه که بر نخیزد دیدار نبود همچنین علایق آدمی با تن

له [illegible] سالک [illegible] حصول سعادت [illegible]

تن که مرکب ست از آب و خاک و مشغولی او بشهوات این عالم حجاب ست از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب تجرد
مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن ترست و تمامتر لا بد لذت
آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت ست که دران جهان بصفتی دیگر
شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش
بغایت روشن بود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده
کمال این ادراک ست و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان اقتضا نکند
پس تخم دیدار معرفت ست و هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوب ست چنانکه ابدی چه هر که تخم ندارد ذرع از وی
صورت نه بندد و هر کرا معرفت تمام تر دیدار او تمامتر پس گمان مبر که همه کس دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر
کسی را بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه
آنکه او بیند دیگران خود نه بینند که آن خاص ورا بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه
الصلوة و السلام فضل ابی بکر نه بروزه و نماز بسیارست لکن بسریست که در دل وی قرار گرفته است و آن سر نوعی
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکیست چون
تفاوت صور تها بود که در چند آینه مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی کژ و بعضی راست و بعضی روشن و بعضی تاریک
و بعضی کوچک و بعضی بزرگ است تا باشد که در یکی چنان باشد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای
شمشیر یا آنکه خوش باشد ناخوش کند پس دل هر که آیینه دل خود با آن عالم برد تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند عوام یابند
و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی
که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت ست و
تخم هر دو برابرست و لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون شکوفه را بینند
لکن یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب نشود تا محبت دنیا از دل او پاک نشود
و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف را محب را لذت کامل بود **فصل** همانا گوئی که اگر لذت
دیدار از جنس لذت معرفت ست این بس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت
خبر نداری لیکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی و یا از کسی آموخته باشی و
آنرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیابی و با آنکه کسی ترشی را خوش نام کند و بخورد او لذت

بوزنید نباید اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن
بوی دهند معرفت از بهشت دوستتر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد و
اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس
عاشقی را تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد و در وقتی که عشق او ضعیف بود
و شهوت ناقص و در جامهٔ او زنبور و کژدم افتاده باشد و او را میگزند و او بکارهای دیگر مشغول بود و از چیزی
می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود
و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی
عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت
است درین جهان که گوئی از پس پرده میبیند و می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان
بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه و انواع رنج که بیماری
که اینهمه مشوش لذت معرفت است و مشغله و هراس مثل اندیشهٔ زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت
و امثال اینست و اینهمه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و
غم و اندوه و مشغله و [illegible] منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت پیش
بود و چنانکه لذتی که [illegible] بوی طعام یابد با لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد و لذت معرفت با [illegible]

فصل همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال
رسیدن خیال بود نه آنکه [illegible] چشم بود اگر [illegible] در پیشانی آفریدی [illegible] پس [illegible]
معقولی بود بلکه چون [illegible] آن چشم است [illegible] آخرت چشم [illegible]
بود و بدانی که چشم آخرت نه چون این چشم [illegible] و چه این چشم [illegible] جهت [illegible] نه بیند آن چشم [illegible] جهت [illegible]
روا نیست عامی را که ازین گونه بحث کند [illegible] این کار رنجه [illegible] قوت او نیست [illegible] نیست
و هر دانشمند که مرنج در فقه و حدیث [illegible] هم عامی است [illegible] بلکه آنکه [illegible]
کلام برده هم در حقیقت این حال عامی است [illegible] شحنه [illegible]
است و بحدیث [illegible] مبتدع [illegible] کند و راه آن در جدل [illegible] معرفت [illegible]
دیگرست و اهل آن گروهی دیگر اند و چون [illegible] کتاب [illegible] است که [illegible] اینقدر
اختصار کنیم **فصل** همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت [illegible] فراموش کنند [illegible]
و هرچند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت [illegible] چه

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا که معلوم شود که یکبار که سخنی در گوش بگذرد در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت یکبار نیافریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت سالگی رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت و جامهٔ نیکو در وی پدید آید تا دوستی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست ساله رسد ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد پس چون از پنج برگذرد و اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها که باز پس تر بود آن گذشته دران مختصر شود و این نیز در این معرفت مختصر شود و لذت بهشت از لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستان ماشایی کنند و طعامی خوش خورند و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرند و این شهوت باشد [illegible] در جهان [illegible] و استیلا [illegible] اوان چنین و مختصر شود [illegible] لذت معرفت چه [illegible] زنان [illegible] هر [illegible] بعد یک جوز طعام بیش [illegible] در شره جاه و قبول [illegible] آن [illegible] لذت [illegible] قبول از بهشت [illegible] سیدار و چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست [illegible] لذت جاه که همه [illegible] مختصر بگردد در لذت معرفت فرود و [illegible] ایمان دارد [illegible] بآن رسید و کودک [illegible] رسید [illegible] ندارد و اگر خواهی [illegible] ریاست [illegible] [illegible] دور مانده است که از وی دست کودک [illegible] عقل [illegible] پوشیده ماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی [illegible] اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر دارند لکن چون درون را بینند که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شوقی و لذتیست بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی [illegible] حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند سرای اولیتر از سرای [illegible] میگوید خدای را [illegible] دوزخ را امید بهشت [illegible] خدای تعالی مشغول [illegible] ایشان را چون مشغول کنند و یکی [illegible] معروف کرخی [illegible] دنیا لغو کرده است [illegible]

[illegible]

که آن همه بدست اوست اگر دنیا و هر چه در وی است بوی دهند همه را فراموش کند اگر ذره‌ای از معرفت و آشنایی پدید آید از تنها
همه ننگ دارد و بخبر خواهد ... و چون وی را بخواب دیدند گفتند چون معروف کرخی و عبدالوهاب وراق را حال چگونه است
گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت میخوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی
دانست که مراد از طعام و شراب بهشت نیست مرا دیدار خود داد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم
و خلقی بسیار طعام میخوردند و فرشتگان انواع طیبات طعام در دهان ایشان می‌نهادند و یکی را دیدم
چشم فرو کرده و چشم از سر بنهاده و در حضرت می‌نگرست گفتم این کیست گفتند معروف کرخی است که
عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کرد بلکه از دوستی او لاجرم نظر مباح کرده‌اند و ابوسلیمان دارانی میگوید که هر که
امروز بخود مشغول است فردا بخود مشغول باشد و هر که امروز بخدا مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ میگوید
یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه‌ها برگرفته و چشم از سر باز کرده
پس برآمد و سجده کرد و بسیار بایستاد پس سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات
دادی تا بر آب رفتند و در هوا پریدند و بدان خشنود شدند و من بتو پناه میگیرم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را
یک شب مسافت بسیار ببریدند و بدان خشنود شدند و من بتو پناه میگیرم از این همه پس بازنگرست و مرا دید
گفت یا یحیی اینجایی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیرباز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگوی
گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند
گفت بخواه از این همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از اینها هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا و ابوتراب
نخشبی را مریدی بود تمام مستغرق بکار خود ابوتراب یکروز وی را گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغولم
ابوتراب بسیار بگفت مرید گفت من خدای بایزید را میبینم بایزید را چه خواهم ابوتراب گفت
یکبار که بایزید را ببینی بهتر که هفتاد بار خدای را ببینی مرید متحیر شد گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را
نزد خود بینی بمقدار تو ... و بایزید را نزد خدای بینی بقدر وی مرید فهم کرد گفت بیا تا
برویم گفت بنزد وی شدیم ... بیرون آمد ... پوستینی باژگونه پوشیده
مرید را چون چشم بر بایزید افتاد فریادی بکرد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و در دل
وی سری بود ناگشاده ... چون ما را دید آشکار شد او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد
و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند ... مگذار که ورای این کارها
دارد و بایزید را دوستی بود مردی ... گفت سی سال است تا شب نماز میکنم و روزه میدارم و از این هرچه تو
میگویی مرا هیچ پیدا نمی‌آید گفت اگر سیصد سال کنی هم نیابد گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج

چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو
جمله بستُرد و به سر برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی میکن که هر کودکی که سیلی
بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی
ابو یزید گفت این که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این
نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که هر
مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود علاج درد او این باشد و در خبرست که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل
بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بنهم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا تو دانی
که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا ارزانی داشتی و انسی که مرا بذکر خود داده رابعه را گفتند
رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی
علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچه او کند و در جمله چنین اخبار و حکایات
بسیارست بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی از بهشت بیشترست باید که
درین تأمل کنی **پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حقتعالی** بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود
از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن
ندارد و ازین سبب بود که خفاش بروز نبیند و بشب بیند از آنکه چیزها بشب ظاهرست لیکن بروز سخت
ظاهرست و چشم او ضعیف پس چنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی ست که بس ظاهرست و دل طاقت
دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته
هیچ چیز نبود روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات
از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی
یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگریستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضرور
شدی که دلالت این [illegible] بر کاتب [illegible] است ولیکن هر چه در وجودست از آسمان و زمین
و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه بر یک صفت ست که گواهی
میدهد بر جلال آفریدگار و از بسیاری روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی [illegible] بودی و بعضی گواهی
نگاه ظاهر بودی چون همه یکی [illegible] پوشیده [illegible] از [illegible] انست که [illegible] نور آفتاب
[illegible] چیزها [illegible] [illegible] نستی که
[illegible] زمین [illegible] [illegible] نیستی [illegible] استند که

چیزی نیست بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از آن بود که بسبب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه
در آفتاب پس از ضد وی او را بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی که آسمان و زمین بر هم افتادی و چیز
شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لیکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام
است و بس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این هیچ چشم قرار نگرفته است در وقتی
که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون همی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر
حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیاری سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل
او دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیزها چه آسمان و زمین را از آن روی بیند که
صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط داند بلکه از آن روی
بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد
در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی
که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف
ایشانست

پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن
علم است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند و بر
دوام در روی نظاره میکند و چون روی او می بیند و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد
آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی که می بیند میلی زیاده میشود چون بر این مواظبت نماید لابد میلی از وی پیدا
آید اندک یا بسیاری پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از
دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه
و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست ندارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب
است تا کسیکه صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشانرا دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب
است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود
و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مؤمن از
اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و
هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد
بآنکه وی جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم وی خبر دارد او را دوست تر

دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و اندر همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوست
تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست‌تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس
بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آن سبب
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن همچنین ست پس
محبت ثمرهٔ معرفت ست و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق ست یکی طریق صوفیان و آن مجاهدت ست
و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق ست فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید
آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود چون مشاهده گردد ولیکن این چون دام فرا کردن ست و
باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که نیفتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی را فتد و تفاوت این
بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علما این بدانند و آن تفکر
بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند از تفکر در جمال
جلال ذات او کند تا حقائق اسما و صفات او را مکشوف گردد و این علمی راست و لیکن هر کس را بآن رسیدن ممکن
ست چون استادی عارف یابد راه نماید و بی این نرسد و این چون دام فرا کردن نیست که باشد که صید در افتد
و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب ست و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد و نگاه دارد
و در تناسل افگند لابد مال ازین زیاده شود مگر که بقضا عقبه هلاک شود و هر که بی محبت طلب کند جز از طریق
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق
بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت جز آن نیست که بخدای رسی و هر که بچیزی رسد که آرزوی آن بغایت
دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد
و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک
دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله در دنیا چنان
کرده باشد که بچیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید بضد
آن شده باشد و هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی
شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد
و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بر وی می زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا
رسید بدانست که حال او چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
اینست بوی خوش پس هر که بلذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس ست و چنانکه

در بازار عطاران از آن نجاست نیاید بلکه هر که آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد و آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی آید و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قد افلح من زکّها[۱] این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهاء دنیا ضد این مناسبت است وقد خاب من دسّها[۲] این بود و اهل البصیرت در مشاهده این معنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر نه بمعجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی را نشنید بشنود بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود همچنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان[۳] شود که این علم در خطر آن بود که بانگ گوساله[۴] بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان است پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز ساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب حقتعالی بر محبوب خویش اختیار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد مولی حذیفه پس اگر معصیت کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست و دلیل برین آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی وی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن بر دل وی

[۱] هر آئینه رستگار شد هر که پاک ساخت نفس را ۱۲ فتح [۲] هر آئینه زیانکار شد که با سفل السافلین برد آن را ۱۲ فتح [۳] مار بزرگ و اژدها ۱۲ غیاث [۴] بمعنی بچه گاو باشد و بمعنی بچه شیر و بچه فیل نیز ۱۲ غیاث

غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که ایشان را که دوست
دارد و دوستی دیگر است و دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هر چه بوی منسوب
است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را
دوست دارد که همه آفریدهٔ اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه
بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب در آید تا از زحمت عوائق برخیزد و بخلوت با دوست
مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداؤد
علیه السلام که یا داؤد با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشوی الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب
ثواب و چون دیر باز رسد ملال شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشان آن بود
که او را با خود گذارم و در دنیا ش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی
بود شب نماز کردی نماز خود زیر درختی برد که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد به رسول آن روزگار
که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که هیچ عمل بآن نرسی گروهی را انس بادی و مناجات بآن درجه
رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی و وی
ندانست و وحی آمد بداؤد علیه السلام که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست
دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام موسی گفت یا رب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب
کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال
خود را بجان کندن به نماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد
هیچ لذت در لذت عبادت نرسد و دوستدار خود چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر
رحیم و شفیق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیاء
پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کیانند گفت آنها که چون کودک بمادر شیفته باشند بمن شیفته باشند
و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من دهند چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان
خشمگین شوند چون با کسی معصیتی کند پس نشان این علامات بسیار است هر که دوستی او تمام بود همه
در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد پیدا کردن معنی شوق
بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم
است اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید و طال اشتیاق الابرار
الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بایشان

آرزومند ترم از ایشان بمن پس بباید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانند بوی
شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی
غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر
آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بشناسی که شوق بخدا تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت
حاضر ست لیکن از مشاهده غائب ست و مشاهده کمال معرفت ست چنانکه دیدار کمال خیال ست و این
شوق جز بمرگ بر نخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد بسبب نقصان ادراک و این دو وجه است
یکی آنکه معرفت ادراکی ست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و
این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق را در روی او دیده باشد لیکن موی و
اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال آنحضرت الهیت را
نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند
جمال همه حضرت دانسته نباشد و این آدمی را نه درینجهان ممکن ست و نه در آنجهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت
نشود پس هر چند که در آخرت دیدار می افزاید لذت می افزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل بآن بود که حاضر ست
حال همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال اهل طلب و تقاضا بود و آنرا
شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درینجهان و نه در آنجهان همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا
نورنا که هر چه آشکارا شود دیگر از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن میباشد لیکن نگاه آن
ندارند چه کس خدایرا بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه
گشاده بود تا بر دوام آن کشف زیادت میشود و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی
همانا که آگاهی لذت نبخشیدی که هر چه دائم شد در دل خو بآن کرد و از لذت آن آگاهی نماند تا آنگاه که چیزی تازه باز
پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حال گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیادت بود و این اصل را هر کسی
انس نشناسد که انس اضافت حالت دل ست در آنچه حاضر ست چون التفات نکند [illegible] و چون
التفات بمانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درینجهان و در آنجهان میان انس و شوق
میگردند و در اخبار داود علیه السلام خدا تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست
آنکم که مرا دوست دارد و همنشین آنکم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنکم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنکم که رفیق من ست
و برگزیده آنکم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنکم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی بدانستم
که او را اگر فتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا کی [illegible]

که با آن فریفته شده اید و همی بصحبت و مجالست و موافقت من می برید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم که من محبت
دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام و دوست من موسی همراز من و محمد برگزیدهٔ من و من مشتاقان ایشان را از نور خود آفریده
ام و بجمال خود بپروردم و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشانست
اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم آیت و امثال این اخبار در محبت
و شوق و انس بسیارست و اینقدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای
خدای تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت بهترین ست و رضا بهرچه خدای تعالی
کند ثمرهٔ محبت است و نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی برکمال بود و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضاء بالقضاء
باب الله الاعظم گفت درگاه معین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از قومی
پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما
اند نزدیک ست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت
پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند از این همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند
ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از
خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائکه گویند پس شما را این
درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای او در آن ست تا آن کنیم وحی
آمد که از حکم من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشیم و وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که
آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ
چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نبندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من
خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب
کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هرچه خواهد بود حکم کردم هر که
راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدای تعالی
میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای
شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی
و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که چند بنالی از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب
تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه

حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من
که اگر دیگر این در دل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم کردم هرچه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من
کسے خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد تو خواهی
و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج
آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر
تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده و ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم
از آنکه چیزی را که نبود گویم کاشکی بودی (اسے کاشکے ۱۲) یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار
کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن ست پس او را
طلب کرد تا عبادت او به بیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوی تا کردار تو
چیست گفت اینکه دیدی تا الحاح بسیار کرد باخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من ست اگر در بلا و بیماری
باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکے نیست بلکه این خصلتے بزرگ ست

حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا به بلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبرست
و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن ست از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق
شود به عشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که
زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که چون بچشم نه بیند و کسیکه بچیزی مهم رود و خار در پای او رود آگاهی ندارد چون
دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن ست چرا در عشق حق تعالی
و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم ست که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که حقیقت
پوستی ست بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر ست از چشم ظاهر چه چشم
ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک، وجه دوم آنکه الم در یابد لیکن چون داند که
رضای دوست اندر آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی
تلخ بخورد بدان راضی باشد و شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای
حق تعالی در آنست بانچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در
دنیا رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند

را ناخن بشکست و بیفتاد و بجنبید گفتند در دنیا خوش گفت شادی ثواب آگاهی در دبیرد و سهل تستری
درد می داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید
می گوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه و اگر هفتاد ضرب
بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم
بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا
هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی
یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه
بر زمین افتاده و مورچه گوشت او میخورد و سر او در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز
آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن معلوم است که
آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون
گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوق بود و اگر جمال
خالق کسے را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی
خیر درانست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بران نهادی و خروسی که ایشان را بیدار
کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر درانست و سگ خروس را بکشت گفت خیر درانست سگ نیز بیسببی
هلاک شد گفت خیر درانست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر درانست این چه خیر باشد که
دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان
بود همه را کشته بودند و دزدان کالا برده بسبب آواز خروس و سگ و خر ایشان را نیافته بودند گفت دیدید که
خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و بر دو جانب تن
او مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلای که بسیاری از خلق بدان
مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که در دل
او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی
دست فرو آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهم صحبت
و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستان توایم سنگ برایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دوست
بودید بر بلای من صبر کردید فصل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست

از خدای تعالی نخواهی و آنچه معصیت است راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی
ست و از شهری که در آن معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست
اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بر آن حث کرده و گفت الدعاء مخ العبادة ست
و بحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید
و این همه صفات محمود است و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و
پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هرچه آنرا
سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت
چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته که اگر بنده را بمشرق
بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک است پس هرچند معصیت قضای خداست لیکن آنرا
دو روی است یکی با بنده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان آنست که او هم قوت حق ست و یکی با حق تعالی از
که فعله و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید
داد اما بآن روی که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد
و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی
بود و اندوهگین بوجهی دیگر و تناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جایگه معصیت غالب
باشد هم سنت گریختن چنانکه گفت عز و جل ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر
گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جای باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا نگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین
اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند
بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد و بر وفق فرمان
و بآنچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آورد راضی می باید بود و می باید دانست که خیر در آنست اصل دهم
در یاد کردن مرگ آنست بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل
او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه
مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را
روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند

گور را غاری از غارهای دوزخ و ازین سبب ست که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنید از آنکه لذت ها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ اندی گفت نه چنان ست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس دیگر رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام ست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیزست که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گوئی جنازه در پیش ایشانستی و حسن بصری چون نشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و بس و زنی شکوه کرد بعائشه رضی الله عنها از سختی دلی خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برخاست باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در سختی باشی آن سختی دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار

فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن ناکاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بد کاری ست که در پیش ست دریغا که این دنیا بدین خوشی می باید گذاشت و این ذکر بدین وجه او را از حق تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل وی از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که بدان یاد آرد کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته حریص تر باشد و تائب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

ناساخته بباید رفت، و کراهیت از این وجه زیان ندارد. سوم یاد کردن عارف باشد، بدان از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده‌گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بر آن دارد بلکه دیر آید و همی آن باشد، چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت: حبیبٌ جاء علی فاقة، دوست آمد و بوقت حاجت آمد، و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوست‌تر دارم از توانگری و بیماری دوست‌تر دارم از تندرستی و مرگ دوست‌تر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن تا به دیدار تو بیاسایم. و ورای این درجه درجهٔ دیگر است بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب، نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن، بلکه آن دوست‌تر دارد که خدای تعالی حکم کرده است، و تصرف و اختیار او در باقی شده باشد و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد، و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید، و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود در نجات و رضا باشد و ذکر حق بر دل وی غالب بود، و مرگ و زندگانی نزد وی برابر بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود به ذکر و دوستی حق تعالی.

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل، اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثر نکند که دل مشغول دنیا بود چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، و از این بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند. تدبیر آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را از همه فارغ کند، چنانکه کسی که به بیابانی سفر خواهد کرد دل از دیگر چیزها فارغ کند، و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسید و باشد که همین امروز بود، و اگر تو را گویند که در شب تاریک شو که ندانی که راه چون است و چاهی هست [illegible] مگر که از آن بسیار اندیشه کنی، [illegible] راه آخرت [illegible] خطر آن بزرگتر [illegible] سبب غفلت از این حال چیست. علاج بهترین آن بود که از اقران و [illegible] که مرده‌اند صورت ایشان یاد آورد که در دنیا [illegible] منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان به دنیا [illegible] مشغول بدولت ایشان [illegible] ازین غافل بودند ناگاه [illegible] مرگ بیامد و ایشان را در ربود، و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اندام ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت چشم و زبان ایشان چه [illegible] کرده و ایشان را [illegible] و وارث ایشان مال قسمت کرد و خوش میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر [illegible] ایشان را فراموش کرده [illegible] و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان [illegible] سال [illegible] رنج بسیار میکشیدند [illegible] ایشان [illegible] در حسرت [illegible] تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص [illegible] تو همچو غفلت ایشان است [illegible] دولت [illegible] ایشان از پیش شده‌اند [illegible] تو از ایشان عبرت گیری، السعید من وعظ بغیره، نیک بخت آنست که او را به دیگری پند دهند پس

در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد هرچند زودتر علف
کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مردار گنده و تباه شده و از هم افتاده
و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن
بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد
که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هرچه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند است گوئے که
مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل بیشتر یاد نا
کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست **پیدا کردن فضیلت امل کوتاه** بدانکه هر که
در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کاری دینی نیاید
چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی میتوان کرد در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه
مرگ خود نزدیک پندارد همه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله
علیه وسلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که تا شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که بامداد
زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری برداری که ندانی که فردا نام تو نزد خدا تعالی
چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی
دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یک ماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اسامه عجب مدارید که چیزی تا
یکماه خرید است ان اسامة لطویل الامل دراز امید است و بدان خدای که نفس من در دست اوست
که چشم بهم نزنم که پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم که پندارم که پیش از
بر هم نهم مرگ درآید و هیچ لقمه در دهان ننهم که پندارم که پیش از آنکه فرو برم مرگ در گلوی من خواهد ماند و گفت
ای مردمان اگر عقل دارید خود را از مردگان شمرید که بدان خدای که جان من بدست اوست که شما را هرچه وعده
داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی
گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم و [illegible] عبدالله [illegible] میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم خطی مربع کشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خطهای خرد کشید و
بیرون آن خطی کشید و گفت این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل وی است که گرد او درگرفته
که از آن نجهد و این خطوط خرد از هر دو جانب آفات و بلاست بر راه او که اگر از یکی بجهد از دیگری نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن
مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید وی است که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در عمر نیاید بعد از اجل او

له صورتش اینست

خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود بایست مال و بایست عمر
و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیرون
کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست و کار کردن
گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که تا چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس
دیگر بار در دلم آمد که لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخاستم بکار خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در
بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه
حق آنست و یحیی نامه نوشت برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما
درانیم اضغاث احلامست **پیدا کردن اسباب طول امل** بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت
کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بستاند
بضرورت آنرا دشمن دارد و مخالف او بود و آدمی هرچه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را مشغول
میدارد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند
و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند و اگر وقتی خاطر او
دهد به تسویف مشغول شود و گوید روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شوی گوید صبر کن
تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز بسازی و دل از آن فارغ کنی و تا
ضیاع را آب روان کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که ترا شماتت کرد او را مالش
دهی و همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این بنداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه
که ترک آن بگوید و پندارد و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه
مرگ درآید و حسرت بماند و از اینست که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست
و غفلت از آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه خواهی دوست میدار که از آن جدا خواهی شد اما
جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران
کمتر از آن باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ ناگاه بعید پندارد و این قدر
نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیمار شد
آمدن مرگ نادر نیست پس همیشه در پیش تو تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بر دیوار افتاده و چنان
سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج دفع سبب بود چون این سبب
دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج آن گفته شد در کتاب حب دنیا و در جمله

دنیا را بداند آنرا دوست ندارد که لذت آن روزی چند ست و ناچار بمرگ باطل شود و آنگاه در حال نیز منغص و مکدر ست و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد از دیناری در بیداری چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر **درجات طول امل** بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یود احدهم لو یعمر الف سنة و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یک سال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مخورید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که شاید پیش از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جای نگرستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و درجات خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید ندارد او افضل ست برانکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسیکه دو برادر غائب دارد یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل هست لیکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل و غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از مشغولی و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت ست که بیشتر خلق در ان مغبونند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی (زبان رسیده ۱۲) مرگ آمد و آورد یا سعادت و یا شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامدادی نیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب به نماز میرفت گفتند این چه شتاب ست گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا نبرند نخواهند خاست از جا ابوموسی اشعری بآخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم **پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن** بدانکه

اگر آدمی را هیچ چیز در پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت
از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت
نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است و هاهنا که این ملک
ترا سخت از دبوس ترکان لیکن نه ترسیدن از این از غفلت است و رنج جان کندن چنان است که آن الم
است بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن نیست
که آنجا که جراحت رسد آگاهی به روح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش
از آن زیاده بود که آن همه اجزا در رود و جان کندن در آن است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای وی در آن
مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بیطاقتی بود که زبان از ضعف آن گنگ شود و عقلش مشوش
شود و این کسی داند که چشیده باشد یا به نور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید
ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت می گفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها
میگوید هر که را جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارم از صعب جان کندن رسول صلی الله علیه و سلم
که دیدم و در آن وقت میگفت بار خدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج
بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت درد آن کرد و گفت همچو سیصد ضربت شمشیر
هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون خسک است که به پشم آویزد که ممکن نبود که به آسانی از آن
بیرون آید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ
نیست در تن او که نه دردی جداگانه در وی است و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل به گورستانی بگذشتند و دعا کردند تا خدای
یکی را زنده کرد بر خاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید چهار صد سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن
با من است و در اخبار آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل آن نرسیده بود جان کندن بر وی دشوار کنند تا از آن
رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بر وی آسان کنند تا او را هیچ حق نمانده و در خبر
که مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات آمد
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند پرید
و نه بمیرد تا برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه
شاخی پر خار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را بکشد [illegible]

جان کندن بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول در پیش ست یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند و در خبر ست
که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهگاران ستانی ترا ببینم
گفت طاقت نیاری گفت لا بد ست خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موهای برپای
خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت
و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از آن صورت تو نخواهد دید
او را بس ست و بدانکه مطیعان از این هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی ببینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند
دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا
میان مردم عدل نکنی یکی را می بری و دیگری را می گذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی
صحیفه بمن دهند چنانکه میفرمایند میکنم وهب بن منبه میگوید پادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه میپوشید چند جامه بیاوردند
هیچ پسند نکرد آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود برنشست پس با موکبی عظیم بیرون
آمد از کبر بهیچکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش آمد و سلام
و جواب نداد و بلجام او بگرفت گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجت ست گفت صبر کن
تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش وی برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو
بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن
و فرزند کنم گفت نه در حال جان وی بستد و از اسپ بیفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو
رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر ست تا در انتظار توام و هیچکس نیست در دنیا که دوستر
نخواهم که آمدی همین ساعت جان برگیر گفت بیشتر کاری حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از این مهمتر ندارم که خداوند
خود را ببینم گفت اکنون بهر حالی که تو بخواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گزارم در سجود جان من
برگیر چنان کرد هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد
چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جانش می بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود
و بار بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن در رحم آمد از غریبی او
و بر آن کودک از تنهائی و ضایع که بماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او
نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر ست
که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر کرا در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته
بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و اعمش گوید که ملک الموت

بیا

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا تیز در یکی از ندیمان او نگریدی چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین
در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمای تا مرا ازینجا به هندوستان برد چون
باز آید مرا نه بیند باد را فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من
تیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم وی اینجا بود
گفتم در یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود از
حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و آنچه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی
موکلند که در خبر است که آخر مرگ این هر دو را بدید او را بینند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیراً بسیار طاعت
در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیراً بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی
و در آن وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر باز هم نگردد و آنچه سوم است آنکه جای خود را در وقت مرگ در بهشت یا دوزخ
ببیند که ملک الموت با مطیع گوید ای ولی خدا بشارت باد ترا به بهشت و اگر عاصی بود گوید ای دشمن خدای بشارت
باد ترا به دوزخ پس رنج آن رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و آنچه مختصر است بانچه
در گور بیند و بعد از آن پیدا کردن سخن گور با مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در
گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه ظلمتم و خانه تنهائی ام و خانه کرم
بچه غره شدی که بر من میگذشتی متکبر دار یک پای پیش نهادی یکی پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
با گور او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گور گوید لا جرم بر وی بوستانی کردم آنگاه تن او نور گردد و روح
او با سمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همه مردگان آواز او شنوند گویند ای متخلف تو ما رفتیم پس
ماندی ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از ما
فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که
از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای
نیکو گرد اگرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستد و
گوید نه که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه که گرسنگی و تشنگی
بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گوید نه که رنج بسیار کشیده است بتن و چون
از جانب دست در آیند صدقه گوید دست ازوی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش و مبارک تر باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم
برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشد تا روز قیامت و عبدالله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه

علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند و از پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر
گور که گوید ای بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من سوال منکر و نکیر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و بچشم ازرق یکی را نام منکر
و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مؤمن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای
یکست و محمد رسول اوست پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند
و گویند بخسپ چنانکه عروس بخسپد خفتنی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستدارتری اگر منافق بود گوید ندانم
می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای
او بیکدیگر رسد و همچنان در عذاب میباشند تا قیامت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمر را گفت رضی الله عنه
یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند
و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند پس فتانان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد
و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند
گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبرست
که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند بیدو کر و کور در دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی
که شتران را بآن آب دهند میزنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بینند تا بروی رحم کنند و نه گوش
دارند که آواز او شنوند و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت گور را فشاردنی هست
که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه
وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ با حال
خود رفته گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که
بروی آسان کردند با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنیدند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود
که هر یکی را نه سر بود او را می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه و آله وسلم
گور اول منزل آخرتست اگر آسان گذرد آنچه بعد ازانست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد ازانست
دشوارتر و صعب تر بود آنکه آنچه بعد ازانست اول هول نفخه صورست آنگاه هول روز قیامت و درازی
آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها که بدست راست
و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید

یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال
و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و اما آنچه جسمانیست
در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت
روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا
طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد و گفتن آن درین کتاب دراز شود و بدین مقدار
که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نگردد و ختم خواهیم کرد کتاب را به حکایات خوابها که دیده اند بزرگان از احوال
مردگان که راه نیست اهل این عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در
بیداری اما از راه حواس بدان راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس از دریافتن ایشان
معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها بلکه در آدمی یک خاصیت
دیگر است که با آن اهل آن عالم را توانند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغله دنیا
چون از این مشغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن افتد
و هم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و به معاصی ما اندوهگین چنانکه
در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطه لوح محفوظست چه احوال
ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا
بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها
در آنست روح آدمی نیز همچون آینه است و روح مرده همچنین پس همچنان که در آینه چیزی از آینه دیگر پدید آید
از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از چوب یا از نی یا از چیزی
دیگر چنانکه با این چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که در آنست توان خواند لکن اگر خواهی که از آن مثالی بدانی
هم از خود طلب کن که در تو نموداری هر چه در آفرینش است بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن توانی
بود حافظی دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است
و آن را و حروف آن را و سطور آن را می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند با این چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای
قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس دانی نه کارهای بی نهایت
در وی نقش است و جسم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی به نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد
پس روی وی و لوح و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنانست
که گفته آمد مصرع از خانه بکدخدای ماند همه چیز * و مقصود ما آنست که محال ندانی که ایشان از ما خبر بود

و بار از احوال ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند و در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله

پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت تو آنی که در روزه اهل خود را بوسه دهی گفتم هرگز دیگر هرگز آن نکنم و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولی تر ... با دیگران نکنند و عباس میگوید ابا عمر دوست بوده خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال او را دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابو لهب را بخواب دیدم می سوخت در آتش و دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شب دوشنبه ... بشارت داد مرا از شادی آن بنده آزاد کردم ثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابو بکر و عمر نشسته ... معاویه را بیاوردند ... علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی ورب الکعبة یعنی که حق مرا نهادند و پس از وی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی ورب الکعبة مرا عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یکروز از خواب در آمد و پیش از آنکه حسین را بکشتند گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست به تظلم پیش خدا تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را بکشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادند و یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بانکه هرگز جد بهزل نیامیختم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم نیکو آمد شرم داشتم ... ابو جعفر صیدلانی میگوید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته و دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست

و یکی گفتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم وسط بنشست و درویشان دست بنشستند پیش من بنهادند تا بشویم یکی
گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت ست که گفتی هر که قومی را دوست
دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشانست
و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زراره بن ابی اوفی را
بخواب دیدند و گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدا تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید
اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهترست تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم
و از آن گذشته درجه اندوهگنان و این یزید بن مذعور پیر بود دائم از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک
شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم
بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
گفتند بآن مال که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا به نیت من بیامرزید و سفیان ثوری را
بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید
زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم روشن از روشنائی میتافت گفتم این روشنائی
روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب تو میگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی
بمالیدم اینهمه نور از آنست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات
و اشارات باد ببرد هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری
لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت
رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بآن همه از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان
اهل دین و ابو سعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و فرا ترسید
تا هاتفی آواز داد که او از این نترسد از نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم
نداری از مردم گفت اینها مردم نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی
مردم آن قوم اند که مرا بیمار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت
بر سینه می زدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند بعد از مرگ پرسیدند گفتند خدای با تو

چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت او از آن کسان است که روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان بن عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لا یموت و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری بخدای تعالی رسید و از وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون از در در آمدم ایشان را دیدم در تفکر سر بزانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب بدید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد آن نگردم که انگاه بتو برسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت ابو ایوب را بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و بوسعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار گفتم آن همه رفته گفتم آن همه کارها و احوال تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند و از زر و مروارید تر بر من همی افشاندند شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم و فقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار خانه نوشته است و دیدند چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین حد پیدا در ذکر مرگ

این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از شجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خداوی را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار رفته باشد یا تکلفی و ریائی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان درگذرد و از ثواب این کتاب بی نصیب نماند که هیچ غبن از ان بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنگه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضائک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

بعضی از احوال مصنف علیه الرحمة

مؤلف کتاب هذا ابوحامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش معروف و مشهور و خارج از احاطهٔ ارقام ست ایمعنی بر ناظرین تواریخ واضح و لائح ست در مبدء حال بطوس اشتغال کرد بعد ازان بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شده به نیشاپور در ریاضتها کرد حتی که در زمان استاد خود در تحریر بحاد تصنیفها کرد و وسیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء علوم الدین و مستصفی و منخول و منتحل و تهافت الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المظنون به علی غیر اهله و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکلات الانوار از اشهر تصنیفات اوست همه نافع ست پس ازان ببغداد بمدرسهٔ نظامیه درس داد بعد ازان طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج کرد پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشاهد متبرکه پس مدتی باسکندریه مصر اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت و اوقات خود بر خیرات و افادهٔ علم قسمت نمود ولادتش در سنه چهار صد و پنجاه بوده و وفاتش در شهر جمادی الاخری سنه پنج صد و پنج هجری شد بطوس و غزالی بتشدید زای معجمه و تشدید نسبت ست بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند و بعض گفته اند که بتخفیف زا نسبت ست بغزاله [illegible] و ابن خلکان

خاتمة الطبع مطبوعهٔ سابقه از نتایج افکار معجز آثار افضل دوران اکمل زمان جناب مولوی محمد هادی علی متخلص باشک رحمة الله علیه

کیمیای سعادت و فلاح دو جهانی خاک عتبهٔ طاعت ربانی ست که در سجده ریزیها فروغ بخش جبین گردیده
و آئینه پیشانی بدولتش جلاگزین گردیده هر که چشم بر احسانش دوخته در راه طلب مرضیات شتافته از خزینهٔ فیضانش مخزن
و از سیم دست زر دست افشار در مشت یافته شعر گنجش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر راندوخته نقره سیمای ماه
نیز دار الضرب قدرتش قرص زری سیماب آتشین خورشید در کارخانهٔ حکمتش اکسیر گری شعر هر سحرگه کیمیای سرخروئی
میزند مهر آفتاب رحمت او بر در و دیوار ما + سوخته بر تشنگان آتش عشقش را دلهای بیتاب بیخواهی موتوا قبل ان تموتوا
کشته سیماب انعامش بی پایان ست شکر نعمش نه حد نه پایانست جو حملهٔ زنگاری زقلم در حمدش محض ... سخن بیفت
غنیه کردنست و نسبتی با اکسیر دولت و اقبال جاودانی خاشاک محبوب یزدانی ست که مردم دیده بجاروب مژگانش
رفته نقد کیسه ساز دو بدین همکاری کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان نهاد دتا زر نو قدیم در بوتهٔ تکوین آمد زر مغربی گوهرش
سبغیش سایه بر آمده زان شمس بصنع لیکامل + اکسیری قدرت برده ظل + تهیدستان نقد عبادت را در آن صحن
بارگاه شفاعتش ... رو باشکستگان کوچهٔ قناعت را گرد راه حمایتش سودهٔ کبریت احمر سیماب دیدهٔ عاصیان
از نظر کیمیا اثرش باز رسیم شناخدار وس قلب ناقصان از اکسیر لطف جان پرورش تمام عیار فرائضه صلوة و تسلیم نثار
والا جنابش باد و عرائض ثنا و تکریم پیشکش آل و اصحابش بعد ازین همه ... امام بر ... که نادر کتاب
کامل النصاب نسخهٔ هدایت کیمیای سعادت از افاضات رهنمای جادهٔ قویم و افادات پیشوای صراط مستقیم آفتاب
اوج علم و یقین مهر سپهر ملت و دین مرشد منهاج طریقت خضر شوارع شریعت قطعه ... پاکش از پرتو نور حق صفات
مرات مهر تجلا دعبار رهش خاک پاک رش + بچشم بصیرت بود کیمیا + چه آنان معرفت را در مقام امید ...
سخن بسویشین لب زبان جاری شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند + امام الانام حجة الاسلام
محمد غزالی رحمة الله علیه ما تعاقب الایام واللیالی سزاوار آنست که بآب زر صفحات بسیمین نسخه آید و بخط شعاع بر اوراق
الذهب نقوش ... داشته آید غیر نعم البدلش که احیاء العلوم ست نظیرش از دفتر عالم معدوم ست سطر سطرش از انوار مضمون ...
طرهٔ زر تاری دستار معانی زرین تمهایش بمرتبه کشیده که ... ان سخن ملمسه ... گردیده هما که باو ... دستان تحقیق را
گنج باد آورست و دست و پا زنندگان بحر تدقیق را گوهر مال جهات جهان ... بهانگیش ندارد و کیسهٔ معدن
زر افشانش کفایت نثار و مطالعه کنندگانش را ... مقصود در دامان نگاه مستفیضانش ... از کنوز بهبود تمتع
خاطر خواه شعر بکف همه آید بحر و در ها + شود ... ناسره ... سره برگزیده ... عقدهٔ کارهای بسته

بخشاید شعر لقمه خیا نکه حال او برگردد + هر مس که بکیمیا رسد زر گردد + تهذیب اخلاق حکمت ایمانی است مؤثر گاهی صفات ملکی بگرید و انسانی روشنگری که زنگ سیاهی از مرآت دل زداید و عیار بخشی که غش از قلب دور نماید کسانیکه بمقالات حکمت گرویده اند زر خود بر محک اعتبار کشیده اند آری شعر آهن که با رسن آشنا شد فی الحال بصورت طلا شد + لیکن تربیت قابل را از دست نباید هشت مشتغل تا گزیرست و در عالم اسباب آهن سرد کوفتن بحالات تدبیرست قطرهٔ نیسان جز در دهان صدف گوهر نشود و از پرتو خورشید لعل ز توده ریگ بسنو نشود و اگر معقدی از مادهٔ شگفت بهره ور نیست از کیمیا ریختن بران فائده نیست شعر تربیت سود نمی بخشد گر استعداد نیست + هر مس نا سیده نبیاید زدن اکسیر را + و تیره درین زمان بحسن توفیق یزدان امور بافر و شکوه منشی نولکشور دانش پژوه بهمت عالی بطبع آن بر گماشت و نفع انام نصب العین ارادت داشت تا بعد اکمال مراتب تنقیح و اضافه تراجم برای توضیح کاین کار از اکسیری فنون معقول معیار مدارک منقول مولوی ابو الحسن مرحوم سرانجام گرفته و بهای تزئین پذیرفته نقش و نگار انطباع تازه گزید و زیب نو یافته باختتام رسید جویندگان سیم خام را این اکسیر ضرورتست و مشتریان زر پخته را این کیمیا حاجت باشعق هادی که گفتار بطول انجامید و سلسله کلام بدرازی رسید تا چند قلم بر صفحه توان راند گو هنوز بسی ناگفته ماند باید که تاریخ زر نشان کنی و ختم سخن بران کنی

قطعهٔ تاریخ مطبوعهٔ سابق

برهنمونی توفیق منشی دیباچه
وشوح یافته معنی زحل لفاظش

نولکشور که بادش بلطف مقصود
بصورتش ز صفا رونق دگر افزود
ز طبع اشک تاریخ طبع آن سرزد

عجیب همت مردانه کز ازره فیض
برای خلق جهانگشت کیمیا ارزان
که کیمیای سعادت در فلاح کشود
۱۲۶۶ھ

که بهر نفع انام این کتاب جمع نمود
شاه ازین کرم گنج سیم زر موجود

ایضاً

شکر حق از طبع انجمیهٔ علم و یقین
فیضهایش آمد بر طالع خود بیدار شد

از پی فیض سعادت کز جهان زار رشد
همچنانکه از در سرش دولت بیدار شد

منشی عالی مناقب کیمیا ساز جهان
کمال اشک آمد بهار بخشش زر افشانی بود

تا بهر جانب گنج شایگان نباشد
او حسن اشد کیمیا یکدگر تیار شد
۱۲۷۶ھ

ایضاً

بارک الله کتاب مطبوع
نور خورشید مضامین همه سیر
نفع یابند خلائق گیرند

کز نجو نیست در آئینهٔ تب سیم
ز اشک نی ز تار کند تا از ظفر
حسب نخواه طلای احمر
گفتم ای اشک بهر طالبان

منطبع گشت درین عهد هایان
کیمیائیست برای مس عیب
فکر کردم پی سال طبعش
هان بیا نسخهٔ اکسیر ببر
۱۲۷۶ھ

یافته از سر نو این زیور
گنج معمور ببهای کاسه
بهر ترصیع فقره دم گوهر

واضح باد

کہ این کتاب مستطاب مطابق نسخۂ مطبوعۂ سابقۂ مطبع ہذا است کہ بعد تحشی و تصحیح بہ نظر ثانی جناب غفران مآب مولوی ہادی علی مغفور و مرحوم زیب تہذیب یافتہ در ۱۲۸۲ھ ہجری طبع شدہ مطبوع طبائع اہل عالم گشتہ بود۔ چنانچہ از خاتمۃ الطبع ریختۂ خامۂ آن مغفور کہ صدر این عبارت تیمناً و تبرکاً زیب اندراج یافتہ ظاہر و باہر ست۔ اکنون واضح باد کہ از جملہ تصانیف کثیرہ امام محمد غزالی علیہ الرحمہ کہ بیش از بیش ست کتب چند کہ بعض آن از ترجمہ ہم بزبان اردو بصرف مطبع گشتہ بحیز طبع درآمدہ موجود اند اسامی آنہا برائے نزہت ناظرین و اشتیاق شائقین مرقوم می گردد۔ احیاء العلوم۔ مذاق العارفین ترجمۂ احیاء العلوم مترجمۂ فاضل کامل مولوی محمد احسن صاحب نانوتوی۔ کیمیائے سعادت احسن کتاب ہذا اکسیر ہدایت ترجمۂ کیمیائے سعادت مترجمۂ عالم المعی جناب مولانا فخر الدین صاحب فرنگی محلی رحمہ اللہ تعالی۔ خلاصۂ تصانیف امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ۔ و این کار سترگ کہ سعی کارپردازان مطبع حسن انتظام پذیرفتہ از برکات روح پرفتوح حضرت امام محمد غزالی علیہ الرحمہ باید شمرد۔ پس الحمد للہ کہ درین زمان فرخی توامان کتاب نایاب سراپا خیر و برکت موسوم بہ **کیمیائے سعادت** بماہ جنوری سنہ ۱۹۰۶ء مطابق ماہ ذیقعدہ سنہ ۱۳۲۴ھ بتصحیح تمام و منتقت ما لا کلام بمطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ بہ سرپرستی منشی **پراگ نرائن** صاحب مالک مطبع بار پنجم از حلیۂ طبع آراستہ و پیراستہ گردیدہ منظور نظر مشتاقان گردید

التماس

بخدمت بزرگان باصفا آنکہ۔ ہر صاحبانے کہ نسخۂ از مصنفات حضرت امام صاحب ممدوح پیش خود ہا داشتہ باشند عام ازینکہ بزبان عربی باشد خواہ فارسی مطبع را براہ مہربانی بذریعۂ خط و کتابت اطلاع بخشند کہ مطبع برائے طبع و اشاعتش از فرط عقیدت خویش بدل و جان مستعد و آمادہ است

فهرست نفس کتاب کیمیای سعادت

نام کتاب	قیمت
فوائد سعدیہ از قاضی [illegible] تصوف میں۔	۱۲ر
پند نامہ عطار از حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ۔	۱ر
منطق الطیر از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ۔	۳ر ۲
فوائد الفواد از حضرت محبوب الٰہی نظام الدین اولیاء مطبوعہ ۱۸۹۴ء۔	۱ر
ہی باید شنید رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی۔	۲ پائی
مرغوب القلوب مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم	۱ر
ایضاً خفی قلم۔	۱ پائی
زبدۃ المقامات نقد کتاب۔	۱۲ر
مثنوی عطار از شیخ فرید الدین عطار	۳ پائی
بے سر نامہ از فرید الدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۸۹۱ء۔	۲
مثنوی راحیہ مطبوعہ ۱۸۶۱ء کاغذ خانی۔	۳ پائی
ہی باید دید قابل شنید از ملا محمد حسین	۹ پائی
ہی باید پسندید قابل دید [illegible] مثنوی راے پسند احب نہ پسند از شبہ سلسلہ شیوہ۔	۱
مثنوی شاہ بو علی قلندر معروف	۳ پائی

نام کتاب	قیمت
مثنوی شیخ بہلول [illegible]	۱ر
مثنوی مولانا روم قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی [illegible] تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و خانی۔	عہ ر ۲
شرح مثنوی روم۔ از ملا بحر العلوم مقبول عام [illegible] کامل۔	صہ ر ۲
شرح مثنوی روم۔ از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی۔	۸ر
التاویل المحکم فی متشابہ فصوص الحکم از مولوی محمد حسن امروہوی۔	عما ۲
شرح مثنوی روم از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی۔	۹ر
جواہر غیبی۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق سالک و مراتب علم و سلسلہ طریقت کاغذ گندہ مطبوعہ ۱۸۹۸ء۔	[illegible]
شرح مثنوی مولانا روم کامل [illegible] حاصل المتن [illegible] از مولوی ولی محمد اکبر آبادی	[illegible]
جواہر نامہ شرح مثنوی مولانا روم دفتر اول و دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن حسن سبزواری۔	[illegible]

نام کتاب	قیمت
تذکرۃ ... شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی۔	۵ر۲
فتوح الغیب مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف میں۔	۱۲ر
دلیل العارفین۔ ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی۔	۲ر
مثنوی بے رنگ از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی۔	۴ر۹
مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق میں عمدہ مثنوی۔	۸ر
رسالہ حق نما از شاہزادہ دارا شکوہ	۹ پائی
مجموعہ نکات فقر۔ چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی۔	۳ر
لوائح جامی از مولانا عبدالرحمن۔	ار
گنجینہ عرفان۔ مجموعہ شش مثنویات	ار۹
مثنوی اسرار العوارف۔	ار
مثنوی ذو بحرین معروف بہ مرآۃ القرآن از مولوی سید علی اکبر خان شیرازی عارف	ار۹

کتب تصوف اردو

نام کتاب	قیمت
جامع الاخلاق۔ ترجمہ اخلاق جلالی	۵ر۹

نام کتاب	قیمت
باب دانش مولفہ مولوی محمد کریم بخش	
ذخیرہ سعادت ترجمہ بھامنی بلاس کی اپیشک دو فصل اول و آخر کا ترجمہ	
تہذیب اخلاق میں مولفہ لالہ لالجی صاحب	ا
اوقات عزیزی۔ از سید غلام حیدر خان	۲
ترجمہ عوارف المعارف۔ کامل دو جلد میں ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی۔	
خزینہ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم از مولوی کریم بخش۔	۴
معدن تہذیب۔ مصنفہ مرزا حبیب حسین صاحب بی۔اے۔	۵
مخزن الفصاحت۔ معروف بہ مسدس آخرت	
بستان تہذیب۔ جامع اخلاق و ادب مرتبہ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ مطبوعہ نظامی۔	
بحر الحقیقت۔ اصلاح نفس میں۔	
آبحیات۔ اخلاق و موعظت میں مصنفہ منشی کامتا پرشاد صاحب۔	
کیمیائے حکمت حصہ اول بیان شرائف علم و ادب۔	
اخلاق رضی۔ مصنفہ قاضی محمد رضی۔	